

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه اول (۱۳۸۶/۲/۱۹)

در این جلسه در رابطه با آیه شریفه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» بحث و آیاتی که مربوط به معنا و تفسیر این آیه می‌باشد را خدمت شما توضیح خواهیم داد.

ترجمه آیه: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»؛ فقط تو را عبادت می‌کنیم. «وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ تنها از تو کمک می‌خواهیم.

کلمه‌ای در این آیه وجود ندارد تا در مقابل واژه «فقط» که معنای حصر و انحصار را می‌رساند، قرار بگیرد. بعضی فکر می‌کنند که «إِيَّاكَ» معنای فقط تو را می‌دهد، در حالیکه واژه «إِيَّا» در زبان عرب هیچ معنایی ندارد و سکویی برای اتصال ضمیر منفصل است؛ اگر بخواهند ضمیر را به صورت جدا از کلمه بیاورند آن وقت نمی‌توانند بگویند «كَ نَعْبُدُ»، به همین دلیل مجبورند که یک جایگاهی قرار بدهند تا ضمیر را به آن اضافه کنند. «إِيَّا» جایگاه ضمیر و پایگاه آن است. با این اوصاف کلمه «فقط» را از کجای آیه استخراج کردیم؟ کلمه «فقط»، به خاطر تقدم ضمیر به وجود آمده است.

در زبان عربی ارکان جمله یک جایگاه خاصی دارند. مثلاً، اول فعل می‌آید، بعد فاعل، بعد هم جایگاه مفعول به است. اما گاهی وقتها این ترتیب به دلایلی به هم می‌خورد. یکی از دلایل این است، اگر چیزی که حقیقتاً تأخیر است مقدم شود؛ یعنی جلوتر از جایگاهش بیاید، معنای اختصاص از آن فهمیده می‌شود.

«تَعْبُدُ» فعل و فاعل است و جایگاه مفعول بعد از فاعل است؛ یعنی باید می فرمود: «تَعْبُدَكَ» اما مفعول به که باید آخر باشد را اول آورد؛ «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» این معنا، اختصاص را می رساند، یعنی فقط تو را می پرستیم. این کلمه «فقط» از همین تقدّم و تأخّر به وجود آمده، نه از واژه «إِيَّاكَ» که بعضی ها فکر می کنند. می توانیم بگوییم: «تَعْبُدَكَ وَ نَسْتَعِينُ مِنْكَ»، که اشکالی هم ندارد، اما دیگر معنای حصری از آن فهمیده نمی شود. در زبان فارسی هم تا حدی این گونه است. مثلاً می گوییم: حافظ، شاعر است، این جمله منافاتی با شاعر بودن دیگران ندارد. سعدی، زید و عمر هم شاعرند. اما اگر گفتیم: شاعر، حافظ است، شما از این جمله آیا معنای اختصاص را نمی فهمید؟ یعنی اگر شاعر می خواهی، فقط حافظ و کسی به غیر از حافظ به معنای واقعی، شاعر نیست. می گوییم: عالم، زید است. این یک مطلب عقلی است و تقریباً ربطی به زبان ندارد و در همه زبانهای دنیا به نوعی وجود دارد. «إِذَا قَالَتْ حَزَامٌ فَصَدَّ قَوْهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَزَامٌ»؛ چون حزام سخن بگوید تصدیقش کنید که گفتار، گفتار حزام است. چون ضمیر را اول آورده، (در حالی که باید آخر می آورد) معنای اختصاص از آن فهمیده می شود.

ما می توانیم بدون کلمه «فقط»، آیه را طوری ترجمه کنیم که همین معنا را بدهد و دیگر احتیاجی به آوردن لفظ «فقط» هم نباشد. یعنی ترجمه تحت‌اللفظی؛ به جای اینکه بگوییم می پرستیمت، بگوییم تو را می پرستیم. اگر در این دقت کنید معنای حصری می دهد.

نکته: این که می گوییم دین، عین سیاست است، یک مورد عینیت دین با سیاست، این واژه عبادت است و شما در نماز می خوانید و با آن اظهار بندگی در پیشگاه خدا می کنید. در عین حال که عبادت است سیاست هم هست. می گوییم خدایا! به جز تو کسی را عبادت نمی کنیم و از هیچ

کس به غیر از دستور تو اطاعت نمی‌کنیم و از هیچ کس جز تو کمک نمی‌خواهیم. چه شعاری از این معنا بیرون می‌آید؟! «لا شَرَقِيَّهَ وَ لا غَرَبِيَّهَ»، جز خدا هیچ کس، آیا این سیاست نیست؟ هم عبادی است و هم سیاسی.

### معنای عبادت:

عبادت یعنی اطاعت از فردی به صورت مستقل.

اطاعت دو نوع است: ۱- اطاعت استقلالی ۲- اطاعت تبعی

*اطاعت استقلالی*: مثل اطاعت عبد از مولا. مولا فرمان می‌دهد، عبد هم اطاعت می‌کند.

*اطاعت تبعی*: مثل اطاعت عبد از نماینده مولا، به خاطر دستور مولا. مولا به عبدش بگوید که این آقا هر چه به شما گفت، دستور من است و به حرفش عمل کن. عبد از دستور این نماینده اطاعت می‌کند اما این اطاعت به خاطر خود نماینده نیست. بلکه به خاطر مولا است که به این اطاعت تبعی می‌گویند. اطاعت از پیغمبران، اطاعت استقلالی نیست؛ یعنی ما اگر از پیامبر گرامی اسلام (ص) اطاعت می‌کنیم نه به خاطر شخص خودشان، بلکه چون ایشان فرستاده خدا هستند، از ایشان اطاعت می‌کنیم. به این اطاعت، اطاعت تبعی می‌گویند. قرآن می‌فرماید: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا!»؛ هر کس از رسول اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است و هر کس رویگردان شود ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده‌ایم. پس اطاعت از رسول، اطاعت از خداست و به تبع و در طول اطاعت از خداست.

عبادت یعنی اطاعت از  
فردی به صورت  
مستقل.  
انواع اطاعت:  
۱- اطاعت استقلالی  
۲- اطاعت تبعی  
اطاعت از پیامبران و  
اولی الامر اطاعت تبعی  
است.

نمونه‌ای از آیات قرآن را عرض می‌کنیم که هم تبعی است و هم استقلالی، و هر دو با هم در یک آیه آمده است.

«...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»؛ ای مؤمنان از خدا اطاعت کنید، از رسول هم اطاعت کنید، از اولی الامر هم اطاعت کنید. اطاعت از خدا، اطاعت استقلالی است و اطاعت از رسول و اطاعت از اولی الامر، اطاعت تبعی است و به تبع از خداست. تمام آیات دستور به اطاعت از پیغمبر، که در جاهای مختلف قرآن آمده است مثل «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» و ... تمام این موارد در این محدوده معنا می‌شود. که اطاعت از پیغمبر، اطاعت از خدا و به خاطر دستور الهی است.

نکته:

اطاعت از هر کس، عبادت اوست، شما از هر کس که اطاعت کردید، عبادتش کرده‌اید. برای این که مطلب روشن شود که عبادت، صورت عمل نیست و عبادت، قصد اطاعت، اتصال و فرمانبرداری است، نمونه‌هایی عرض می‌کنم.

اگر به دلایلی روزه بر شخصی حرام باشد، مثلاً بگویند که می‌خواهم عید قربان روزه بگیرم. به او بگوییم که روزه گرفتن در این روز حرام است و او همچنان بگوید که می‌خواهم روزه بگیرم. این کار او قطعاً عبادت نیست. اگر مجتهدی به مکلفی بگوید که شما مریض هستی و روزه گرفتن باعث ازدیاد مریضیت خواهد شد و بر شما حرام است که روزه بگیری، او هم بگوید: دلم

اطاعت از رسول،  
اطاعت از خداست و به  
تبع و در طول اطاعت  
از خداست.

اطاعت از هر کس،  
عبادت اوست.

عبادت، صورت عمل  
نیست، بلکه عبادت،  
قصد اطاعت و  
فرمانبرداری است.

می‌خواهد روزه بگیرم. عمل این فرد، عبادت نبوده، گناه هم هست. اگر به شخصی از طرف شارع مقدس دستور داده شد که این عمل عبادی به ظاهر عبادی را ترک کن، او هم ترک کند، کار او عبادت است. چرا آن عمل به ظاهر عبادی، عبادت تلقی نشد؟ به خاطر این که اطاعت در آن نبود. چرا این ترک عبادت، عبادت تلقی شد؟ چون اطاعت در آن بود. پس معلوم می‌شود که عبادت دائر مدار اطاعت است. هر کس از خدا اطاعت کند، خدا را عبادت کرده است. علامه طباطبائی<sup>(ه)</sup> در تفسیر المیزان تأکید دارند که عبادت چیزی جز اطاعت نیست، آیات قرآن هم این نظر را تأیید می‌کند.

در نتیجه، هر کس را اطاعت کنیم، گویی عبادتش کرده‌ایم و هر کس را عبادت کنیم، معبود ما محسوب می‌شود (معبود یعنی عبادت شده). قرآن هر معبودی را **الله** می‌گوید؛ یعنی وجودی که مورد عبادت است و به همین دلیل بتان را نیز **الله** می‌نامند. **آلهه** که جمع **الله** است، یعنی معبودان بت پرستان. در قرآن مخصوصاً در آیات مکی زیاد آمده که از بتان با عنوان **الله** نام برده شده است.

هر موجودی را که از آن اطاعت کنیم عبادتش کردیم و معبود از او ساختیم و هر معبودی، **الله** است. حال باید ببینیم آن کسی که ما **الله** و معبود خود قرار داده‌ایم (به عبارتی مطاع خود قرار داده‌ایم)، آن موجود کیست؟ اگر خدا است، خوشا به سعادت من. یک وقت هست که فردی می‌گوید: من دلم می‌خواهد. به او می‌گویند: خدا این طور فرموده. می‌گوید: من دلم می‌خواهد که این کار را آن طور انجام دهم. **الله** این شخص کیست؟ او از چه کسی اطاعت می‌کند؟ از نفسش، از

خودش. او از نفس اطاعت می‌کند و نفس خودش را عبادت می‌کند چون اطاعت مساوی هست با عبادت.

قرآن کریم می‌فرماید: «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...»<sup>۱</sup>؛ آیا دیدی کسی که اله و معبود خودش را هوای خودش قرار داد. ما در جامعه اسلامی زیاد می‌بینیم کسانی که حکم شرعی را در یک موضوعی می‌دانند، اما به امیال خودشان جامه عمل می‌پوشانند. بعضی‌ها فکر می‌کنند که نفس پرستی یک چیز خیلی پیچیده‌ای است، در حالیکه به سادگی، انسان در چاله نفس پرستی می‌افتد. آنجایی که انسان حکم خدا را بداند یا بتواند که بداند و دنبال کسب علم برای فهمیدن حکم خدا نرود و به خواسته‌های دلش عمل کند، در آن موضوع عابد نفس می‌شود و اله او، نفس او خواهد بود. قرآن کریم در سوره فرقان می‌فرماید: «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً»؛ آیا دیدی کسی را که اله خودش را هوای خودش قرار داد آیا تو وکیل او هستی (یعنی تو کاری می‌توانی برایش بکنی؟) «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ...»<sup>۲</sup>؛ فکر می‌کنی که اکثر کسانی که این طوری هستند گوش شنوایی دارند؟ تعقلی دارند؟ «...إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً»<sup>۳</sup>؛ اینها مثل چهار پایان هستند بلکه گمراه‌تر. توجه کنید که این عاقبت نفس پرستی است.

وقتی که انسان حکم خدا را بداند یا بتواند که بداند و دنبال کسب علم برای فهمیدن حکم خدا نرود و به خواسته‌های دلش عمل کند، در آن موضوع عابد نفس می‌شود و اله او، نفس او خواهد بود.

۱- فرقان آیه ۴۳

۲- فرقان آیه ۴۴

۳- همان

در سوره جاثیه می‌فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ...»<sup>۱</sup>؛ دیدی کسی که اله خودش را نفس خودش قرار داد و خدا او را دانسته گمراه گردانیده. (یعنی به جای اینکه از خدا اطاعت کند، گفت دلم می‌خواهد و از دل خودش اطاعت کرد. گاهی وقتها ما در دین هم اینگونه هستیم. می‌گویند: امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: ثواب دارد که برای وحدت به امام اهل سنت اقتدا کنید به اعاده هم احتیاجی نیست. می‌گوید: دلم نمی‌چسبد، مگر برای دلت عبادت می‌کنی؟ بعضی از افراد، احکام دینی را ترک می‌کنند و می‌گویند که به دلمان نمی‌چسبد یا دلمان نمی‌آید که این کار را کنیم از خدا و پیغمبر هم مسلمان تر می‌شوید و به خواسته‌های شخصیشان عمل می‌کنند.) مگر شما ندیدید که بعضی‌ها علم هم دارند و گمراه هستند؛ چون نفس پرست هستند، چون دنبال نفس رفتند. آقا علم فقه و علم کلام دارد، تفسیر هم بلد است ولی گمراه است، «...وَ خَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلٰی بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللّٰهِ...»<sup>۲</sup> و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ این سرنوشت نفس‌پرستی است.

اگر مطاع، شیطان شد، اله هم شیطان می‌شود و عبادت هم برای شیطان می‌شود. دو آیه در قرآن کریم در مورد این موضوع داریم. در سوره مریم می‌فرماید: «يَا أَبَتِ لَا تُعْبِدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا»<sup>۳</sup>؛ (حضرت ابراهیم به عمویش آذر بت تراش می‌گوید) پدر جان شیطان را عبادت نکن.

۱- جاثیه آیه ۲۳

۲- همان

۳- مریم آیه ۴۴

عاقبت نفس‌پرستی،  
گمراهی است.

(کسی نگفته که آذر شیطان پرست بوده، آذر بت پرست بود. ولی حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> تعبیر دارد که شیطان را عبادت نکن.) چرا؟ چون او به حرف شیطان گوش می داد. قرآن از زبان ابراهیم<sup>(ع)</sup> پیروی از شیطان را عبادت او نامیده است. تعبیر علامه بسیار لطیف و ظریف است که «عبادت همان اطاعت است». از هر کسی در غیر از مسیر خدا اطاعت کردی، عابد او می شوی؛ آیه ای دیگر در سوره یس می فرماید: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»؛ ای بنی آدم با شما عهد نبستم که عبادت شیطان نکنید که او دشمن آشکار شما است. مگر همه بنی آدم، شیطان پرست هستند؟ پس چرا قرآن تعبیر کرده «لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ»؟ چون در این آیه قرآن، اطاعت از شیطان را عبادت از او نامیده است. به نظر قرآن، اطاعت مساویست با عبادت. از هر کس اطاعت کنید او را عبادت کرده اید. اگر سؤال شد که ما از پیغمبر هم اطاعت می کنیم پس عابد پیغمبر هستیم؟ جواب می دهیم خیر، چون اطاعت از پیغمبر، اطاعت از خداست. پیغمبر فقط دستور خدا را ابلاغ کرده است. دستور برای خداست، پس آن کسی که از پیغمبر یا از امام یا از اولیایی که دستور خدا را ابلاغ می کنند، اطاعت کند، آنها عابد خدا هستند.

### اطاعت از طاغوت:

اگر کسی از خواهشهای دلش پیروی کند، او مطیع نفس است و در نتیجه عابد نفس است. اگر کسی از شیطان اطاعت کند او مطیع و عابد شیطان است و شیطان اله اوست. اگر کسی از طاغوت اطاعت کند، او مطیع طاغوت است و عابد طاغوت، قرآن در سوره مائده می فرماید: «...وَوَ»

قرآن از زبان ابراهیم<sup>(ع)</sup> پیروی از شیطان را عبادت او نامیده است.

اطاعت از طاغوت، عبادت از طاغوت است.



جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ...»<sup>۱</sup>؛ آنهایی که خداوند یک عده‌شان را مسخ کرد به شکل بوزینگان و یک تعدادشان را مسخ کرد به شکل خوک و یک تعدادشان را (به خاطر گناهایی که کرده بودند) خدا گرفتار عبادت طاغوتشان کرد. مگر آنها در مقابل طاغوت زمان نماز می‌خواندند و رکوع و سجود می‌کردند؟ قرآن در اینجا اطاعت از طاغوت را عبادت از طاغوت نامیده است. باز در سوره زمر می‌فرماید: «وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا»<sup>۲</sup> یعنی «أَنْ يُطِيعُوهَا»؛ آن کسانی که از اطاعت طاغوت سر باز زدند. در این آیه باز اطاعت را با کلمه عبادت آورده‌است. معلوم می‌شود که اطاعت از طاغوت یعنی عبادت از طاغوت. باز در سوره نحل می‌فرماید: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...»<sup>۳</sup>؛ ما در هر امتی رسولی فرستادیم و سرلوحه همه پیامهایش هم این بود «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ»؛ از خدا پیروی کنید یعنی عبادت خدا را کنید، «وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»؛ از عبادت طاغوت هم بپرهیزید. در اینجا می‌گوید: «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا» یعنی عبادت خدا، بله و عبادت طاغوت، نه. (طاغوت کیست؟ در بحث مالک یوم الدین توضیح دادیم که مالکیت و حاکمیت برای خداست و طاغوت کسی هست که به حاکمیت خدا گردن نمی‌گذارد. در لغت به معنای کثیرالطغیان و بسیار سرکش و او هر حاکمیتی است که حاضر به اجرای قوانین الهی نباشد.) قرآن کریم کفر به طاغوت و سرکشی در مقابل او را مقدم بر ایمان به خدا شمرده است. اول باید طاغوت را کنار

۱- مائده آیه ۶۰

۲- زمر آیه ۱۷

۳- نحل آیه ۳۶

قرآن کریم کفر به  
طاغوت و سرکشی در  
مقابل او را مقدم بر  
ایمان به خدا شمرده  
است.

گذاشت، که ما با تو کار نداریم، به تو پشت پا زدیم، به تو ایمان نداریم و به تو کافر هستیم بعد بگویند خدایا به تو ایمان آوردیم. بعد می‌فرماید: «...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنَّهَا لَأَنْفِصَامٌ لَهَا...!»؛ پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است.

### شرک در عبادت:

شرک در عبادت یعنی اینکه در عبادت خدا شریکی برای او بگذاریم، شرک را می‌توان به دو نوع تقسیم کرد: ۱- شرک جلی، که در اعتقاد است. ۲- شرک خفی، اینکه انسان در اعتقاد، مسلمان و موحد است اما در عمل این طور نشان نمی‌دهد. دیدید که خیلی‌ها به یک چیزی در زبان عقیده دارند اما در عمل پایبندی ندارند؛ مثلاً می‌گویند که اگر به خدا توکل کنی خدا به تو کمک می‌کند ولی خودش که به عمل می‌رسد به خدا توکل نمی‌کند و دستش را به طرف این و آن دراز می‌کند. می‌گویند اگر انفاق کنید خدا به شما رزق فراوان می‌دهد ولی وقتی به خودش می‌گویید انفاق کن، بخیل می‌شود.

### منطق بت‌پرستی:

۱- اعتقاد به خالقیت خدا: بت‌پرستان منکر این نبودند که خدایی واحد، جهان را آفریده است.  
۲- دومین منطق بت‌پرستی که متأسفانه الان هم در جهان وجود دارد، این است که خدا برتر و بالاتر از آن است که پرستش شود. بت‌پرستان می‌گفتند: خدا آنقدر مقامش بالا است که ما

شرک در عبادت: در عبادت خدا، شریکی برای او قائل شویم.

انواع شرک:

۱- شرک جلی

۲- شرک خفی

منطق بت‌پرستی:

۱- اعتقاد به خالقیت

خدا.

۲- خدا برتر و بالاتر از

آن است که پرستش

شود.

شایسته نیستیم که در مقابل او سجده کنیم و یک واسطه‌هایی گذاشته است به نام بتان، که اینها موجودات مقدسی هستند که قدرت تأثیر در عالم را دارند و خدا گفته که اینها را پرستید و اینها بین ما و خدا واسطه‌اند.

۳- بتان واسطه خدا

هستند و ما واسطه‌ها

را عبادت می‌کنیم.

۴- بتان شریک خدا

در تدبیر هستند.

۳- سومین منطق بت پرستی این بود که بتان واسطه خدایند و ما واسطه‌ها را عبادت می‌کنیم.  
۴- این که بتان شریک خدا در تدبیر هستند. می‌گفتند که خدا یک قسمت از عالم را به بت هبل و قسمت دیگر را به بت لات و قسمت دیگر را به منات و... داده است. یکی بت جنگ است، یکی بت صلح، یکی بت باران و یکی بت آفتاب است و هر کدام یک کاری می‌کنند و خدا امور را قسمت کرده و خودش هم نظارت می‌کند. این جزء عقاید بت پرستان بوده است.  
اعتقاد به خالقیت:

اعتقاد به خالقیت:

قرآن کریم بارها و بارها به این مطلب تأکید کرده که بت پرستان منکر خالقیت خدا نبودند. شاید بیست یا سی آیه قرآن در این رابطه داشته باشیم بلکه بیشتر؛ در بعضی از این آیات آمده که: «وَلَكِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...»<sup>۱</sup>؛ اگر از آنها سؤال کنی که آسمانها و زمین را چه کسی آفریده، «...لَيَقُولَنَّ اللَّهُ...»<sup>۲</sup>؛ حتماً خواهند گفت الله، در این آیه مراد، بت پرستان هستند. در مورد این که خداوند خالق است هیچ گونه حرفی نداشتند و مناظره‌ای نداشتند. باز در سوره مؤمنون

۱- زمر آیه ۳۸

۲- همان

می‌فرماید: «قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>؛ بگو زمین و آنچه در زمین هست برای کیست اگر شما علم دارید؟ «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ...»؛ می‌گویند که برای الله است. یعنی منطق بت پرستی منکر خالقیت الله نبود. بت پرستان، بت را خدا نمی‌دانند بلکه آنها بت را اله می‌دانند، بت را منشأ خلق نمی‌دانند، بت را محل عبادت می‌دانند. آنها می‌گویند که این مخلوق است نه خالق. اما دو ویژگی برایش قائل هستند: ۱- واسطه خداست و باید او را عبادت کرد. ۲- مؤثر در عالم است. قرآن این دو مورد را نفی می‌کند. «وَمَنْ يَدْبِرِ الْأَمْرَ»؛ چه کسی تدبیر امر می‌کند؟ و نیز می‌فرماید: «قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»<sup>۲</sup>؛ (حضرت ابراهیم) می‌گوید که شما بتانی را می‌پرستید که نفع و ضرری ندارند\*اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا می‌پرستید. یعنی در عالم هستی مؤثر نیستند و شما اشتباه می‌کنید. در جایی دیگر می‌فرماید: «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»<sup>۳</sup>؛ ای پیامبر از اینها پرس پروردگار آسمانها و عرش عظیم کیست؟ «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ»؛ خواهند گفت الله. آنها منکر الله نیستند. «قُلْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ يَجْعَلُ لَكُمْ فِيهَا مَوَاقِدَ فَاذْكُرُونَهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ أَنْتُمْ لَهَا كَاذِبُونَ»<sup>۴</sup>؛ بگو فرمانروایی هر چیزی به دست کیست و اگر می‌دانید [کیست آنکه] او پناه می‌دهد و در پناه کسی نمی‌رود\*باز هم خواهند گفت الله؛ بت پرستان با

بت پرستان، بت را خدا نمی‌دانند بلکه آنها بت را اله و محل عبادت می‌دانند.

بت پرستان دو ویژگی برای بتان قائل هستند:

۱- واسطه خدا هستند. ۲- مؤثر در عالمند.

و قرآن هر دو مورد را نفی کرده است.

۱- مؤمنون آیه ۸۴

۲- انبیاء آیات ۶۶ و ۶۷

۳- مؤمنون آیه ۸۶

۴- مؤمنون آیات ۸۸ و ۸۹

ما محل اشتراک هم دارند در اینکه خدا خالق است؛ این جور نیست که با ما محل اشتراک نداشته باشند.

شاید برای شما سؤال پیش بیاید که صحبت از منطق بت پرستی در عصر ترقی و پیشرفت بشر چه لزومی دارد؟ مگر ما الان هم بت پرست داریم؟ بله. جمعیت چین با یک میلیارد و سیصد میلیون نفر؛ یک میلیارد و دویست میلیون نشان بت پرست هستند. جمعیت هندوستان یک میلیارد است، نهصد میلیون نفرشان بت پرست هستند. نزدیک پانصد میلیون دیگر هم به طرق دیگر در جنوب شرق آسیا، بت پرست هستند. روی هم چقدر می شوند؟ دو و نیم میلیارد، نزدیک نصف جمعیت کره زمین در عصر فضا و کامپیوتر و عصر اتم هنوز بت می پرستند. قرآن حرف گزافی نمی زند. اگر این مرض ریشه اش کنده می شد و بر نمی گشت قرآن هم بابش را می بست. قرآن کتاب همیشگی هست؛ چون خطر بت پرستی به انواع مختلف همیشه وجود دارد حتی در عصر فضا و پیشرفت.

«... مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...»؛ ما اینها را نمی پرستیم مگر اینکه ما را به سوی الله و نزدیک کنند. پس از این آیه فهمیده می شود که اینها منکر الله نیستند و بتان را خالق نمی دانند واسطه ای می دانند که عبادت اینها وسیله تقرب به خداست.

یکی دیگر از منطقهای بت پرستی این بود که معتقد به معاد نبودند! فقط یک سری عقائد کور و سطحی داشتند. معتقد به بقای روح بودند اما، معاد که بازگشت روح به جسم و زنده شدن

پنجمین منطق  
بت پرستان این بود که  
معتقد به معاد نبودند  
اما به بقای روح عقیده  
نداشتند.

جسم انسان است و از نو خلق شدن است را عقیده نداشتند. می گفتند: شخص مقتول، بعد از کشته شدن روحش به بدن جغدی یا پرنده‌ای می رود و مرتب می آید سر قبرش و ناله می کند که «أَسْقُونِي أُسْقُونِي»؛ سیرابم کنید، سیرابم کنید و مرتب التماس می کند، بعد که از قاتلش انتقام گرفتند، آرام می شود. این عقیده آنها بود. مشرکان به بقای روح عقیده داشتند اما به معاد عقیده نداشتند، «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يَنْبِئُكُمْ إِذَا مَزَقْتُمْ كُلَّ مَمْرَقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ»؛ کافران گفتند: آیا خبرتان بدهیم از مردی که می گوید اگر شما مردید و خاک شدید، بعد از مرگتان دوباره خلقت جدید پیدا می کنید. «أَفَتَرَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ...»؛ آیا [این مرد] بر خدا دروغی بسته یا جنونی در اوست؟

در این آیه چند نکته آشکار است:

- ۱- انکار معاد؛ تعجب آور به هم می گفتند که این مرد می گوید که شما هر وقت مُردید، دوباره زنده می شوید این یعنی انکار معاد.
- ۲- پذیرش خالقیت خدا و ایمان به این که جهان، خدایی دارد؛ چون آیه بعدی می فرماید که اینها می گفتند: «أَفَتَرَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ كَذِبًا...»؛ او با این حرفها به خدا نسبت ناروا می دهد؛ یعنی خدا را قبول داریم. «أَمْ بِهِ جِنَّةٌ...»؛ یا اینکه دیوانه است. یعنی آنها اعتقاد به معاد را معادل دیوانگی قلمداد می کردند اما اعتقاد به خدا را می پذیرفتند. این هم یکی از عقاید بت پرستی است. باز در سوره

دو نکته که از آیات ۷ و ۸ سوره سبأ برداشت می شود:

۱- انکار معاد توسط کافران.

۲- پذیرش خالقیت خدا و ایمان به اینکه جهان خدایی دارد.

پرستیدن و پرستش بت ضرر دارد ولی خود بت، نمی تواند ضرری برساند.

۱- سبأ آیه ۷

۲- سبأ آیه ۸

یونس می‌فرماید: «وَّيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَّا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ...»؛ غیر خدا یعنی بتان را عبادت می‌کنند، بتانی که هیچ تأثیری در عالم ندارند. پرستیدن و پرستش بت ضرر دارد ولی خود بت، نمی‌تواند ضرری برساند. بعضی افراد که نمی‌دانند منظور و غرض آیات چیست، می‌گویند که بت پرستی که ضرر دارد، برای چه می‌فرماید: «لَا يَضُرُّهُمْ»؟ بت که به اینها ضرر می‌زند؛ منظور قرآن نفی این اعتقاد است که اگر این بت نفرین کند، مثلاً تو سنگ می‌شوی. اگر این بت ناراحت شود تو مثلاً مریض می‌شوی یا مرگت می‌رسد. منظور قرآن نفی این است. چرا این حرفها را می‌زدند؟ چون می‌گفتند که بتان در عالم مؤثر هستند. قرآن می‌گوید که نه مؤثر نیستند. «لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ»؛ نه ضرری دارند و نه نفعی می‌رسانند.

و بعد دوم اعتقادشان: «...وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>؛ می‌گویند که اینها شفیع ما نزد خدا هستند. آنها، بتها را خدا نمی‌دانند.

گانندی هیچ وقت عقیده بت پرستی را قبول نداشت ولی چون مردم هندوستان را دوست داشت نمی‌خواست با عقیده مردم مخالفتی کند، ولی برایشان دل می‌سوزاند و آدم مستقیم‌الرأی بود و به افکار دینی و الهی نزدیک بوده است. می‌گویند که گانندی به بتکده رفت و نشست و پایش را روی پای یکی از بتان گذاشت. با آن که شخصیت سیاسی و معروفی داشت، خدمتکار بتکده خیلی ناراحت شد و مضطرب بود از یک طرف گانندی رهبر جامعه هندوستان است و از یک طرف

۱- یونس آیه ۱۸

۲- همان

حواسش نیست و پایش را روی پای بت گذاشته است. خدمتکار مانده بود که چه کند. این طرف و آن طرف می‌رفت و خیلی مضطرب بود. گاندی از او پرسید که مشکلی پیش آمده؟ چرا ناراحت هستی؟ گاندی علت مضطرب بودن او را می‌دانست و عمداً این کار را کرده بود. خدمتکار گفت: قربان ببخشید پایتان را گذاشتید روی پای خدا (منظورش اله بود). گاندی از او پرسید: تو بگو در کجای جهان، خدا نیست که من پایم را بگذارم آنجا؟! گفت: در همه جا خدا وجود دارد. هر جا که پیمان را بگذاریم فرقی ندارد. این نشان می‌دهد که بت پرستان، منکر ذات اقدس حق نیستند و این که خدا همه جا حضور دارد را قبول دارند. به طوری که گاندی به آن خادم می‌گوید که تو بگو که کجا خدا نیست؟ خدا همه جا هست پس چه فرقی می‌کند که من پایم را اینجا بگذارم یا جای دیگر؛ بدین ترتیب آن فرد را بیدار می‌کند که این عقیده‌ای که تو داری عقیده اشتباهی است.

معمولاً هم مذاهبی که به نحوی به بت پرستی کشیده شده‌اند، مثل ستاره پرستان که قرآن با عنوان صابئین از آنها یاد کرده است، ابتدا کارشان تقدیس بوده نه پرستش. می‌گویند: مجوسیان واقعاً آتش را نمی‌پرستند، آنها هم اعتقاد به خدا دارند، آتش را تقدیس می‌کنند و می‌گویند که آتش مقدس است و منشأ آثار خیری است و با موجودات دیگر فرق می‌کند؛ مثلاً تأثیر و برکاتش بیشتر است یا ستاره پرستان، ستاره‌ها را تقدیس می‌کردند بعداً یک عده از ایشان منحرف شدند و ستاره پرست هم شدند.



یک سری از آیات هستند که می‌فرمایند: خدا مدبر امر است. «...وَمَنْ يَدْبِرُ الْأَمْرَ...»<sup>۱</sup>؛ چه کسی تدبیر امر می‌کند؟ «يَدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ...»<sup>۲</sup>؛ خداوند امر را از آسمان به زمین تدبیر می‌کند. آیات فراوانی از قرآن، تدبیر را به ذات اقدس حق، به طور مستقیم نسبت داده است و منظور آیات این است که خداوند تدبیر آیات را به هیچ کس نداده است. شاید برای شما سؤال پیش بیاید پس چطور مسیحیان می‌گویند: عیسی پسر خداست. حتی بعضی از آنها می‌گویند خدا در عین حالی که واحد است سه تا است و در عین حالی که سه تا است یکی است. (هیچکدامشان یک عقیده واحد را نگفتند) در حالی که هیچ کس هم نگفته که اینها مشرک هستند. در قرآن هم می‌بینید که این افراد را تا مرز شرک پیش برده، اما عنوان مشرک را به آنها نداده است. چون آنها دو حرف از حرفهای مشرکین را نکرده‌اند. ۱- نگفتند مسیح را عبادت کنید در صورتی که بت پرستان گفتند: آلهه را عبادت کنید. ۲- نگفتند که مسیح در تدبیر شریک خداست در صورتی که بت پرستان می‌گفتند که بتان در تدبیر، شریک خدا هستند. بنابراین شرک در عبادت و شرک تدبیر را معتقد و پایبند نشدند، لذا با این که به الوهیت عیسی معتقد شدند کسی آنها را مشرک ننامید و در جرگه مشرکین قرارشان نداد. (اینها اصطلاحات خیلی دقیقی است)

بت پرستی به انواع گوناگون در دنیا ظاهر می‌شود. یک وقتی در قالب شخص پرستی، لنین پرستی، مارکس پرستی، گاوپرستی، موش پرستی و... است. هنوز متأسفانه معابد بت پرستان

۱- یونس آیه ۳۱

۲- سجده آیه ۵

آیاتی فراوانی تدبیر امور را مستقیماً به خدا نسبت داده‌است.

دلیل اینکه قرآن به مسیحیان عنوان مشرک را نداده‌است:  
۱- نگفتند مسیح را عبادت کنید. ۲- نگفتند که مسیح در تدبیر شریک خداست.

دنیا برپاست. یکی از انگلیسی‌های ناجوانمرد در یک جایی نوشته بود که این مسجد بابری بر روی بنای مثلاً بتکده بزرگ فلان بنا شده است. مسلمانان ۹۰۰ سال پیش اینجا را خراب کردند و مسجد ساختند، بعد این نوشته بین بت‌پرستها پخش شد بدون این که بدانند سند و مدرکش چیست، ریختند و مسجد بابری را خراب کردند و به جای آن یک بتکده ساختند. هنوز در دنیا متأسفانه بت‌پرستی رواج دارد. در کشورهایی مثل ژاپن که خودشان را متمدن و مترقی می‌دانند، کشوری مثل چین، هندوستان، اکثریت قریب به اتفاقشان بت پرست هستند.

### شرک خفی:

شرک خفی این است که شخصی در اعتقاد به خدا، شریک قائل نباشد اما در عمل برای خدا شریک قائل شود. مثلاً اطاعت از غیرخدا کردن. اطاعت از غیرخدا کردن به این دلیل شرک است که آفریدگار و مالک، خداست و حق خداست که از او اطاعت شود، حق مولویت اوست اگر من این حق را به غیرخدا دادم، اگر به نَفَسِ دادم، آن را با خدا شریک کردم (در چیزی که مختص اوست)؛ اگر به شیطان دادم، (نعوذ بالله) شیطان را با خدا شریک کردم؛ اگر به طاغوت دادم، طاغوت را با خدا شریک کردم، هر چیزی را که از آن برخلاف رضای خدا اطاعت کردم شرک در عبادت می‌شود، هر گناهی شرک به خداست چون هر گناهی اطاعت کردن از نفس و شریک کردن نفس با خداست. به غیرخدا امید بستن هم شرک است، این که انسان امیدش به غیرخدا باشد شرک به خداست که اصطلاحاً به آن شرک خفی می‌گویند. کمک خواستن از غیرخدا که در همین آیه می‌خوانیم «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ فقط از تو کمک می‌خواهیم، نیز شرک به خداست.

شرک خفی:

اینکه شخصی در اعتقاد به خدا شریکی قائل نیست ولی در عمل برای خدا شریک قائل است.

هر گناهی شرک به خداست، چون اطاعت کردن و شریک کردن نفس با خداست.

امید به غیر خدا داشتن، شرک به خداست. (شرک خفی)

اینکه انسان گاهی وقت‌ها می‌گوید: اگر ما از غیرخدا کمک نخواهیم، بحث تعامل اجتماعی و استمداد از غیرخدا و استمداد از مردم و غیره چه می‌شود؟ مگر در نظام اسلامی نمی‌گوییم که پایگاه نظام اسلامی، مردم هستند؟ آیا این شرک به خداست؟ اینکه در تأثیر، موجودی را شریک خدا کنیم و بگوییم خدا مؤثر است و این موجود هم مؤثر است، آقای زید هم می‌تواند اثر بگذارد، (می‌گوییم اول خدا، دوم شما؛ در حالی که اول خدا، دوم هم خداست و ما وسیله‌ایم) این شرک است.

اخلاص یعنی انگیزه  
کار، خدا باشد، نه غیر  
خدا.

اما اخلاص یعنی این که انگیزه کار، خدا باشد و انگیزه‌های غیرخدایی نباشد، قصدش این باشد که خدایا تو گفתי و من می‌خواهم از تو اطاعت کنم و تو را راضی کنم حداقلش برای تو مزدوری می‌کنم که تو پولم بدهی. (در زمان مرحوم شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف معروف، شخصی به نام پیرچنگی، معروف بود. مردی که چنگ می‌زد، در جوانی آواز هم خوب می‌خواند ولی در پیری صدایش خراب شده بود و کسی اطراف او جمع نمی‌شد و به او پول هم نمی‌دادند. یک روز که خیلی از وضع بدش ناراحت بود به محراب مسجد رفت و شروع کرد به چنگ زدن. (در آن زمان مثل حالا نبود که موسیقی هرجایی شده باشد و حرمت‌ها حفظ شده بود) خادم مسجد دید که صدای تار و موسیقی در محراب می‌آید. رفت دید که پیرچنگی در محراب نشسته و چنگ می‌زند و زار زار گریه می‌کند گفت: مرد حسابی این چه کاریست که می‌کنی؟ گفت: به تو مربوط نیست، دارم برای خدا چنگ می‌زنم و چون کسی دیگر خریدار چنگ من نیست، برای خدا چنگ می‌زنم تا خدا پولم بدهد و از بنده‌هایش چیزی نمی‌خواهم. هر چه گفت نزن، گوش نکرد. خادم به خانه ابوسعید ابوالخیر رفت و گفت: شیخ این پیرچنگی به محراب رفته حریفش هم نمی‌شوم.

شیخ که انسان فهمیده‌ای بود، کیسه پولی به او داد و گفت: این را به او بده و بگو خدا داده و بعد بگو شیخ گفته که این دفعه که خواستی چنگ بزنی برو به خانه او و چنگ بزنی تا به تو پول بدهد و دیگر نیا در مسجد بزنی. خادم برگشت دید این پیر اینقدر چنگ زده و گریه کرده تا خواب رفته. چنگش افتاده یک طرف، خودش هم یک طرف. خادم هم پول را گذاشت کنارش. وقتی پیر بیدار شد و کیسه را دید خادم را صدا زد و گفت: این چیست؟ گفت: این را خدا برای تو فرستاده، پیر گفت: دیدی گفتم که اگر برای خدا چنگ بزنی به تو پول می‌دهد و آدم‌ها پول نمی‌دهند و شروع کرد به گریه کردن و گفت: خدا جان هر روز می‌آیم و برای خودت چنگ می‌زنم، خادم گفت: عجب! آمدیم کار را درست کنیم مشکل تر شد، پیرمرد خادم گفت: پیرچنگی این دفعه که خواستی چنگ بزنی، شیخ ابوسعید گفته برو خانه او چنگ بزنی به تو پول می‌دهد و دیگر هم این جا نیا، پیر گفت: شیخ ابوسعید کیست؟ اگر راست می‌گوید او هم بیاید این جا مثل من برای خدا چنگ بزنی و پول بگیرد!

بعضی‌ها کار را برای رضای خدا می‌کنند، می‌گویند خدایا ما کار می‌کنیم تا تو راضی شوی. یکی هم می‌گوید خدایا من کار می‌کنم تو بهشتم بده. این هم خوب است، و یک نوع کار برای خداست، منتها آن کار برای خود خداست و این کار برای مزد خداست. یک مقدار در ارزش‌گذاری فرق می‌کند. می‌گویند:

از در خویش خدایا به بهشتم نفرست  
که سرکوی تو از کون و مکان ما را بس<sup>۱</sup>

۱- حافظ، غزل ۲۶۸ با مطلع گلزاری ز گلستان جهان ما را بس

عبادت الاحرار این است. پس ارکان اخلاص این است: ۱- انگیزه کار برای خدا باشد، ۲- اینکه فقط اطاعت از خدا کند، ۳- اینکه فقط امیدش به خدا باشد، ۴- اینکه فقط استعانت از خدا کند. اگر اینها درست شد آن وقت انسان می شود مخلص و خلوص نیت در او پیدا می شود.

### آفات اخلاص:

۱- **ریا:** یعنی این که انسان کار را به قصدی انجام دهد که دیگران ببینند. قرآن در سوره نساء در وصف منافقین می فرماید: «...يُرَآؤْنَ النَّاسَ...»؛ کارشان را برای دیدن مردم انجام می دهند. خیلی ها هستند که می گویند: ما کار خوبی می کنیم نه به قصد ریا، اما مردم که می بینند دلمان شاد می شود، لذا از ترس ریا دیگر آن کار را نمی کنند، آرزوی شیطان هم همین است. اگر شما کار خوبی کردید و مردم هم دیدند یا شنیدند و خوشحال شدید هیچ اشکالی ندارد به شرط اینکه کار را برای دیدن مردم نکرده باشید بلکه برای رضای خدا کرده باشید. کار کردید تا خدا راضی باشد، بعد مردم فهمیدند و شما خوشحال شدید، این یک چیز طبیعی است البته ضعف است ولی اشکالی ندارد.

یکی از اصحاب از امام محمد باقر<sup>(ع)</sup> این سؤال را پرسید: یا بن رسول الله ما کار خوبی می کنیم اول هم قصدمان برای رضای خداست بعد که مردم می فهمند، شاد می شویم آیا اشکال دارد؟ امام فرمودند: «لَبَّاسٌ بِذَلِكَ»؛ اشکال ندارد به شرط اینکه برای دیدن مردم نکرده باشید. شما هر شب برای خدا بلند می شدید و نماز شب می خواندید از قضا رفتید مناطق جنگی و نصف شب بلند می شوید

ارکان اخلاص:

۱- انگیزه کار برای خدا باشد، ۲- فقط اطاعت از خدا باشد، ۳- فقط امیدش به خدا باشد، ۴- فقط استعانت از خدا کند.

آفات اخلاص:

۱- ریا: انسان کاری را به قصدی که دیگران ببینند انجام دهد.

می بینید همه دارند نگاهتان می کنند می گویند: نه دیگر امشب نماز شب نمی خوانیم چون ریا می شود. امام خمینی<sup>(ه)</sup> می فرمایند: «این منتهای آرزوی شیطان است که شما از ترس ریا کار برای خدا را رها کنید» کار را از ترس ریا رها نکنید، پناه ببرید به خدا.

**۲- سمعه:** یعنی این که فعلاً کسی نیست که ببیند ولی بعداً حسنعلی می بیند و برای دیگران نقل می کند، سمعه برادر ریا است و شرک است. شخصی بالای پشت بام نماز می خواند، یکی هم رد می شد گفت: عجب نمازی چه تلفظ زیبایی، فوری نماز را شکسته بود و گفته بود: تازه خبر نداری روزه هم هستم. مثل بعضی از آدم هایی که بی شخصیت هستند و ضعف شخصیت دارند و با یکی آفرین و بارک الله خودشان را گم می کنند، ریا کردن خیلی زشت است.

**۳- تذمّم:** یعنی انسان کار را برای رضای خدا انجام ندهد و برای فرار از مذمّت انجام دهد. شخصی می گوید: آیا به من قرض می دهی؟ طرف هم پیش خودش فکر می کند که اگر به او قرض ندهم می گوید: عجب آدم بخیلی است و به او قرض می دهد، این ریا نیست و برای فرار از مذمّت است، بی ارزش هم نیست اما کار برای خدا حساب نمی شود. این احسان است و خدا به خاطر احسان به او پاداش می دهد. ممکن است بعضی خوبی ها و خیرات در زندگی برایش پیش بیاید به خاطر همین عمل.

**۴- حیا:** خیلی از کارهای ما برای خدا نیست و خیال می کنیم برای اوست. روغن ریخته را نذر مسجد می کنیم اما واقع این است که خجالت می کشیم. مثل خیلی تعارف های بیجایی که

۲- سمعه: کاری را انجام دهد به این نیت که فعلاً کسی نیست که ببیند ولی بعداً کسی می بیند و برای دیگران نقل می کند. (سمعه نوعی شرک است)

۳- تذمّم: اینکه انسان کار را برای فرار از مذمّت انجام دهد.

۴- حیا: اینکه کار را از روی خجالت و حیا انجام دهد نه بخاطر خدا.

می‌کنیم که از زور رودروایی است. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند: «السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً»<sup>۱</sup>؛ سخاوت این است که قبل از اینکه از تو درخواست کند به او بدهی. «فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْئَلَةٍ»؛ اما اگر درخواست و سؤال کرد و تو به او دادی «فَحَيَاءٌ وَ تَذَمُّمٌ»؛ یا حیاست و یا فرار از مذمت است. یا خجالت کشیدی که به او نبخشی یا ترسیدی اگر ندهی بگوید چقدر بخیلی. تو کار برای خدا نکردی اینگونه عمل حیا نام دارد نه سخاوت.

#### ۵- دنیاطلبی

**۵- دنیاطلبی:** انگیزه خیلی از کارها دنیاطلبی است. فرد قرآن می‌خواند برای دنیا، موعظه می‌کند برای دنیا، کتاب می‌نویسد برای دنیا، درس می‌دهد برای دنیا، از این مشکلات هم متأسفانه در جامعه ما همیشه بوده. از جمله بدترین آفات برای اخلاص، ریاست. آیات دعوت به عبادت خالص در قرآن بسیار زیاد است. «فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...»<sup>۲</sup>؛ خدا را عبادت کنید در حالی که برای او خالص هستید (دین را برای او خالص می‌کنید و زندگیتان برای خداست). به پیامبر هم گوشزد می‌کند، «مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ»؛ خدا را عبادت کن خالصانه هم عبادت کن. در سوره بینه می‌فرماید: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءً...»<sup>۳</sup>؛ اهل کتاب امر نشدند مگر این که خدا را از روی یگانه‌پرستی و خلوص عبادت کنند.

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار (وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۵۷) «السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَحَيَاءٌ وَ تَذَمُّمٌ»

۲- غافر آیه ۱۴

۳- بینه آیه ۴

بدترین آفات برای  
اخلاص، ریاست.

امام (رضوان الله علیه) در یکی از آثارشان، بحث مفصلی پیرامون اخلاص دارند و در آخر بحثشان می‌فرمایند: هیچ راهی وجود ندارد که انسان یقین کند کارش برای خدا بوده، نشانه‌هایی وجود دارد، ولی برای یقین وجود ندارد. مثلاً نشانهٔ اخلاص این است که اگر شما برای کسی کاری کردید و بعد ناشکری کرد، پشیمان نشوید و بگویید: ای کاش این کار را برایت نکرده بودم. اگر برایش کاری کردید و او سپاسگزاری نکرد، غمگین نشوید. این نشانهٔ اخلاص است. «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ...»؛ ما فقط برای رضای خدا شما را غذا می‌دهیم. «...لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا»<sup>۱</sup>؛ دنبال تشکر و پاداش نیستیم. این نشانهٔ اخلاص است. از نشانه‌های اخلاص این است که محبت انسان به خدا، زیاد شود، ایمان و اعتقاد انسان قوی شود. اما این که یقین کنیم عملی قبول شده، هیچ راهی ندارد. بعد امام توضیح می‌دهند چه بسا شما فکر می‌کنید که عملی را خالص انجام داده‌اید اما یک شائبه‌ای که خودتان حواستان نبوده در آن عمل بوده و شما متوجه نبودید. بعد مثال می‌زنند که شخصی از ترس دزد خوابش نبرده و دل بیدار است چون در آن منطقه دزد زیاد است. می‌گوید: حالا که خواب نیستیم بلند شویم و دو رکعت نماز بخوانیم. بلند می‌شود و عبادت می‌کند. اگر خوابش می‌آمد که بلند نمی‌شد نماز بخواند. البته به این پاداش می‌دهند چون مقداری از عمل برای خداست اما انگیزهٔ غیرخدایی هم در آن شریک است. خواب نرفتنش به خاطر ترس از دزد بود یا به خاطر اینکه خوابش نمی‌برد و بد خواب شده بود و بلند شد نماز

از نشانه‌های اخلاص این است که محبت انسان به خدا، ایمان و اعتقادش قوی شود.

۱- دهر آیه ۹

۲- همان



خواند. اگر که پنجاه درصد برای خدا باشد و پنجاه درصد برای غیر خدا باشد، این دو همدیگر را خنثی می‌کنند، نه مزد دارد و نه چوب دارد، «تَعَارِضًا وَ تَسَاقُطًا». اگر اکثرش مثلاً برای ریا باشد و کمترش برای خدا باشد (چون بعضی‌ها همه عمل را برای ریا انجام نمی‌دهند) نماز را می‌خواند، ولی وقتی می‌بیند دیگران نگاهش می‌کنند بیشتر طول می‌دهد؛ مثلاً سجده‌هایش را طولانی‌تر می‌کند، مقداری هم مجازات دارد. ولی اگر همه عمل از روی ریا باشد، شرک است. پاداش که ندارد هیچ، مجازات هم دارد. اگر هفتاد درصد برای خدا باشد و سی درصد برای غیر خدا، این سی درصد از هفتاد درصد کم می‌شود، اگر آن غیرخدایی منافاتی با عمل نداشته باشد مثلاً ریا نباشد و حیا باشد، باعث بطلان بقیه‌اش نمی‌شود، می‌گویند: پنجاه درصد به او مزد می‌دهند و بقیه‌اش به خاطر حیا بوده، لذا همدیگر را خنثی نمی‌کنند. اما ریا خنثی می‌کند و از بین می‌برد. عبادت خالص باعث قوت ایمان می‌شود؛ یعنی شما هر کار خالصی برای خدا انجام دهید ایمان شما را بالا می‌برد و ایمان شما هر چه بالاتر رفت به یقین نزدیک می‌شوید که بالاترین مرتبه ایمان است. یقین ده طبقه دارد و بالاترین طبقه یقین این است که شما از مکروهی که از سوی خدا برای شما نوشته می‌شود راضی باشید. امام سجاد<sup>(ع)</sup> فرمودند: «الرِّضَا بِمَكْرُوهِ الْقَضَا أَرْفَعُ دَرَجَاتِ الْيَقِينِ»؛ راضی بودن به قضای ناخوش بالاترین درجه یقین است. قرآن می‌فرماید: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»؛ خدا را عبادت کن تا به یقین برسی.

۱- تحف العقول، بخش سخنان امام چهارم، کلمات قصار (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۳۵)

ما سوار مرکبی به نام عبادت شدیم و به طرف یقین پیش می‌رویم. این صراط مستقیم منازل دارد و هر چه جلوتر بروی نورانی‌تر است چون به منبع نور نزدیک می‌شوی، بعد می‌رسی به مرحله اول یقین و بعد به مرحله دوم یقین و بعد به مراحل پایانی یقین و آن مراحل پایانی باز مراتب دارد. هر چه جلو می‌روی باز هم نیاز داری که شب و روز بگویی: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». حالا اگر سرعتت هفده کیلومتر بود (حداقل سرعت در این جاده هفده کیلومتر است، هفده رکعت نماز) این مسافت را یک جوری می‌رسی و اگر سرعتت پنجاه و یک کیلومتر بود که حداکثر سرعت است (پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه‌روز) سه برابر زودتر می‌رسی، هر چه بیشتر خدا را عبادت کنی زودتر نتیجه می‌گیری و زودتر به مقصد می‌رسی.

گفتیم اگر اطاعت برای خدا باشد عبادت خداست، در واقع عبادت یعنی اطاعت. اگر ما تمام افعالمان را برای خدا انجام دهیم، مثلاً می‌گویید: آقا ما می‌خوریم و می‌خواهیم چطور بگذاریم به اسم خدا؟ اگر کسی واقعاً عشق و حال و هوایش، خدا شد، همه کارهایش را برای خدا انجام می‌دهد. چطور مثلاً وقتی می‌خواهید به مسابقه‌ای که حرکت بدنی دارد بروید، می‌گویید: من یک مقدار عسل بخورم تا انرژی داشته باشم. عسل را برای ورزش می‌خورید نه برای لذت. حالا یک کسی بگوید: مثلاً من امشب می‌خواهم بیدار شوم و نماز شب بخوانم، این غذا سرد است نمی‌توانم بیدار شوم یا آن غذا را بخورم که توان داشته باشم و یا اگر بیشتر بخورم از پا می‌افتم و در غذا خوردنتان هم در فکر این هستید که برای خدا باشد. (عذر می‌خواهم) مثلاً کسی می‌خواهد برود مسجد می‌گوید: من باید بروم قضای حاجت تا در هنگام نماز حواسم به جای دیگری نباشد. اگر تحت فشار باشم حواسم به نماز نیست و یک قسمت از نماز خواهد رفت. این

دستشویی رفتن، ثواب دارد چون این عمل هم در جهت رضای خداست. اوایل شب است زودتر بخوابیم که ان شاء الله زود بیدار شویم، این خواب هم برای خدا می‌شود، از آن لحظه‌ای که خوابیدید نفسهای شما تسبیح خداست، بیدار هم که شدید غذا هم که می‌خورید برایتان ثواب می‌نویسند، یک لحظه هم استراحت می‌کنید می‌گویید: یک نفسی تازه کنیم برای این که قدرت بگیریم، برایتان ثواب می‌نویسند یک جایی می‌رسد که انسان هر کار می‌کند، برای خداست و تمام زندگیش می‌شود عبادت. البته غالباً ما اینطور نیستیم؛ چهارتا کار برای خدا می‌کنیم بعد تعطیلش می‌کنیم و چهارتا کار برای دل خودمان می‌کنیم. خیلی از کارهایمان هم رنگ خدایی ندارد، اما می‌توانیم همین کارها را و همین امور روزمره را در جهت خواست خدا انجام دهیم. بیانی از امام بدین مضمون آمده است که: «کسی که انگیزه‌های متعدد داشته باشد و کارش در یک جهت نباشد برای خدا هم مهم نیست که کجا هلاک شود.» چه کسی انگیزه واحد دارد؟ کسی که همه کارهایش برای خداست، به ظاهر کارهای متشتتی می‌کند اما یک هدف و یک خط است و همه کارهایش در یک هدف خلاصه شده.

یکی از دعاهای امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در دعای کمیل این است «حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي وَأَوْرَادِي كَقَالُهَا وَرِدًا وَاحِدًا وَحَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا»<sup>۱</sup>، به این می‌گویند اخلاص کامل. این انسان تمام کارهایش عبادت است؛ چون تمامش اطاعت خداست. ما هم می‌توانیم این‌طور باشیم. آرام آرام انگیزه‌های زندگیمان را

در جهت خدا قرار بدهیم. پس اگر تمام افعال و تمام زندگی برای خدا شد، همه افعال عبادت می‌شود؛ چون همه افعال، اطاعت خداست و اطاعت یعنی عبادت و عبادت هم یعنی اطاعت. و اما «ایاک نستعین»: در آن بخش، بحث شرک و اخلاص را مطرح کردیم و عقاید بت پرستان و آیات قرآن را گفتیم. وقتی می‌گوییم فقط از خدا کمک بخواهیم چند نکته در این جا به ذهن می‌آید: ۱- نیازمندی به مردم چه می‌شود؟ مگر ما نیاز به مردم نداریم؟ آیا ما می‌توانیم بدون نیاز از مردم زندگی کنیم؟ ۲- توسل به اولیای خدا چه می‌شود؟ گاهی به اولیای خدا متوسل می‌شویم مشکلمان حل می‌شود، این چه می‌شود؟ این که به ظاهر کمک خواستن از غیر خداست! ۳- ضرورت تمسک به اسباب و وسایل دنیا. این را هم که فی‌البداهه داریم می‌بینیم، ما بالاخره به اسباب نیازمندیم و در رابطه با تمسک به اسباب، آیات بسیاری در قرآن ما را مأمور می‌کنند که به اسباب چنگ بزنیم و از آن‌ها استفاده کنیم. «وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِيبَاتِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَأَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ...»؛ هر چه می‌توانید برای مقابله با دشمنان خدا جنگ‌افزار و قدرت و... آماده کنید. این آیه به ما دستور می‌دهد که از جنگ‌افزار کمک بگیریم و برای مقابله با دشمنان آماده کنیم. این آیه، آیه مانور است و مثل آیه نماز خوف در سوره نساء که می‌فرماید: «... وَ لِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ اسْلِحْتَهُمْ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتَعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً...»؛ وقتی دشمن نزدیکی‌های شماست و می‌خواهید نماز بخوانید یک

اگر تمام افعال و تمام زندگی برای خدا شد، همه افعال عبادت می‌شود؛ چون همه افعال، اطاعت خداست و اطاعت یعنی عبادت و عبادت هم یعنی اطاعت.

۱- انفال آیه ۶۰

۲- نساء آیه ۱۰۲

عده‌ای به نماز می‌ایستند و یک عده‌ای از پشت سر نگرهبانی می‌دهند. دشمن مترصد فرصت است که یک‌دفعه غافل شوید و ناگهان به سر شما بریزد. این کمک خواستن از اسباب است، در سیره پیامبرگرامی (ص) اسلام، حضرت از یهود اسلحه می‌خرید و با آن بر علیه مشرکین استفاده می‌کرد، از جاسوسان قوی استفاده می‌کرد، از همهٔ ابزار و امکاناتی که می‌توانست حضرت را یاری کند استفاده می‌کرد. امیرالمؤمنین (ع) در غزوه ذات‌السلاسل از تاریکی شب برای راه رفتن استفاده می‌کرد و در روز راه نمی‌رفت که خبر به دشمن نرسد و هنگامی که نزدیک دشمن شدند، دستور دادند که به سم اسب‌ها پارچه نمدی ببندند تا صدای تاخت اسب‌ها شنیده نشود، چون دشمن خیلی قوی بود و سپاه بیشتری داشت و خطر هم نزدیک مدینه بود، از شبیخون استفاده کردند و آن‌ها را دستگیر کرده و به مدینه آوردند. به غزوه ذات‌السلاسل شهرت یافت.

سه نظریه در استمداد

از اسباب:

۱- چشم و دست به

سوی اسباب.

۲- چشم و دست

بسوی خدا.

این که می‌گوییم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» این استعانت چیست؟ سه نظریه وجود دارد: ۱- هم چشم امیدت به اسباب باشد و هم دستت به طرف اسباب باشد. این نظر باطل است و شرک، خدا هم نهی کرده است. امید نباید به اسباب باشد. ۲- هم چشمت به طرف خدا باشد و هم دستت. بنشین این جا و بگو خدایا رزق من را بفرست. قرآن این نظر را هم رد کرده چون حضرت موسی (ع) به بنی اسرائیل گفت: بروید بجنگید. گفتند: تو و خدا بروید بجنگید ما امیدمان به خداست، آب می‌خواستند آمدند و گفتند: شما عصا را به سنگ بزن آب برای ما بیاید، غذا می‌خواستند<sup>۱</sup> گفتند: ای موسی بگو از آسمان نازل شود، می‌لمیدند و می‌خوردند و می‌خوابیدند و فکر

۱- «... فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا...» بقره آیه ۶۱

می کردند دین داری یعنی این، مثل خیلی ها که در خانه می نشینند تا خدا برایشان روزی بفرستد. (شخصی معتقد شده بود که هر کس برود و در مسجد بنشیند خدا روزی او را می رساند، دو سه روز رفته بود در مسجد، دید هیچ غذایی نیامد روز سوم خیلی گرسنه شده بود و دیگر تاب نماز خواندن نداشت، یک رهگذری داشت از آن جا رد می شد بالاخره نماز خواند و سفره اش را پهن کرد. مرد دید به به! عجب کباب تر و تازه ای، بوی کباب پیچید در مسجد و داشت هوش از سرش می رفت، دید نه تعارفی، نه بسم اللهی و شروع کرد به خوردن. او هم دو سه تا سرفه کرد و یک وقت حواس رهگذر جمع شد و گفت: بفرمایید. مرد گفت: چشم، چون اصرار می کنید، می خوریم و شکمی از عزا در آورد و بعد هم از کارش پشیمان شد و گفت: این طوری روزی نخواستیم و به دنبال کار و کاسبی اش رفت، روزی در مجلسی نشسته بود یکی داشت می گفت: اگر شما در مسجد بنشینید خدا روزیت را می رساند گفت: یک عطسه و سرفه ای هم می خواهد همین طوری نمی رسد). این هم یک نظریه غلط. ۳- نظری که مورد تأیید اسلام می باشد اینست: چشمت به خدا و دستت به اسباب باشد، امیدت به خدا باشد اما دستت از اسباب و وسایل برای رسیدن به هدف کوتاه نباشد، از یک طرف می گوید: «إِنَّ يَنْصُرُكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ...»<sup>۱</sup>؛ اگر خدا یاریتان کند هیچ کس نمی تواند بر شما غلبه کند، «وَإِنْ يَخْذَلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ...»<sup>۲</sup>؛ و اگر شما را رها کند چه کسی می تواند شما را یاری کند؟ از آن طرف می گوید: هر چه می توانید سلاح جمع کنید؛ یعنی چشم

۳- چشم بسوی خدا و دست بسوی اسباب. نظر سوم مورد تأیید اسلام است.

۱- آل عمران آیه ۱۶۰

۲- همان

علت ماندن  
زندانی اسباب  
نبود به اسباب بر

امیدتان به خدا باشد اما ابزارها را رها نکنید. حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> در زندان به دوستش گفت: پیش پادشاه شفیع ما شو. به خاطر تو سل به اسباب بود که یوسف صدیق محکوم شد به هفت سال دیگر یا به خاطر این بود که در آن لحظه خدا را فراموش کرد؟ یک لحظه چشمش و امیدش از خدا برداشته شد. اگر امیدتان به خدا باشد و یادتان باشد که خدا باید بخواهد تا کار درست شود و از اسباب هم کمک بخواهید هیچ اتفاقی نمی‌افتد، بلکه موفق می‌شوید. پس روش سوم روش درستی است و علت ماندن یوسف در زندان استمداد از اسباب نبود بلکه امید به اسباب بود و به خاطر همین مجازات شد. شاید یک نکته دیگری هم بود و آن اینکه دوست او بت پرست بود چون در آیه قبل می‌گوید: «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمِيَمَاتٍ هُنَّ لَكُمْ وَآبَاؤُكُمْ...»؛ شما به جای او جز نامهایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده‌اید. هر اسبابی هم شایسته نیست. روایتی می‌گوید: شیعیان ما اگر از گرسنگی بمیرند از دشمن ما یک لقمه نان نمی‌گیرند. می‌میرند و نان نمی‌گیرند. شیعه عزت نفس دارد. بستگی دارد به این که اسباب چه باشد؟ زمانی مؤمنی مریض است، می‌گویند: مرض شما لاعلاج است فقط باید چند جرعه شراب بخورید. می‌گوید: من می‌میرم و شراب نمی‌خورم. شیعه علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> محتاج به دشمن شده هیچ کس هم نمی‌تواند کارش را حل کند، روایت می‌گوید: شیعه واقعی ما می‌میرد و یک لقمه غذا از دشمن ما نمی‌گیرد. شاید یکی از دلایلی این باشد که قرآن قبلش می‌گوید: «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمِيَمَاتٍ هُنَّ لَكُمْ وَآبَاؤُكُمْ...»؛ شما بتانی را می‌پرستید که خدا هیچ حجتی برای حقانیتشان نفرستاده است.

چطور جناب یوسف صدیق از یک بت پرست استمداد کردی؟ شاید هم به خاطر این است و بعید هم نیست. پیامبری که لقب صدیق داشته باشد و قرآن او را صدیق نامیده، از شخص بت پرستی استمداد کند، این دون شأن صدیق است. شاید عرصه بر حضرت تنگ شده بود و اگر یک چند روزی صبر می کرد سند آزادیش در آسمان امضاء شده بود اما همین بی صبری یوسف<sup>(ع)</sup> مدت زندانی بودن او را طولانی تر کرد.



## آیات مطرح شده در جلسه اول:

- ۱- «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا» (نساء آیه ۸۰)
- ۲- «...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...» (نساء آیه ۵۹)
- ۳- «أَ رَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَ فَانْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا» (فرقان آیه ۴۳)
- ۴- «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» (فرقان آیه ۴۴)
- ۵- «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ...» (جاثیه آیه ۲۳)
- ۶- «يَا أَبَتِ لَا تُعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا» (مریم آیه ۴۴)
- ۷- «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» (یس آیه ۶۰)
- ۸- «...وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ...» (مائده آیه ۶۰)
- ۹- «وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا» (زمر آیه ۱۷)
- ۱۰- «وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...» (نحل آیه ۳۶)
- ۱۱- «...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا...» (بقره آیه ۲۵۶)
- ۱۲- «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...» (لقمان آیه ۲۵)
- ۱۳- «قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (مؤمنون آیه ۸۴)

۱۴- «قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ...» (انبیاء

آیه ۶۶ و ۶۷)

۱۵- «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (مؤمنون آیه ۸۶)

۱۶- «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ \* سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» (مؤمنون آیه

۸۸ و ۸۹)

۱۷- «...مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...» (زمر آیه ۳)

۱۸- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُزِقْتُمْ كُلٌّ مِّنْكُمْ لَنْ نُفِئَ لَكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» (سبأ آیه

۷)

۱۹- «أَفَتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ...» (سبأ آیه ۸)

۲۰- «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...» (يونس آیه ۱۸)

۲۱- «...وَمَنْ يُدْبِرِ الْأَمْرَ...» (يونس آیه ۳۱)

۲۲- «يُدْبِرِ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ...» (سجده آیه ۵)

۲۳- «...يُرَاوِنَ النَّاسَ...» (نساء آیه ۱۴۲)

۲۴- «فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...» (غافر آیه ۱۴)

۲۵- «وَمَا أُمُّرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ...» (بينه آیه ۴)

۲۶- «إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا» (دھر آیه ۹)

۲۷- «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (حجر آیه ۹۹)

۲۸- «وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لِيَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ...» (انفال آیه ۶۰)

۲۹- «...وَلِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَذَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً...» (نساء آیه ۱۰۲)

۳۰- «...فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا...» (بقره آیه ۶۱)

۳۱- «إِن يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِن يَخْذَلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ...» (آل عمران آیه ۱۶۰)

۳۲- «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ...» (یوسف آیه ۴۰)

۳۳- «...دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...» (یونس آیه ۲۲)

### احادیث مطرح شده در جلسه اول:

۱- «نهج البلاغه، کلمات قصار (وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۵۷)»

السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَحَيَاءٌ وَتَذَمُّمٌ

۲- «تحف العقول، بخش سخنان امام چهارم، کلمات قصار (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۳۵)»

قالَ امام سجادة<sup>(ع)</sup>: الرِّضَا بِمَكْرُوهِ الْقَضَا أَرْفَعُ دَرَجَاتِ الْيَقِينِ؛ راضی بودن به قضای ناخوش بالاترین درجه یقین است.

۳- «فرازی از دعای شریف کمیل»

حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي وَأَوْرَادِي كَقَالِهَا وَرِدَاً وَاحِداً وَحَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَداً

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه دوم (۱۳۸۶/۲/۲۶)

در دنباله بحث جلسه گذشته، رسیدیم به این مطلب که آیا استعانت از غیر خدا همانگونه که بعضی از اهل تسنن مثل وهابیت ادعا می‌کنند، شرک است یا شرک نیست؟ آیا در بعضی از صورتها شرک است یا در بعضی از صورتها شرک نیست؟

ما دلایلی داریم از قرآن کریم که استعانت از غیر خدا شرک نیست، با شرایطی، توسل به غیر خدا نه تنها شرک نیست، بلکه عین توحید است. در سوره اسراء می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَيْهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا!»؛ آن کسانی را که ایشان می‌خوانند [خود] به سوی پروردگارشان تقرب می‌جویند [تا بدانند] کدام یک از آنها [به او] نزدیکترند و به رحمت وی امیدوارند و از عذابش می‌ترسند چرا که عذاب پروردگارت همواره در خور پرهیز است. در این آیه تأکید شده است که عده‌ای از بندگان صالح و مخلص خدا که از عذاب خدا می‌ترسند و به رحمت الهی امیدوارند، نگاه می‌کنند تا ببینند کدام یک از وسیله‌ها به سوی خدا نزدیکتر است. از این آیه چند معنا فهمیده می‌شود:

۱- این که توسل به اولیاءالله اشکال ندارد. توسل یعنی غیر خدا را وسیله برای رسیدن به خدا قرار دادن.

استعانت از غیر خدا با اعتقاد به توحید و وسیله بودن اسباب، شرک نیست.

۲- وسیله‌ها متفاوتند؛ چون فرموده است: «أَيُّهُمْ أَقْرَبُ»؛ کدام یک از آن‌ها نزدیکتر است، معلوم می‌شود بعضی از وسیله‌ها نزدیکتر و بعضی از وسیله‌ها دورترند. یکی از وسیله‌ها عمل صالح است. مثلاً وقتی که به درگاه خدا حاجتی دارید، دو رکعت نماز می‌خوانید. در باب فضل قرآن<sup>۱</sup> در اصول کافی آمده که اگر شما حاجتی دارید که آن حاجت مهم است، یک ختم قرآن بخوانید و آنرا نزد خدا وسیله قرار دهید، تا خدا حاجت شما را روا کند، که به این توسل می‌گویند. در بین اعمال صالح هم مراتب گوناگون وجود دارد. بعضی از اعمال سریعتر جواب می‌دهند، بعضی از اعمال نزدیکتر هستند. در بین اولیاء خدا هم دور و نزدیک است. بعضی از اولیا سریعتر جواب می‌دهند، وسیله نزدیکترند. پس نه تنها وسیله داریم، بلکه وسیله‌ها هم در نزدیکی و دوری متفاوتند. در این آیه کریمه می‌فرماید: «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ...»<sup>۲</sup>؛ حضرت آدم از خدا کلماتی دریافت کرد و یاد گرفت، که خداوند به واسطه آن کلمات، توبه او را پذیرفت. معنای این چیست؟ آن کلمات هر چه بوده (که در روایات ما اسامی معصومین<sup>(ع)</sup> است) خدا به واسطه آن کلمات توبه آدم را پذیرفت، به این توسل می‌گویند. باز در سوره مائده می‌فرماید: «... وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...»<sup>۳</sup>؛ برای رسیدن به خدا، وسیله جستجو کنید. پس اگر کسی دنبال این بود که وسیله‌ای یا

توسل یعنی غیرخدا را  
وسيله برای رسیدن  
به خدا قرار دادن.

۱- کتاب فضل القرآن، کافی ج ۲، ص ۵۹۶

۲- بقره آیه ۳۷

۳- مائده آیه ۳۵

اسبابی پیدا کند که او را به خدا نزدیک کند، اشکالی ندارد و این عمل شرک نیست. این موارد را قرآن هم مهر تأیید زده است.

ممکن است عده‌ای بگویند، نماز وسیله است ولی اشخاص صالح نمی‌توانند وسیله باشند. می‌گوییم: به کدام دلیل؟ کجای قرآن فرموده است، فقط اعمال صالح وسیله‌اند، نه اشخاص صالح؟! هم اشخاص صالح می‌توانند وسیله‌الیه باشند، هم اعمال صالح. آیه مطلق است. مدعی تقید باید نمونه‌ای برای ادعای خود بیاورد، (مثل بعضی از اهل سنت که گفته‌اند: توسل یعنی عمل صالح را وسیله قرار دهیم نه اشخاص صالح را) شما آیه را به عمل صالح مقید کرده‌اید؟! اینچنین قرینه و دلیلی در آیه نیست. اتفاقاً ما در روایاتی که خودتان نقل کرده‌اید، قرینه بر خلاف آن داریم. نابینایی خدمت رسول گرامی اسلام آمد. از نابینایی شکوه کرد. گفت: یا رسول الله دعایی کنید چشمم شفا پیدا کند. (آیت‌الله سبحانی در کتاب آیین و هابیت از منابع اهل سنت، نقل کرده‌اند که) پیغمبر اسلام یک عبارتی گفته‌اند، شبیه عبارتی که شما در صدر دعای توسل می‌خوانید، فرمودند: با این الفاظ نزد خدا، من را واسطه قرار بده و دعا کن. پیرمرد نابینا همین کار را کرد، دعا کرد و چشمانش همان جا خوب شد. پس آیه مطلق است؛ یعنی هم شامل افراد صالح می‌شود، هم شامل اعمال صالح. اعمال صالح می‌تواند وسیله‌الیه باشند؛ مانند نماز، روزه یا زکات؛ همچنین می‌توانید با توسل به اولیاء خدا، آن‌ها را واسطه قرار دهید. فاعل خیر بهتر از خود خیر است؛ چون فاعل خیر، منبع خیر است. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ

طبق آیات قرآن، هم اشخاص صالح می‌توانند وسیله‌الیه باشند، هم اعمال صالح.

فاعل خیر بهتر از خود خیر است؛ چون فاعل خیر، منبع خیر است.

مَنْهُ<sup>۱</sup>؛ انجام دهنده کار نیک از خود کار نیک بهتر است، «وَفَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ»<sup>۲</sup>؛ انجام دهنده کار شر هم از خود کار شر بدتر است؛ به خاطر این که کار نیک، یک کار است اما فاعل کار نیک، منبع کار نیک است و مرتب کار نیک انجام می‌دهد. مثل این که بگوییم یک اسکناس ۱۰۰۰ تومانی بهتر است یا دستگاهی که اسکناس چاپ می‌کند؟ معلوم است که دستگاه بهتر است؛ چون مرتب اسکناس چاپ می‌کند. اگر کسی یک کار خیر انجام دهد، چون معدن خیر و منبع جوشنده خیر است، این خودش بهتر از یک کار خیر است. پس برپادارنده نماز از نماز بهتر است. «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ»<sup>۳</sup>، امام حسین<sup>(ع)</sup> از زکات بهتر است. او وسیله نزدیکتر است، از نماز هم بهتر است؛ چون او برپادارنده نماز است.

بنابراین اگر ما بتوانیم اعمال صالح را به درگاه خدا وسیله کنیم، قطعاً انسان‌های صالح و اولیاء خدا به طریق اولی می‌توانند وسیله باشند. کما این که در روایات دو طرف وجود دارد. البته اهل سنت مشکلی با این حرف ندارند، در کتبشان هم موجود است، منتهی فرقه وهابی‌ها، (که حتی عقایدشان مورد قبول اهل سنت هم نیست) حرف‌هایی دارند که جوابش همان چیزهایی است که عرض کردم. البته خود وسیله هم مهم است. شاید علت این که حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> مؤاخذه شد این بود که، وسیله‌ای که برای نجات جستجو کرد، وسیله خوبی نبود. چون چند آیه قبل از آن

شاید علت این که حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> مؤاخذه شد این بود که، وسیله‌ای که برای نجات جستجو کرد، وسیله خوبی نبود (آن شخص بت پرست بود)؛ استمداد باید از وسیله پاک و طیب باشد.

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۹۱ (کلمات قصار، نهج البلاغه)

۲- همان

۳- فرازی از زیارت وارث



می‌گوید: «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَتْهُمَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ...»<sup>۱</sup>؛ آن شخص، بت پرست بود. در شأن یک صدیق نیست که دست نیاز به سوی یک بت پرست دراز کند. استمداد باید استمداد از وسیله پاک و طیب باشد. حضرت یوسف (ع)<sup>۲</sup> به آن دو نفری که رفیق زندانی بودند، عتاب می‌کند که چرا غیر خدا و سنگ و چوب را می‌پرستید؟ این‌ها اسماء خدا هستند، نه ذات خدا. در آخر وقتی که خبر آزادی یکی از آن‌ها می‌آید، می‌گوید: «...اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ...»<sup>۳</sup>؛ گفت مرا نزد آقای خود به یاد آور. این درخواست در شأن حضرت یوسف (ع)<sup>۴</sup> نبود. این حرف، مجازات دارد. حتی شاید حضرت آن لحظه خدا را فراموش نکرده بود، چون خیلی بعید است، لذا اگر توسل اینگونه باشد که اولاً وجود، وجود مقرب خدا باشد، ثانیاً با این اعتقاد باشد که هر چه ایشان دارد برای خداست و ایشان وسیله‌ای برای رسیدن به خدا است، این اعتقاد اصلاً شرک نیست، عین توحید است. اما اگر کسی از وجودی مستقل از خدا، استمداد کرد، که خودش است و آن چه که دارد از خودش است، این شرک است. آیا بین آنان که می‌گفتند، بتان، خودشان منشأ اثر هستند (حجتی هم نداشتند)، با انسانی که می‌گوید: این انسان صالح به خاطر عبادت و بندگی خدا به درجه بالا رسیده‌است، من او را واسطه می‌کنم تا خدا به واسطه آبروی او به من هم نظر کند، تفاوتی وجود ندارد؟!

اگر توسل، استمداد از وجود محبوب الهی با علم به اینکه هر چه ایشان دارد از خداست، باشد، عین توحید است و شرک نیست.

۱- یوسف آیه ۴۰

۲- یوسف آیه ۴۲

استعانت از غیر خدا، با اعتقاد به توحید و وسیله بودن اسباب، شرک نیست؛ دلیل آن: در سوره یوسف می‌فرماید: «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ آتَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بِصِيرًا...»؛ پس چون مژده‌رسان آمد آن [پیراهن] را بر چهره او انداخت پس بینا گردید. این‌ها بحث‌های خیلی مهمی است. متأسفانه وهابیان افسارگسیخته در کشور سعودی به شدت، روی اذهان مسلمین تبلیغ می‌کنند که شیعیان، مشرک هستند، به خاطر این که توسل می‌کنند، طلب شفاعت و شفا می‌کنند و همه این‌ها شرک است. دسته‌دسته کتاب‌های نوشته شده به زبان فارسی را بین حجاج توزیع می‌کنند. اکثر حجاج ما هم توانایی پاسخگویی ندارند. ما باید بتوانیم جواب آن‌ها را بدهیم. آقای قرائتی می‌فرمودند که: من دیدم درب مسجدالنبی یکی از پلیس‌های سعودی، یک حاجی ایرانی را گرفته و کشان‌کشان او را به مرکز پلیس می‌برد و آن حاجی هم بد و بیراه می‌گفت. به پلیس گفتم: آقا شما با او چکار داری؟ گفت: این آقا مشرک است، گفتم: این چه کرده که مشرک است؟ گفت: که در و دیوار را بوسیده است، گفتم: چند لحظه اجازه می‌دهی من با شما صحبت کنم، گفت: بگو، گفتم: آیا شما قرآن را خوانده‌ای؟ گفت: بله! گفتم: سوره یوسف آنجاییکه می‌فرماید: «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ آتَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ...»، یا آنجاییکه می‌گوید: این پیراهن من را بیندازید روی صورت پدرم تا بینا شود. این را خوانده‌ای؟ گفت: بله! خوانده‌ام. گفتم: چرا این طور شد؟ گفت: بدلیل اینکه بدن حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> در پیراهن بوده، متبرک شده‌است و چون انداختند روی چشم یعقوب شفا پیدا کرد، گفتم: آقای محترم! مگر بدن رسول‌الله از بدن یوسف کمتر است؟! این بنده خدا هم همین

را می‌گوید، این در و دیوار با بدن پیغمبر هم جوار بوده، متبرک شده است حالا من می‌خواهم از آن شفا بگیرم. چطور آنجا شرک نیست، اینجا شرک است؟ می‌گفت: بهت زده به من نگاه می‌کرد و عذرخواهی هم کرد و رفت. اگر این شرک است، نعوذ بالله حضرت یعقوب<sup>(ع)</sup> هم مشرک بود. مرحوم سیدشرف‌الدین عاملی، آن مجتهد بزرگ و مرجع عالی مقام، از طرف ملک فیصل دعوت شده بود به یک مجلسی که علما در آن حضور داشتند. وقتی می‌روند قرآنی را به عنوان هدیه، برای ملک فیصل می‌برند، وارد که می‌شوند، ملک فیصل به استقبال ایشان می‌آید. ایشان هم قرآن را به ملک فیصل تحویل می‌دهد. او هم قرآن را می‌بوسد، تا قرآن را می‌بوسد، مرحوم سید شرف‌الدین می‌گوید: «أَنْتَ مُشْرِكٌ»؛ تو مشرکی. ملک فیصل می‌گوید: چرا؟! مگر چه کار کردم؟! می‌گوید: شما پوست گاو دباغی شده را بوسیدید. این جلد قرآن از پوست گاو است. چرا بوسیدید؟ می‌گوید: جناب سید! از شما بعید است! این حرف را بزنید، مگر نمی‌دانید این پوست گاو با پوست گاوهای دیگر فرق دارد؟! من به خاطر پوست گاو بودنش که نبوسیدم به خاطر اینکه این پوست در کنار قرآن بوده و متبرک شده است، آن را بوسیدم. ایشان می‌گوید: پس چرا وقتی ما قبر پیامبر را می‌بوسیم به ما اعتراض می‌کنید؟! چرا وقتی شاهد متبرک را می‌بوسیم اعتراض می‌کنید؟! ملک فیصل می‌گوید: حق با شماست. اعتراض ما، اعتراض درستی نیست. یکی از روحانیون کاروان تعریف کرد: من با لباس مبدل رفته بودم در یکی از مساجد مکه، بعد از نماز، یکی از روحانیون سعودی آمد، سخنرانی کرد. داشت احکام و مستحبات طواف را می‌گفت، گفت: یکی از مستحبات این است که حجرالاسود را ببوسید. اگر نتوانستید ببوسید، دست بکشید و دستتان را ببوسید، اگر دستتان نرسید چوبی، عصایی، چیزی بزنید به حجرالاسود و ته

عصا را ببوسید؛ بعد گفت: خلیفه دوم داشت طواف می کرد، هر کار کرد حجرالاسود را لمس کند نتوانست. ته عصا را رساند به حجر و بعد ته عصا را بوسید. من دیدم فرصت خوبی است، دست بالا کردم، گفتم: «یا شیخ مسأله». گفت: پرس. گفتم: عمر این کار را که کرد شرک به خدا نبود، گفت: نه اگر ته عصا را بوسید چون به حجرالاسود برخورد کرده بود. گفتم: پس شیعه هم که همین را می گوید. ما اگر مشاهد را می بوسیم به خاطر سنگ و چوب بودنش نیست، به خاطر قداستی است که از همجواری با خوبان، اولیاء و صلحا پیدا کرده است. پیغمبر که از این سنگ کمتر نیست. ایشان می گفت که آن روحانی سعودی چیزی برای جواب نداشت. منطق شیعه، یک منطق محکم، روشن و خدشه ناپذیر است؛ چون منطق اهل بیت<sup>(ع)</sup> است و این وعده خداست؛ «...وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»؛ خدا به هیچ وجه راه غلبه کفار بر مؤمنین قرار نداده است. مگر امام حسین<sup>(ع)</sup> مغلوب و شهید نشد؟! چطور این آیه می گوید لَنْ، (لَنْ برای نفی ابد به کار می رود) او که مغلوب شد. فرد مقابلش هم که قطعاً کافر بود؛ چون کسی که شمشیر بر روی امام بکشد مسلمان نیست. مگر خیلی از مسلمین مغلوب کفار نشدند؛ به خاطر همین اشکال، در زمان امام صادق<sup>(ع)</sup> فرقه ای پیدا شد که گفتند: امام حسین<sup>(ع)</sup> به آسمان برده شده است (به دلیل این آیه)، امام فرمودند: نه! اشتباه نکنید. امام حسین<sup>(ع)</sup> شهید شد. (اگر شما می خواهید امام حسین<sup>(ع)</sup> را به آسمان ببرید پس حضرت زکریا<sup>(ع)</sup> و حضرت یحیی<sup>(ع)</sup> هم که کشته شدند؟! این آیه کریمه بیان

منطق شیعه، یک  
منطق محکم، روشن و  
خدشه ناپذیر است؛  
چون منطق اهل بیت<sup>(ع)</sup>  
است و این وعده  
خداست.

۱- نساء آیه ۱۴۱

۲- بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۷۱

می‌کند<sup>۱</sup> که مؤمن در مقام احتجاج و مناظره هیچ وقت تسلیم نمی‌شود و خدا نمی‌گذارد کافری بر مؤمنی غلبه کند.

شفا خواستن: قرآن از یک طرف می‌فرماید: «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»<sup>۲</sup>؛ (از زبان حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> می‌فرماید) وقتی مریض می‌شوم، خدا مرا شفا می‌دهد. ظاهراً این سبک و سیاق، یک نوع حصر را می‌رساند؛ یعنی در واقع فقط خداست که شفا می‌دهد. «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»؛ اوست که مرا شفا می‌دهد. یعنی شفا دست اوست. در جای دیگر می‌فرماید: «...يُخْرِجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلَفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ...»<sup>۳</sup>؛ از درون [شکم] آن شهدی که به رنگهای گوناگون است بیرون می‌آید در آن برای مردم درمانی است. از یک طرف خدا را عامل شفا دادن می‌داند، از یک طرف عسل را شفا می‌داند. آیا در قرآن تعارض است؟ نه، خدا که شفا می‌دهد مستقلاً و بالذات است، عسل که شفا می‌دهد به اذن خدا است و منافاتی با هم ندارد. در جایی دیگر می‌فرماید: «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...»<sup>۴</sup>؛ بگو شفاعت یکسره از آن خداست. در جای دیگر می‌فرماید: «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...»<sup>۵</sup>؛ چه کسی می‌تواند شفاعت کند مگر به اذن خدا؟! (یعنی به اذن خدا می‌تواند شفاعت کند). «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي

شفا خواستن:

- شفاعت خدا، مستقلاً و بالذات است.
- شفاعت شافعین به اذن خداست.
- تأثیر اسباب به اذن خداست.

۱- تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۱۹۱- نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی (ره)

۲- شعراء آیه ۸۰

۳- نحل آیه ۶۹

۴- زمر آیه ۴۴

۵- بقره آیه ۲۵۵

السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَى»<sup>۱</sup>؛ چه بسیارند فرشتگانی در آسمان که شفاعت آنها سودی ندارد، مگر بعد از اینکه خدا به هر که خواهد و خشنود باشد اذن دهد. یعنی با اذن خدا، شفاعت غیر خدا ممکن است. «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَ هُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ»<sup>۲</sup>؛ و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی کنند و خود از بیم او هراسانند. بندگان صالحی مثل حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> شفاعتشان سودی ندارد، مگر بعد از اعلان رضایت خدا و آنها از ترس خدا بیمناکند. آیات شفاعت نصوص قرآن هستند. کسی نمی تواند انکار کند که غیر خدا شفاعت می کند. از یک طرف می گوید که شفاعت یکسره از آن خداست؛ از طرف دیگر می گوید: فرشتگان هم شفاعت می کنند. شفاعت خدا، اولی و بالذات و مستقل است. شفاعت فرشتگان هم به اذن خداست، هیچ منافاتی هم با هم ندارد. پس اگر یکی گفت: غیر خدا هم شفاعت می کند و شفا می دهد، این شرک نیست. آقای به من گفت: یک سنی با من بحث کرده، گفته این که شما می گوئید امام حسین<sup>(ع)</sup> شفا می دهد، شرک است. گفتم: به او بگو در قرآن آمده که شفا در عسل است، آیا امام حسین<sup>(ع)</sup> ارزشش نزد شما از یک کاسه عسل کمتر است؟! شما قرآن می خوانید، می گوئید: «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» قبول هم دارید، عسل می تواند واسطه شفا شود؛ امام حسین<sup>(ع)</sup> نمی تواند واسطه شفا شود، آیا این کم لطفی نیست؟

---

۱- نجم آیه ۲۶

۲- انبیاء آیه ۲۸

آیات شفاعت در قرآن زیاد است، شاید ده، بیست آیه باشد. در سوره مدثر می‌فرماید: «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»؛ شفاعت شفاعتگران فایده‌ای برای گناهکاران ندارد. یا در سه جای سوره بقره می‌فرماید: روز قیامت روزی است که شفاعت در آن نیست. شفاعت در روز قیامت نیست. از طرف دیگر می‌فرماید، که شفاعتگران هستند. آن آیه که می‌فرماید: شفاعت نیست، منظور آن شفاعتی است که کسی بی‌جهت بیاید ضامنش شود. این شفاعت یک شرط و قیودی دارد. یک وقت کسی شرایط دریافت یک حقی را ندارد؛ یک فرد ذی‌نفوذ، این کار را برایش می‌کند، این شفاعت که همان پارتی‌بازی است، نادرست است. اما گاهی اعلام می‌کنند: کسانی که این شرایط را دارند، این امتیاز را به او می‌دهیم. ولی به شرط اینکه این کار را انجام دهند. اگر کسانی این شرایط را داشتند، بعد به خاطر داشتن آن شرایط، آن امتیاز ویژه را دریافت کردند آن را دیگر نمی‌گوییم پارتی‌بازی. شفاعت هم به اینگونه است. خداوند در قرآن اعلام کرده است: «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...»؛ و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند. شرط شفاعت رضایت خداست. برداشت ما از شفاعت این است که گناه و معصیت بکن، آزاد باش، هر کار خواستی انجام ده، ولی اشکی برای امام حسین<sup>(ع)</sup> بریز، فردای قیامت امام حسین<sup>(ع)</sup> می‌گوید: این هم یک اشکی برای من ریخته، او را رها کنید. این تصور ماست. در حالیکه منطق شفاعت این است که اگر شما توانستید کاری کنید که خدا از شما راضی شود آن وقت می‌توانید مورد شفاعت واقع شوید. قرآن می‌فرماید: «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...». با آن دید نگاه کردن به شفاعت، برای

شرط شفاعت رضایت  
خدا از ماست و  
شفاعت شفاعتگران  
برای گناهکاران  
سودی ندارد.

تبہکاری مجوز صادر می‌کند، اما با این دید به شفاعت نگاه کردن، برای عمل صالح حرص می‌آورد. اگر ما کاری کردیم که خدا از ما راضی باشد دیگر شفاعت نمی‌خواهیم، بدون شفاعت می‌رویم به بهشت. می‌گوییم: هیچ کس جز رسول خدا بدون شفاعت به بهشت وارد نمی‌شود، حتی علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup>، حتی ائمه معصومین<sup>(ع)</sup>. روایت<sup>۱</sup> داریم: شرط ورود به بهشت، شفاعت است. شفاعت را همه نیاز دارند. مرحوم علامه طباطبایی<sup>(ه)</sup> در تفسیر اولین آیه سوره اسراء به این مطلب<sup>۲</sup> اشاره کردند که: (طبق بیان امام صادق<sup>(ع)</sup>) در رابطه با آن مقام محمود، یک حدیث طولانی وجود دارد؛ مضمون آن این است که روز قیامت با آن وضع سخت و طاقت‌سوز و طاقت‌فرسا، مردم به حضرت آدم<sup>(ع)</sup> رو می‌آورند که ای آدم! ما را شفاعت کن! آدم<sup>(ع)</sup> می‌گوید: بروید نزد حضرت نوح<sup>(ع)</sup>؛ می‌روند نزد حضرت نوح<sup>(ع)</sup>. حضرت می‌گوید: بروید نزد حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup>. می‌آیند نزد حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup>، می‌گوید: بروید نزد حضرت موسی<sup>(ع)</sup>. می‌آیند نزد آن حضرت، می‌گوید: نزد عیسی<sup>(ع)</sup> روید و حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> مردم را به سوی رسول خدا<sup>(ص)</sup> راهنمایی می‌کند. در دنباله حدیث آمده است که حضرت اذن شفاعت گرفته و تعداد بسیاری را شفاعت می‌فرماید. بعد امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: این است همان مقام محمودی که در سوره اسراء آمده است. «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ...»<sup>۳</sup>؛ پاره‌ای از شب را نماز نافله

هیچ کس جز رسول خدا بدون شفاعت به بهشت وارد نمی‌شود.

منظور از مقام محمود (از فضائل پیامبر) اذن شفاعت برای مردم در روز قیامت است.

۱- بحارالانوار، ج ۸، ص ۴۸

۲- بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۵ (تفسیر المیزان (پیشین) ج ۱۳، ص ۲۹۹)

۳- اسراء آیه ۷۹



بخوان! «...عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»<sup>۱</sup>؛ تا خدا تو را به مقام محمود برساند. اول پیامبرگرامی، معصومان و پاکان را شفاعت می‌کند. معصومین، اولیاء را و اولیاء، مؤمنین و صلحا را شفاعت می‌کنند تا آنها بیکه شایسته شفاعت هستند. هیچ کس بی‌شفاعت وارد بهشت نمی‌شود. این دو را کنار هم قرار دهید: ۱- هیچ کس بی‌شفاعت وارد بهشت نمی‌شود. ۲- شرط شفاعت رضایت خداست. این دید با آن دید که می‌گوید: گناه کن، فردا کسی، پارتی تو می‌شود؛ طبق قرآن شفاعت، اینگونه نیست. این که می‌فرماید: «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»؛ اصلاً شفاعتِ شفاعت‌گران نفعی ندارد، آن شفاعت و آن دید غلط را می‌گوید. این که در سوره بقره می‌فرماید: دوستی و برادری و شفاعت در روز قیامت نیست، به این شفاعت غلط اشاره دارد، نه آن شفاعتی که خودش وعده داده‌است. آیات قرآن که با هم تعارض ندارد. اما ما متأسفانه گاهی وقتها آیات قرآن را بد می‌فهمیم.

آیاتی که نفی شفاعت در روز قیامت می‌کند، به این معناست که کسی شفیع ما شود در حالیکه ما شرایط شفاعت را نداریم، این نوع شفاعت در روز قیامت وجود ندارد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَابِيعٍ فِيهِ وَ لَا خُلَّةٌ وَ لَا شَفَاعَةٌ وَ الْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ»<sup>۲</sup>؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی است و نه دوستی و نه شفاعتی و کافران خود ستمکارانند. اگر بخواهیم به معنای همان شفاعت معهود بگیریم، بین آیات قرآن تعارض می‌شود، در آیات قرآن تعارض وجود ندارد. پس آیاتی که نفی شفاعت می‌کند، به آن معناست که کسی بدون شرایط شفیع ما شود در

۱- همان

۲- بقره آیه ۲۵۴

آنجا وجود ندارد، بلکه شرط دارد. باز قرآن کریم در سوره بقره می‌فرماید: «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلا هُمْ يُنصَرُونَ»؛ و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی‌کند و نه بدل و بلاگردانی از وی پذیرفته شود و نه او را میانجیگری سودمند افتد و نه یاری شوند. شفاعت نفعی ندارد، این شفاعت را می‌گویید. متأسفانه خیلی از ما به همان شفاعتی دلخوش کرده‌ایم که طبق قرآن، فایده ندارد. گاهی وقت‌ها به جای اینکه حب امام حسین<sup>(ع)</sup>، انسان را به خدا نزدیک کند، می‌بینی از خدا دور شده است. غره شده که من برای امام حسین<sup>(ع)</sup> گریه می‌کنم. در حالیکه هر کدام از ارزش‌های دینی، به نحوی انسان را به خدا نزدیک می‌کند. اگر نکرد و برخلافش شد، بدانید فاسد شده است. اعتقاد به آن، اعتقاد فاسدی است. یکی مسأله شفاعت است، یکی مسأله انتظار و امثال این‌ها. آیات زیادی هستند که می‌گویند، شفاعت همه برای خداست؛ این منافاتی ندارد. آیات زیاد دیگری هم در قرآن هستند که می‌گویند: شفاعتگرانی هم به اذن خدا هم موجود هستند. پس اعتقاد به این امور منافی با توحید نیست. شفاعت به اذن خداست، شفا دادن غیر خدا، به اذن خدا وجود دارد، همانطور که قرآن می‌گوید: در غسل هم شفا است. تأثیر اسباب به اذن خدا نیز جریان دارد، منتها در تمسک به اسباب چند نکته باید مورد نظر باشد: ۱- دستمان به سوی اسباب برود و نظرممان و دل‌مان (امیدمان) یک لحظه از خدا قطع نشود. اگر دل‌مان از خدا قطع شد، خدا ما را واگذار اسباب خواهد کرد. اگر نصف امیدمان به خدا باشد، نصف امیدمان به اسباب، باز هم

در تمسک به اسباب چند نکته باید مورد نظر باشد:  
 ۱- به اسباب تمسک کنیم ولی امیدمان از خدا قطع نشود.

خسران دامنمان را خواهد گرفت. باید بدانیم که تأثیر اسباب هم به اذن خداست. آن وقت اسباب مؤثر واقع می‌شود. ولی این خیلی مشکل است. ۲- اسباب باید اسباب کریم باشد؛ یعنی به هر سببی چنگ نزنید. یک شخصی نشسته بود خدمت امام سجاد<sup>(ع)</sup>، دعا کرد و گفت: خدایا ما را از خَلَقْت بی‌نیاز کن. حضرت فرمود: این طور دعا نکنید. خلق به هم نیاز دارند. (شما چطور می‌توانید بی‌نیاز از خلق زندگی کنید؟! اینطور بگو: خدایا! ما را از اشرار خلقت بی‌نیاز کن.<sup>۱</sup> نیازمندی، جزء لاینفک زندگی انسان است. یک شخص که نمی‌تواند همه چیز زندگی را خودش تأمین کند؛ به نانوا، به خیاط، به کفاش، به بیمارستان و به طبیب احتیاج دارد. ما را بی‌نیاز کن از خلقت، یعنی ما یک موجودی باشیم که نیاز به هیچ چیز نداشته باشیم. نه غذا بخواهیم، نه آب بخواهیم، نه لباس بخواهیم، اینکه امکان ندارد یا اینکه یک وردی خودمان بخوانیم، همه چیز جلوی ما حاضر شود، این هم امکان ندارد. اسلام نیامده تا ما از اسباب استفاده نکنیم؛ اسلام آمده نگاه ما را اصلاح کند، بگوید: شما غرق در اسباب نشوید! مؤثر در وجود را فراموش نکنید! اگر کسی شفاعت از غیر خدا به صورت مستقل خواست (مثلاً مثل آن آقایی که گفته بود: کار از دست خدا در رفته است) این شرک است. کارهای بعضی از عوام، باعث وهن مذهب است، گناه دارد، باعث می‌شود پیروان سایر مذاهب اسلامی، زبانشان روی شیعه باز شود، نسبت به حرمت و آبروی اهل بیت<sup>(ع)</sup> زبان‌درازی کنند، تعرض کنند. اما اعتقاد به اینکه هر چه اثر است از خداست و به اذن الهی، شرک نیست (که من آیاتش را عرض کردم) و یک بیان حکما هم است، آیه و

۲- اسباب باید اسباب کریم باشد؛ معنی به هر سببی تمسک نکنیم.

شفاعت و شفا خواستن و اثر طلبیدن از غیر خدا به صورت مستقل، شرک است اما به اذن الهی و با اعتقاد به اینکه هر چه است از اوست هیچ شرکی ندارد.

حدیث هم نیست. «لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»؛ هیچ موثری بالاصاله و مستقل، در وجود که محتاج دیگران نباشد نیست مگر خدا.

چند سؤال:

۱- ائمه<sup>(ع)</sup>، معصوم هستند چرا باید مورد شفاعت قرار گیرند؟ این قانون خداست که هر کس خواست به بهشت برود، باید مورد شفاعت قرار گیرد؛ همانطور که می‌گویند اگر امضاء پایین سند بیع نباشد، این سند قابل قبول نیست، این ارتباطی هم به اعتبار و عدم اعتبار شما ندارد. قانون خدا اینست که هر کس وارد بهشت می‌شود، باید شفاعت شود، والا امام معصوم به شفاعت نیاز ندارد. فقط یک نفر است که از این مسئله مستثنی است و آن پیامبر اعظم<sup>(ص)</sup> است که دارای مقام شفاعت کبری است، همان مقام محمود. شیعه و سنی مقام محمود را به شفاعت کبری تفسیر کرده‌اند.<sup>۱</sup> پس اگر می‌گوییم ائمه معصوم<sup>(ع)</sup> باید شفاعت شوند نه از باب اینکه گناه یا نقص خاصی دارند بلکه از باب اینکه، این قانون خداست و اگر ما هم با این دید نگاه کنیم، وضع ما دگرگون خواهد شد. به جای این تساهل که بگوییم: خلاف کردیم مشکلی ندارد، شفاعتمان می‌کنند، می‌گوییم: اولاً شفاعت که نیاز است، حتماً باید شفاعت شویم ثانیاً شفاعت از کسی می‌کنند که خدا از او راضی باشد، پس به دنبال رضای خدا برویم.

۲- اگر فقط پیامبرگرامی شفاعت می‌کنند، پس اینکه گفته شده هر کس با رهبرش وارد محشر می‌شود به چه معنایی است؟ منافاتی ندارد؛ ممکن است منظور ایشان این بوده که اگر ما

اگر می‌گوییم ائمه معصوم<sup>(ع)</sup> باید شفاعت شوند نه از باب اینکه گناه یا نقص خاصی دارند بلکه از باب اینکه، این قانون خداست.

۱- بحارالانوار، ج ۸، ص ۴۸ (ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۳، بحث روایتی ذیل آیه اول)

قرار باشد با رهبرمان، تحت ظلّ امام و حجت خدا باشیم که دیگر شفاعت لازم نداریم. اگر من رهبرم را در دنیا پیغمبر قرار دادم، به این معناست که از او اطاعت کردم. اگر از او اطاعت نکردم که او را رهبر خود قرار ندادم. اگر اسم پیغمبر را روی خودم گذاشتم ولی هر چه دلم خواست عمل کردم، دیگر رهبر من پیامبر نیست. این روایات و این آیات هیچ منافاتی با بحث شفاعت ندارد. شفاعت در عالم آخرت یک نظام بسیار دقیقی دارد و کسانی که شفاعت می‌کنند، ابتدا باید خودشان شفاعت شوند. فقط یک نفر است که شفاعت می‌کند و شفاعت نمی‌شود، آن پیامبر گرامی است. آخرین طبقه مؤمنان فقط شفاعت می‌شوند ولی نمی‌توانند کسی را شفاعت کنند.

۳- اینکه ما معتقدیم اگر حضرت زهرا<sup>(س)</sup> ما را شفاعت کنند، خداوند تبارک و تعالی یقیناً می‌پذیرد و ما مورد شفاعت قرار خواهیم گرفت، آیا این اعتقاد صحیح می‌باشد؟ اگر این فکر ما باشد که ما یک مجلس روضه‌ای می‌گیریم برای فرزند حضرت زهرا<sup>(س)</sup> بعد هم هر کاری خواستیم، می‌کنیم، این فکر بدی است. اما اگر به این فکر باشد که من برای اینکه از شفاعت حضرت بهره‌مند شوم، در پی کسب رضایت حضرت باشم که رضای او رضای خداست، این خیلی عالی است، اصلاً به ما گفته‌اند که این کار را نکنیم. چرا می‌گویند انتظار فرج افضل اعمال است؟ چون ریشه تمام اعمال صالح، انتظار فرج است، آن هم به دید درست؛ اینکه بگویند: «وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ غَيْبَتُهُ مَنَّا»<sup>۱</sup>؛ وجود امام زمان<sup>(ع)</sup> لطف خداست اما غیبت او

انتظار فرج افضل  
اعمال است، چون  
ریشه تمام اعمال  
صالح، انتظار فرج  
است.

به خاطر اعمال بد ماست. اگر با این دید به مسئله انتظار نگاه کنیم، باعث می‌شود که مدام خودمان را اصلاح کنیم. اصولاً فلسفه اصلی عبادت، اصلاح کردن باطن است. هیچ عبادتی مثل این اصلاح نمی‌کند، پس این برترین عبادت است. اما اگر به دید منفی نگاه کردیم، گفتیم: فساد کنید تا دنیا را فساد بگیرد، امام زمان<sup>(ع)</sup> بیایند، این دید اثر منفی می‌گذارد. یک وقت می‌بینید یک ارزش مقدس به جای اینکه مردم را مقید کند، مردم را لاقید کرده است. اصولاً هیچکدام از ارزشهای اسلامی باعث لاقیدی نمی‌شود. اگر یک اعتقاد دینی باعث لاقیدی مردم شد، آن اعتقاد، فاسد است. همانطور که پولس، آن یهودی که تظاهر به مسیحیت می‌کرد و مسیحیت را منحرف کرد، به مسیحیان گفت: شما همین که ایمان به حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> داشته باشید، اهل بهشتید، دیگر چیزی بیشتر نمی‌خواهد. اگر عمل صالح نداشتید، به خاطر ایمانتان به بهشت می‌روید، اگر عمل صالح داشتید، دو برابر به شما پاداش می‌دهند. فساد در عالم مسیحیت شروع شد. الان آن مسیحی بدترین و زشت‌ترین و شنیع‌ترین کارها را که می‌داند خلاف تورات و انجیل و کتب آسمانی است، انجام می‌دهد بعد هم ادعایش این است که من حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> را قبول دارم؛ پس اهل بهشتم.

در اسلام یک طایفه‌ای پیدا شدند به نام مُرَجئه! مُرَجئه یعنی آنهایی که معتقد بودند که فقط شما ایمان داشته باشید، کافی است. هر گناه کبیره‌ای که کردید اگر ایمان به خدا داشته باشید اهل بهشتید. این طایفه مُرَجئه شبیه همان مسیحیانی هستند که می‌گویند: ایمان به حضرت

فلسفه اصلی عبادت،  
اصلاح کردن باطن  
است.

مرجئه معتقد بودند  
که فقط شما ایمان  
داشته باشید، کافی  
است.

۱- مرجئه به معنای تأخیر افکننده، نام فرقه‌ای از فرق اسلامی که در پایان نیمه اول قرن اول هجری پدید آمدند. آنان گروهی از خوارج‌اند که مرتکب گناه کبیره را مَحَلَّد در دوزخ نمی‌دانند.

مسیح<sup>(ع)</sup> کافی است. اکثر مسیحیان، امروز اینگونه‌اند. در مقابل، طایفه خوارج نهروانند. خوارج نهروان می‌گفتند شما با یک گناه کبیره از دین خارج می‌شوید. نه آن درست است و نه این. دلیل بر بطلان هر دو را هم، در قرآن و سنت داریم. آن افراط است، این تفریط است. راه میانه این است که گناه، باعث خروج از ایمان نمی‌شود، اما مجازات دارد. ایمانی که بدون عمل صالح باشد پذیرفته نیست. من مؤمن باشم به اینکه نماز حق است، اما نماز نخوانم. قبول دارم که روزه ضرورت دین است و اعتراف هم می‌کنم، از آن دفاع هم می‌کنم اما روزه نمی‌گیرم. این ایمان چه فایده‌ای دارد؟ بفرموده رسول گرامی<sup>(ص)</sup> «لَا يُقْبَلُ إِيْمَانٌ بِلَا عَمَلٍ وَلَا عَمَلٌ بِلَا إِيْمَانٍ»؛ ایمان بدون عمل و عمل بدون ایمان پذیرفتنی نیست. هیچیک از اصول اعتقادی ما باعث نمی‌شود که جامعه بشری به بی‌قیدی و بی‌بندوباری سوق داده شود. اگر دیدید کسی به خاطر اعتقادش به یک اصل دینی به طرف بی‌بندوباری رفت بدانید اعتقادش، اعتقاد فاسدی است. نه اینکه شفاعت، اعتقاد فاسدی است، بلکه اعتقاد او به شفاعت، فاسد است. نه اینکه انتظار ظهور مصلح، انتظار فاسدی است، طرز انتظار او، انتظار فاسدی است. او این مسئله را بد فهمیده است. گاهی وقتها بد فهمیدن معارف دین باعث می‌شود که انسان از راه راست منحرف شود. آنهایی که به اعتقاد ما طعنه می‌زنند، اعتقاد ما را درست نفهمیدند. ما حرف دیگری زدیم، او چیز دیگری فهمیده است. یکی از اهل تسنن به من گفت: شما خدا را تحقیر می‌کنید؛ چون قائل به بداء هستید<sup>۱</sup>. بداء تحقیر

خوارج نهروان معتقد بودند که با یک گناه کبیره از دین خارج می‌شوید.

قرآن و سنت خط بطلان بر هر دو کشیده و راه میانه را پیشنهاد داده‌است.

۱- بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۲، «الایمانُ لا یكونُ الا بعملٍ ... و لا یثبتُ الا یمانِ الا بعملٍ»

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۶، باب البداء (نشر دارالکتب الاسلامیه)

خداست. (آنها می گویند: بداء به این معنا است که خداوند مطلبی را می گوید بعد نظرش عوض می شود مثل ما که نظرمان عوض می شود، خدا هم نظرش عوض می شود. معنایش این است که من به یک چیزی جهل داشتم بعداً به آن علم پیدا کردم، البته این تحقیر خداست.) من گفتم: برادر عزیز، نظر اهل بیت<sup>(ع)</sup> که این نیست. گفت: پس چیست؟ گفتم: تغییر قضای الهی. شما یک کار بدی انجام می دهید، خدا یک قضای سوئی برای شما می نویسد، بعد یک کار خوبی می کنید، حکم را عوض می کند، می شود قضای نیک و حسن. گفتم: شما دعا می کنید، قضای الهی تغییر می کند. به این می گویند: بداء. تعجب کرد. گفتم: شما روایات ما را نگاه کن این گونه که شما می گوید، نیست. یعنی اهل بیت پیغمبر<sup>(ع)</sup> (نعوذبالله) اینقدر نمی فهمیدند که خدا جهل به چیزی ندارد؟ در همین قضیه شفاعت، برداشت آنها این است که ما از ائمه<sup>(ع)</sup> مستقلاً مدد می جوییم و می گوئیم: ائمه به جای خدا. این برداشت بدی است. آنها عقیده ما را بد فهمیدند. اگر همانگونه که بزرگان ما گفتند، مسئله مطرح می شد، آنها هم قبول می کردند. البته کسانی هم هستند که این وسط عمداً تحریف می کنند، تهمت های ناروا به شیعه می زنند، عامه اهل سنت هم که اعتماد به اینها دارند، این تهمتها را گرفته و بر علیه شیعیان تبلیغ می کنند. می گویند: شما قائل به تحریف قرآنید. شما علی<sup>(ع)</sup> را بالاتر از پیغمبر می دانید. البته خود ما هم بی تقصیر نیستیم. گاهی وقتها در بعضی از مجالس ما بعضی از کسانی که در سلک مثلاً مداحی قرار گرفتند، نسبت الوهیت به بعضی از ائمه<sup>(ع)</sup> می دهند. نوارهای آن به کشورهایی مثل عربستان می رود. حتی بعضی از الفاظ آن نیاز به ترجمه هم ندارد. آنها هم می گویند: ببینید ما دروغ نمی گوئیم، اینها علی را خدا می دانند. مثلاً صریحاً می گویند: (نعوذ بالله) لا إِلَهَ إِلَّا الزُّهْرَاءُ. مرحوم علامه امینی<sup>(رض)</sup> در کتاب



الغدیر بسیاری از افتراهایی که متعمدین از مخالفین ما به ما بستند را افشا کرده و به آنها جواب داده است.

روش قرآن در جواب  
ادعاهای بت پرستان

### روش قرآن در جواب بت پرستان:

۱- ادعای بت پرستان این بود که بتها شفیعند. «...وَيَقُولُونَ هُوَ لَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...»؛ بتها را می پرستیدند و می گفتند اینها شفیع ما نزد خدا هستند. ۲- ادعایشان این بود که بتها واسطه‌اند. قرآن، اصل واسطه بودن و اصل شفاعت را نفی نکرده، ادعای شفاعت بتان و واسطه بودن بتان را نفی کرده است. یک وقت آقای می گوید: من دکترم. ما نمی گوییم: دکتر وجود ندارد، می گوییم: تو دکتر نیستی. یا اگر کسی گفت: این فلز طلاست، ما گفتیم دروغ می گویی، منظورمان این نیست که طلا وجود ندارد، منظورمان این است که این فلز، طلا نیست. قرآن نمی گوید: واسطه‌ای در کار نیست؛ چون آیات دیگر، واسطه را اثبات می کند، «...وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...»؛ قرآن نمی فرماید: شفاعتی نیست، آیات بسیار شفاعت را تأیید می کند. می فرماید: شفیع بودن بتان، دروغ است. پس تکذیب، متوجه مصداق است، متوجه مفهوم نیست. اگر متوجه مفهوم بود، معنایش این بود که شفاعت دروغ است. قرآن مفهوم وسیله و توسل را قبول دارد اما روی مصداق وسیله بحث می کند و می گوید: این وسیله است یا آن، این باید شفاعت کند یا آن. «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ...»<sup>۱</sup>؛ این آلهه‌ای که اینها می خوانند، اصلاً مالک شفاعت نیستند، «...إِلَّا

۱- یونس آیه ۱۸

۲- زخرف آیه ۸۶

مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»؛ مگر کسانی که از روی علم بحق شهادت دهند، لازم به توضیح است که آیه را به دو طریق می‌توان معنا کرد. ما دو نوع استثنا در زبان عرب داریم: استثنای منقطع و استثنای متصل. اما در زبان فارسی یک نوع استثنا داریم که البته در زبان فارسی این استثنا اصلاً فصیح نیست اما برای عرب فصیح است. مثلاً در عبارات نحوی می‌گویند: «جاءَ القومُ إلَّا حمّاراً لهم»؛ همه مردم آمدند به جز یک الاغشان که نیامد. الاغ از جمع استثنا نمی‌شود. باید بگوییم مثلاً «جاءَ القومُ إلَّا زید» یا «إلَّا حسن»، «إلَّا ثلاثة» به جز سه نفرشان، به جز زید، به جز حسن. الاغ که از جنس قوم نیست. به این می‌گویند استثنای منقطع. استثنای منقطع یعنی اینکه مابعدِ اِلَّا با ماقبلِ اِلَّا، از یک جنس نباشند. وقتی می‌گویید: «جاءَ القوم»، قوم از یک جنس است، «إلَّا حمّاراً لهم»، حمار که از جنس قوم نیست، قوم هم از جنس حمار نیست. من نمونه دیگر آن را هم در قرآن می‌آورم. «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ\*إِلَّا إِبْلِيسَ...»<sup>۲</sup>؛ فرشتگان سجده کردند به جز ابلیس. این استثنا، منقطع است، چون به نص قرآن ابلیس، جن بود، «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْجِنِّ»، از ملائکه نبود، اصلاً از جنس فرشته نبود. از جنس جنیان بود. پس این استثنای منقطع است. اینجا «...إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ...» اگر مراد از «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ...»، بتان باشند، این الا، منقطع است؛ چون باید به این صورت معنا کنیم: بتانی که از غیر خدا صدایشان می‌زنید، مالک شفاعت نیستند مگر آن خوبانی که شهادت به حق می‌دهند. آنها هم که بتان نیستند. آنهایی که شهادت به حق می‌دهند

۱- همان

۲- حجر آیات ۳۰ و ۳۱

بتان نیستند، بتان هم که آنها نیستند. پس مابعدِ اَلَّا با ماقبلِ اِلَّا از یک جنس نیست که استثنای ما در آیه مذکور منقطع می‌شود. اما اگر «الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» را، همهٔ آلِهه بگیریم، (حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> را هم یک عده‌ای گفتند پسر خداست، او هم شد اله برای عده‌ای) پس لفظ آلِهه هم، مصداق خوب دارد و هم بد. اینجا استثنا می‌شود استثنای متصل. معنایش این می‌شود: آنهایی که از غیر خدا به جای خدا می‌خوانند مالک شفاعت نیستند مگر آن کسی که به حق شهادت می‌دهد یعنی مثل حضرت عیسی و مثل عزیر و... اینها استثنا می‌شوند. استثنا، استثنای متصل می‌شود. که البته در سوره انبیاء می‌فرماید: «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ...»<sup>۱</sup>؛ شما با آن معبودهایی از غیر خدا که پرستششان می‌کنید، هیزم جهنمید، آتشگیره جهنمید. «...أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ»<sup>۲</sup>؛ که شما به آن وارد می‌شوید. «لَوْ كَانَ هُوَ آلهَةً مَا وَرَدُوهَا...»<sup>۳</sup>؛ اگر آنها اله بودند به جهنم نمی‌رفتند. یکی از مشرکین که خیلی زبان دراز بود گفت: من امروز می‌روم با پیغمبر اسلام یک بحثی می‌کنم که هیچ جوابی نداشته باشد. مشرکین هم آمدند ببینند چگونه بحث می‌کند؛ گفت: شنیدم ادعا کردی آیاتی بر تو نازل شده و این آیات را خواند. حضرت هم گفتند: بله این آیاتی است که بر من نازل شده است. گفت: من الان یک سؤالی از تو می‌کنم که رسوا شوی. حضرت گفتند: سؤالت چیست؟ گفت: مگر نمی‌گویی که حضرت مسیح معبود و اله است، پس طبق این آیه عیسی هم باید به

۱- انبیاء آیه ۹۸

۲- همان

۳- انبیاء آیه ۹۹

جهنم برود. در حالیکه در آیات قرآن آمده که عیسی ولی و پیغمبر خداست و از صلحاست. حضرت فوراً این آیه را خواندند که: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ»<sup>۱</sup>؛ آنهایی که از ما نیکی بر ایشان گذشت (یعنی حضرت عیسی و امثال او) از آتش دورند. «لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ»<sup>۲</sup>؛ حتی سر و صدای جهنم را هم نمی‌شنوند و در آنچه که آرزوی آنهاست جاودانه‌اند. او رسوا شد و برگشت. بنابراین اینکه می‌گوید: «الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ»، هم شامل مشرکین می‌شود، هم شامل کسانی که اشخاص و افراد و پیغمبران را اله حساب کردند. در این آیه قرآن آمده است که: «وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...»<sup>۳</sup>، غیر خدا را می‌خواندند (که من عرض کردم «لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ» نه به معنای این است که بت پرستی ضرر ندارد. معنای آیه این است که بت نمی‌تواند به کسی ضرر بزند یا به کسی نفع برساند؛ یعنی مؤثر نیست.) «وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»؛ و می‌گویند اینها شفیع ما نزد خدا هستند. در این آیه هم، خداوند اصل مفهوم شفاعت را انکار نکرده، مصداقش را انکار کرده، فرموده: این بتان مصداق شفاعت کننده نیستند. می‌فرماید: «...قُلْ أَتَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي

---

۱- انبیاء آیه ۱۰۱

۲- انبیاء آیه ۱۰۲

۳- یونس آیه ۱۸

السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ...»<sup>۱</sup>؛ بگو آیا خدا را به چیزی که در آسمانها و در زمین نمی‌داند آگاه می‌گردانید! اگر شفاعتی برای بتان ثابت شده، کجاست که خدا نمی‌داند و شما می‌دانید؟ سندش کجاست؟ آیاتی که گذشت وجود شفیع، واسطه و وجود اسباب را اثبات می‌کنند.

در بحث اسباب، همان آیه سوره انفال را خواندیم که: «وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ...»<sup>۲</sup> که گفته شد این آیه، آیه مانور است. دشمنان را با تهیه ابزار و لوازم جنگی بترسانید. این تمسک به اسباب است. آیه نماز خوف را خواندیم. تمسک به شمشیر و سلاح است برای دفاع در مقابل دشمن، هیچ اشکالی هم ندارد. «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ...» (آیه ۵۷ اسراء) در مورد واسطه و توسل است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...» (سوره مائده آیه ۳۵) بحث توسل است. شفا دادن عسل، بحث شفا گرفتن از غیر خداست، به اذن خدا. شفاعت فرشتگان و عباد صالح که در قرآن آمده‌است. «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»<sup>۳</sup>؛ که اینها شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسانی که خدا از آنها راضی است. ظاهراً این آیه در مورد حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> است. بنابراین این آیات، مفسر آن آیات هستند؛ همان آیاتی که می‌گویند

---

۱- همان

۲- انفال آیه ۶۰

۳- انبیاء آیه ۲۸

شفاعت و شفا برای خداست، مؤثری جز خدا نیست، «...ما شاءَ اللهُ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ...»<sup>۱</sup>. این آیات آنها را توضیح می‌دهند که وقتی می‌گوییم: «...ما شاءَ اللهُ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ...»، به اذن خدا اشیاء دیگر هم تأثیر دارند، شفا می‌دهند و شفاعت می‌کنند ولی هیچ چیزی بالاستقلال خودش مؤثر نیست.

اما یک سؤال چرا خدا فرموده: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، (نفرمود: إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ وَ إِيَّاكَ نَعْبُدُ)؟ یکی از دلایلش این است: گفتیم عبادت یعنی اطاعت. اگر کسی وظیفه‌اش این باشد که روزه نگیرد ولی روزه بگیرد، گناه مرتکب شده‌است چون اطاعت نکرده. با اینکه صورت عمل، صورت عبادی است اما چون اطاعت نکرده نه تنها ثواب عبادت ندارد بلکه گناه هم کرده‌است. اگر به کسی گفتند روزه نگیر و روزه را ترک کرد یا به خاطر تقیه این عمل را اینطوری انجام بده و انجام داد (بر خلاف ظاهر عبادی انجام داد)، او عبادت کرده ولو اینکه عمل عبادی را به ظاهر ترک کرده‌است. چرا عبادت کرده؟ چون اطاعت کرده‌است. پس به این نتیجه رسیدیم که اصلاً عبادت یعنی اطاعت. همانطور که قرآن نهیب زده به بنی آدم که «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ...»<sup>۲</sup>؛ ای فرزندان آدم مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را پرستید، چرا اینگونه بنی آدم را مورد خطاب قرار می‌دهد؟ چون شیطان را اطاعت کردند. اگر کسی اینطوری بود و می‌گفت: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» و از غیر خدا هم اطاعت می‌کرد، دیگر «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» او معنا ندارد. وقتی ما از غیر خدا اطاعت کردیم، ادعای إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، ادعایی است دروغین. یک روایتی است که خداوند به

یکی از دلایل اینکه «ایاک نعبد» قبل از «ایاک نستعین» آمده: عبادت یعنی اطاعت؛ اگر کسی خدا را به معنای واقعی اطاعت کرد آنگاه استعانت او راستین است.

۱- کهف آیه ۳۹

۲- یس آیه ۶۰

حضرت موسی<sup>(ع)</sup> (نقل به مضمون) می‌فرماید: تو را بسیار دوست دارم، به خاطر اینکه وقتی در نماز می‌گویی خدایا تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو کمک می‌خواهم، راست می‌گویی! در روایت هم داریم، بعضی‌ها وقتی نماز می‌خوانند خدا خطاب می‌کند: «یا کاذِبُ اتَّخَذَ عَنِّي»<sup>۱</sup>؛ ای دروغگو مرا گول می‌زنی؟ به زبانش می‌گوید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» در عمل صد تا معبود دارد.

هیچ موضوعی در  
زندگی بشر نیست که  
اسلام حکمی برای آن  
نداشته باشد.

خداوند قوانینی دارد و به ما فرموده که من برای تمام زندگی شما قانون دارم. حتی برای قوانین راهنمایی و رانندگی، اسلام حکم دارد. البته ما روایت نداریم که مثلاً خط‌کشی عابر پیاده چطور باشد، نیازی هم نیست. شارع مقدس به ما یک معیار کلی داده است که بحث آن در گذشته بیان شد. مجتهدین می‌گویند: شارع مقدس گفته: حفظ نظام نوعی، واجب است. که یکی از معیارها و مصداقهای حفظ نظام نوعی، رعایت همین قوانین است که باعث حفظ جان مردم می‌شود. اگر رعایت نشود، مردم کشته می‌شوند، پس رعایت نکردنش حرام است. اسلام می‌گوید: من برای شما در تمام زمینه‌های زندگی، قبل از تولد تا بعد از مرگتان قانون گذاشتم. حقی که به فرد دیگری مراجعه کنید ندارید. چون من مالک هستم، هم مالک دنیا و هم مالک آخرت، حق تصرف هم حق من است، قانون را هم من باید برای مصنوع خودم بنویسم. کس دیگری حق ندارد برای

۱- قصه‌های قرآنی، محمدی اشتهاری، ص ۳۴۰

۲- مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۹۵. ترجمه صدر روایت این است: «هنگامی که خدا بر قلب بنده‌اش اطلاع دارد (در نماز) و در قلب بنده ناخالصی در حقیقت (اعتقادش به) تکبیر می‌بیند به او می‌گوید: ای دروغگو مرا گول می‌زنی. به عزت و جلالم از شیرینی یادم محرومت می‌کنم و از تقربم محجوبت می‌دارم و مانع از رسیدنت به سرور مناجاتم می‌شوم.»

موجودی که من آفریدم، قانون بنویسد. آفات قانون غیر خدا را هم گفتیم. بنده به عنوان یک انسان متدین موحد وظیفه‌ام این است که به دنبال قانون خدا باشم، حتی اگر به ضرر باشد. اگر اینطور شدم و حدود الهی را اجرا کردم آن وقت، وقتی می‌گویم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» دروغگو نیستم یا شعار نمی‌دهم؛ خدا کریم است، می‌فرماید: حالا نمی‌خواهد صد درصد هم مطیع باشی، حداقل اهتمام داشته باش. آنجایی که می‌دانی دستور من است انجام بده. آنجایی که می‌دانی، حکم را زیر پا نگذار. من همین را هم قبول دارم. آن وقت اگر بگویی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» من می‌پذیرم و نمازت را قبول می‌کنم. همه که علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup> نیستند که همه وجودش فریاد بزند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» و خدا هم بگوید: علی راست می‌گوید. اگر قرار باشد که همه نصیب را انسان به شیطان بدهد خیلی بد است. مرحوم شوشتری رضوان الله تعالی علیه یک روز در مسجد بالای منبر گفته بود: ایها الناس من شما را دعوت می‌کنم به اینکه به خدا شرک بورزید. بعضی از حضار گفته بودند: حاج آقا اینها چه حرفی است؟ شما باید دعوت کننده به توحید باشید نه به شرک. این چه حرفی است که می‌زنید؟ لاجرم شوخی می‌کنید. گفتند: نه من جدی می‌گویم. چون اگر به خدا شرک بورزید حداقل خدا را شریک غیر خدا کردید. یک کار برای خدا می‌کنید، یک کار برای نفس، یک کار برای شیطان. اما اینطوری که ما پیش می‌رویم، همه را به غیر خدا دادیم. حداقل خدا را هم شریک کنیم. مشرک از بعضی از افراد بهتر است. مشرک حداقل می‌گوید: «...هَذَا لِلَّهِ بِرِعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا...»!، یک گوسفند می‌کشت، می‌گفت: این برای خدا، یک گوسفند می‌کشت، می‌گفت: این برای



بتان، قرآن نقل می‌کند. این آقا که همه کارش برای غیر خداست. باز هم آن مشرک بهتر است، یک سهمی به خدا داده است. در رابطه با عقاید بت پرستان من آیاتی را عرض کنم، در اواخر سوره انعام آیه ۱۳۵ تا آیه ۱۴۰ خطاب به بت پرستان است، باز از آیه ۱۴۲ شروع می‌شود و این آیات ادامه دارد تا آیه ۱۵۱ که خطاب به بت پرستان است، عقایدشان را بیان می‌کند و این عقاید را تخطئه می‌کند. در سوره مائده هم آیاتی است که بعضی از عقاید آنها را تخطئه می‌کند. اگر کسی حدود الهی یعنی قوانین خدا را اجرا نکند معنای این کار این است که از خدا اطاعت نکرده است. اگر کسی حدود الهی را در جامعه اجرا نکرد، این آدم مطیع خدا نیست و چون مطیع خدا نیست، عابد خدا هم نیست و خدا را نپرستیده است، بنابراین اگر گفت: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، دروغ می‌گوید. حالا آنهایی که در جامعه ما قوانین الهی را معطل گذاشتند، بروند حساب کار خودشان را بکنند. بروند حسابشان را با خدا اصلاح کنند. تو که اجرای حکم الهی را تمسخر می‌بینی، تو چطور می‌گویی: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ». تو که از غیر من برای اداره امور زندگی کمک خواستی. بنده به آقایی گفتم: آقا این حکم خداست چرا بر خلاف این اجرا می‌کنید؟ یکی از دست اندرکاران گفت: آقا ما اگر بخواهیم این را اجرا کنیم هرج و مرج می‌شود. گفتم: یعنی اگر شما بخواهید حکم خدا را اجرا کنید هرج و مرج می‌شود! پس ظاهراً یک کسی بهتر از خدا می‌دانسته که بیاید برای حکم خدا تبصره بزند، و بگوید: خدا این را نفهمیده و این نکته را نخوانده بود، ما خواندیم. خدا نمی‌دانست که اگر این حکم را بدهد و این حکم اجرا شود در جامعه هرج و مرج می‌شود، ما آمدیم این حکم را درست کردیم. با این عقاید من می‌گوییم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»!!

«إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» موقعی درست است که «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» درست باشد. اگر انسان خدا را آنطوری که حق عبادت است، عبادت کرد؛ یعنی گفت: خدایا من جز دستور تو از دستور هیچکس پیروی نمی‌کنم، مولایی جز تو ندارم، قانون زندگی من، قانون توست، این انسان وجودش استعانت است. اگر حتی به زبان هم نیاورد هر جا پایش فرو افتاد نه تنها خدا کمکش می‌کند، بلکه فرشتگان و انبیاء و صلحا هم برایش دعا می‌کنند.

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد<sup>۱</sup>

«هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ»<sup>۲</sup>؛ اوست کسی که با فرشتگان خود بر شما درود می‌فرستد. در همان سوره‌ای که خداوند می‌فرماید: به پیغمبر درود بفرستید «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»<sup>۳</sup>، در همان سوره می‌فرماید: فرشتگان و خدا بر شما مؤمنین هم، درود می‌فرستند. کدام مؤمن؟ کسی که بگوید: خدایا! قانون من، قانون توست. من غیر قانون تو را به رسمیت نمی‌شناسم، این می‌شود «إِيَّاكَ نَعْبُدُ».

قوانین الهی برای سعادت دنیا و آخرت ماست. شما بگردید، یک جای خالی پیدا کنید، بگویید: در اینجا اسلام قانون ندارد. آن آقای تعمیرکار نگاه به پیچ می‌کند، به شاگردش می‌گوید: آچار

قوانین الهی برای سعادت دنیا و آخرت ماست.

۱- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۱۷، با مطلع

«هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد»

۲- احزاب آیه ۴۳

۳- احزاب آیه ۵۶

هفده را بیاور. اصلاً نگاه به پیچ می‌کند، می‌فهمد که چه آچاری به آن می‌خورد. بنده که هیچ چیز بلد نیستم باید یکی یکی آچارها را روی آن امتحان کنم بعد هم آخر سر می‌گوییم: این آچار ندارد. تو مکانیک نیستی. در اسلام گفته‌اند: بیع فضولی؛ بروید نگاه کنید. این اجماع فقها است، اصلاً لاخلاف فیه. بیع فضولی ابتداءً باطل نیست. بیع فضولی این است که آقای مال کسی را بدون اجازه‌اش بفروشد، به این می‌گویند: بیع فضولی. اصلاً باطل هم نیست. آمدند گفتند: آقا شما مسافرت تشریف داشتید، همسایه‌تان ماشینتان را به آقای فلانی فروخته است، آیا شما اجازه می‌دهید؟ اگر گفت: بله، بیعش هم صحیح است بعد مراجعه می‌کند به بایع فضولی، پول را از او می‌گیرد و هیچ اشکالی هم ندارد. اگر گفت: نه اجازه نمی‌دهم آن وقت بیع باطل است و مال برمی‌گردد به مالک، مشتری مراجعه می‌کند به بایع فضولی، می‌گوید: پولی را که از من گرفتی به من پس بده. این قانون اسلام است، هیچکس هم در این اختلافی ندارد. اما امروز چکار می‌کنند؟ اسم اینکار را که کلاهبرداری گذاشتند، آقای بایع فضولی را زندان می‌کنند، مال هم پیش مشتری می‌ماند، پول هم پیش بایع می‌ماند، بعد هم ما ادعا می‌کنیم می‌گوییم: ما داریم احکام شریعت را اجرا می‌کنیم. هر بلایی هم که بر سر مردم آمد، مردم بگویند: این هم حکومت اسلامی. بعد هم بنده وضو بگیرم و نماز بخوانم و بگویم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» بعد از نماز هم بگوییم: تقبل الله! به همین سادگی؟ کاری نکنیم که اگر مثل بنده‌ای خواستیم از نظام اسلامی دفاع کنم، مجبور نشوم بگویم: بله این و آن را هم من قبول دارم. مجبور نشوم اینجوری دفاع کنم. محکم بایستم، بگویم: این حکم اسلام و خداست. ما که نمی‌خواهیم آبروی نظام اسلامی ریخته شود. صورت جامعه ما طوری شود که اگر مسلمانی از یک کشور عربی بخواهد به شهری

مثل تهران بیاید، حیا کنیم و سرمان را از خجالت پایین بیاندازیم. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» یعنی اینکه خدایا ما فقط حدود تو را اجرا می‌کنیم. ما کس دیگری را قبول نداریم. و این لازمه‌اش این است که من معتقد باشم به اینکه اسلام می‌تواند جامعه بشری را اداره کند. نه تنها می‌تواند بلکه به بهترین نحو می‌تواند. که خیلی‌ها این اعتقاد را ندارند. کسی که این اعتقاد را نداشته باشد چطور می‌خواهد مجری احکام خدا باشد؟!

قوانین الهی مصداق عدالت است چون در آن حق هر کس دقیقاً به صاحب حق رسیده است. هر چه قانون غیر از قانون خداست، ظلم است. قرآن غیر حد خدا را ظلم می‌داند. دلیلش هم این است: هیچکس بهتر از خدا نمی‌داند که حق هر کسی چقدر است؟ حق زن چقدر است؟ حق مرد چقدر است؟ حق پسر چقدر است؟ حق دختر چقدر است؟ هر کس بخواهد غیر از خدا حکم کند قطعاً کم و زیادش می‌کند، این می‌شود ظلم. قرآن می‌فرماید: «...وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...»<sup>۱</sup>؛ هر کس از حدود خدا خارج شود به خودش ظلم کرده است، این بحث اولش. «...وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»<sup>۲</sup>؛ هر کس به حکم خدا حکم نکند، ستمگر است. آیاتی در قرآن است که خداوند صریحاً کسانی که از حکم او خارج می‌شوند را ستمگر نامیده است. معنای «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» را هم که گفتیم، در هیچ چیزی قانون غیر تو را اجرا نمی‌کنیم؛ به عبارت دیگر «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» یعنی فقط تو را عبادت می‌کنیم. عبادت هم مساوی با اطاعت است. پس فقط تو را عبادت می‌کنیم

قوانین الهی مصداق عدالت است چون در آن حق هر کس دقیقاً به صاحب حق رسیده است. هر چه قانون غیر از قانون خداست، ظلم است.

۱- طلاق آیه ۱

۲- مائده آیه ۴۵

یعنی فقط از تو اطاعت می‌کنیم. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ یعنی «لَا مَعْبُودَ إِلَّا اللَّهُ». معبود کیست؟ معبود همان مطاع است. وقتی من می‌گوییم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی خدا یا شهادت می‌دهم که از هیچکس جز تو نباید اطاعت کرد. تو را اطاعت می‌کنیم که بشود عبادت تو. این معنی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» است؛ یعنی در همهٔ امور زندگی، قوانین عامهٔ زندگی، قوانین توست. اگر ما واقعاً در نماز با این دید و با این معرفت لا اله الا الله بگوییم، باید این نماز قبول باشد. پس این دو عبارت که در قرآن هم آمده، در سوره محمد (ص) کلمه طیبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» آمده «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ...»<sup>۱</sup>، در سوره مبارکه یوسف «...إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ...»<sup>۲</sup> آمده هر دو تا هم یک مفهوم را می‌رساند. «...إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ...»؛ یعنی قانونی جز قانون خدا نیست. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ یعنی معبودی جز خدا نیست. معبود یعنی کسی که از او اطاعت کنیم. به این می‌گوییم: توحید در اطاعت. پس شرک در اطاعت این است که ما مطاعی غیر از خدا را هم قرار دهیم. اگر غیر از خدا را هم اطاعت کردیم، ما برای خدا شریک گذاشتیم. خدا شریک ندارد. در تمام امور باید از او اطاعت کرد. اگر غیر خدا را هم شریک خدا کردیم، خواه هوای نفس باشد، خواه شیطان باشد، خواه طاغوت باشد، شرک در اطاعت است.

---

۱- محمد(ص) آیه ۱۹

۲- یوسف آیه ۴۰

## آیات مطرح شده در جلسه دوم:

- ۱- «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا» (اسراء آیه ۵۷)
- ۲- «فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ...» (بقره آیه ۳۷)
- ۳- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...» (مائده آیه ۳۵)
- ۴- «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ...» (يوسف آیه ۴۰)
- ۵- «...اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ...» (يوسف آیه ۴۲)
- ۶- «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...» (يوسف آیه ۹۶)
- ۷- «...وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» (نساء آیه ۱۴۱)
- ۸- «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» (شعراء آیه ۸۰)
- ۹- «...يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ...» (نحل آیه ۶۹)
- ۱۰- «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...» (زمر آیه ۴۴)
- ۱۱- «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...» (بقره آیه ۲۵۵)
- ۱۲- «وَكُمْ مِنْ مَلَكَ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَىٰ» (نجم آیه ۲۶)
- ۱۳- «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ» (انبیاء آیه ۲۸)

- ۱۴- «...فیه شفاءٌ للناس...» (نحل آیه ۶۹)
- ۱۵- «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ» (مدثر آیه ۴۸)
- ۱۶- «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» (اسراء آیه ۷۹)
- ۱۷- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ وَالْكَافِرُونَ هُمْ الظَّالِمُونَ» (بقره آیه ۲۵۴)
- ۱۸- «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (بقره آیه ۱۲۳)
- ۱۹- «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (زخرف آیه ۸۶)
- ۲۰- «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ\* إِلَّا إِبْلِيسَ...» (حجر آیات ۳۰ و ۳۱)
- ۲۱- «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ» (انبیاء آیه ۹۸)
- ۲۲- «لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا...» (انبیاء آیه ۹۹)
- ۲۳- «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ» (انبیاء آیه ۱۰۱)
- ۲۴- «لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ» (انبیاء آیه ۱۰۲)
- ۲۵- «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَنْبِئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ...» (يونس آیه ۱۸)

- ۲۶- «...ما شاءَ اللهُ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ...» (كهف آیه ۳۹)
- ۲۷- «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ...» (یس آیه ۶۰)
- ۲۸- «...هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا...» (انعام آیه ۱۳۶)
- ۲۹- «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ» (احزاب آیه ۴۳)
- ۳۰- «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (احزاب آیه ۵۶)
- ۳۱- «...وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...» (طلاق آیه ۱)
- ۳۲- «...وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (مائده آیه ۴۵)
- ۳۳- «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ...» (محمد آیه ۱۹)



**احادیث مطرح شده در جلسه دوم:**

۱- «وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۹۱ (کلمات قصار، نهج البلاغه)»

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ وَفَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ»

۲- «فرازی از زیارت وارث»

أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ

۳- «بحارالانوار، ج ۸، ص ۴۸ (ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۳، بحث روایتی ذیل آیه اول)»

شیعه و سنی مقام محمود را به شفاعت کبری تفسیر کرده‌اند.

۴- «بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۲»: «الایمانُ لَا یكونُ إِلَّا بِعَمَلٍ ... وَ لَا یُثَبِّتُ الْایمانَ إِلَّا بِعَمَلٍ»

رسول گرامی فرمودند: «لَا یُقْبَلُ اِیْمَانٌ بِلَا عَمَلٍ وَ لَا عَمَلٌ بِلَا اِیْمَانٍ»

۵- «مستدرک الوسایل، ج ۴، ص ۹۵»

ترجمه صدر روایت این است: «هنگامی که خدا بر قلب بنده اش اطلاع دارد (در نماز) و در قلب بنده ناخالصیی

در حقیقت (اعتقادش به) تکبیر می بیند به او می گوید: «یا کاذِبُ اتَّخَذَ عَنی»؛ ای دروغگو مرا گول می زنی. به

عزت و جلالم از شیرینی یادم محرومت می کنم و از تقربم محجوبت می دارم و مانع از رسیدنت به سرور

مناجاتم می شوم.»

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه سوم (۱۳۸۶/۳/۲)

اولین آیه سوره بقره حروف مقطعه الم است. در مورد حروف مقطعه بیشتر از ده نظر بین محققان وجود دارد. مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان، یازده نظر را بیان کرده‌اند که اکثر این نظرها، هیچ مستند و سندی ندارد.

چند نظر که از همه مهم‌تر است را عرض می‌کنیم:<sup>۱</sup>

مهمترین نظرات  
پیرامون حروف مقطعه

۱- رمزی است بین خدا و رسولش؛ خدا و همچنین پیغمبر می‌دانند که این کلمات چیست. این اولین نظر و دقیق‌ترین و معروفترین نظر است.

۲- خدا می‌خواهد به منکران قرآن بفرماید که این قرآن از همین حروف ساده الفبا تشکیل شده است؛ بعضی از روایات نیز این نظر را تأیید می‌کنند. الم، المر، حم از همین حروف الفباست. این معجزه شگفت، با همین حروف عادی ساخته شده است. اگر شما می‌توانید با همین حروف یک بیانی شبیه این بیاورید. مانند نقاش زبردست که به شخص یا اشخاصی بگوید که این رنگها و مصالح نقاشی من است، شما این رنگها را بگیرید و یک نقاشی مثل نقاشی من ترسیم کنید.

۳- کفار یک روشی داشتند، می‌گفتند در زمانیکه پیغمبر (ص)، قرآن می‌خوانند سر و صدا کنید، دلیلش هم این بود که وقتی پیامبر، قرآن تلاوت می‌کردند، عده‌ای که فطرتشان آلوده

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸، ص ۶

نشده بود به محض این که کلمات پیامبر را به گوش دل می شنیدند، ایمان می آوردند یا متمایل به اسلام می شدند. برای اینکه این مسئله اتفاق نیفتد، کفار گفتند: در حین قرآن خواندن پیامبر سر و صدا راه بیاندازید تا کسی صدای قرآن را نشنود. «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَئِن تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ»<sup>۱</sup>؛ کافران گفتند این قرآن را نشنوید و حرف لغو و بیهوده در آن بزنید تا غالب شوید.

حالا پیامبر بدون امکانات می خواهد با آن صدای دلنشین قرآن بخواند، کفار هم سر و صدا می کنند. یکی از راهها این است که پیغمبر می گوید: المص، این کلمات برای کفار تعجب برانگیز است، اطرافیان فوراً توجه می کنند.

۴- روایتی از سعید بن جبیر که از بزرگان شیعه است (و روایاتش را شیعه و سنی قبول دارند) نقل شده است که اگر حروف مقطعه درست با هم ترکیب شوند، اسم اعظم خدا از آن بیرون می آید.<sup>۲</sup> بعضی از مفسرین خوش سلیقگی کرده اند، مثلاً ال-ر-حم - ن اگر شما فاصله بین اینها را بردارید می شوند الرحمن؛ بعد گفته اند مثل این مورد یکی از اسماء حسناى الهی در میان این حروف وجود دارد که اگر کسی بتواند آن را کشف کند به اسم اعظم الهی دست پیدا می کند.

۱- فصلت آیه ۲۶

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸ ص ۸

ببینیم کدام نظر صحیح تر است. مرحوم علامه<sup>(ره)</sup> فرموده‌اند که بهترین نظر که سند هم دارد نظر اول است؛ (اگر سند هم نداشت ما همین حرف را می‌زدیم) چون اگر قرار شد حروفی بدون این که کلمه‌ای بسازند، کنار هم چیده شوند، معلوم است که رمزی است، این چیز است که در ابتدا به نظر می‌رسد. نظر دوم هم با نظر اولی منافاتی ندارد. اگر ما این چنین برداشتی هم کنیم، مشکلی وجود ندارد. نظر سوم هم منافاتی ندارد؛ ممکن است خداوند کلمات رمزآلودی را به پیغمبر فرموده که در ضمن این که رمز آلود است، جلب توجه کفار هم می‌کند و در عین حالی که جلب توجه کفار می‌کند یک نوع تحدی است که شما با این حروف، قرآن بیاورید، مانعی هم ندارد. و در مورد چهارمین نظر هم مطلب همین است؛ یعنی این نیست که ما باید حتماً یکی از این چهار مورد را بپذیریم به اعتقاد من می‌توان هر چهار مورد را در کنار هم پذیرفت و همدیگر را نفی نمی‌کنند ولی مبنا، همان نظر اول است.

در مورد نظر سوم که می‌گفت: کفار غوغا و سر و صدا می‌کردند و پیغمبر برای دفع غوغای کفار حروف مقطعه را می‌خواند، می‌توان چند اشکال به این نظر گرفت و اولین اشکال این است که در ابتدای سه سوره مدنی هم حروف مقطعه آمده است. بقره، آل عمران و رعد. (از ۱۱۴ سوره، ۲۳ سوره مدنی و ۹۱ سوره مکی است) سه سوره مدنی (یعنی در حدود پانزده درصد سوره‌های مدنی) حروف مقطعه دارند و چیزی در حدود سی درصد سوره‌های مکی حروف مقطعه دارند. اگر اینگونه باشد در مدینه که دیگر کفار غوغا نمی‌کردند! حکومت دست پیغمبر بود و دیگر کسی نمی‌آمد که در حین خواندن قرآن سر و صدا کند.

بهترین نظر در مورد حروف مقطعه از نظر علامه<sup>(ره)</sup> نظر اول که رمزی میان خدا و رسول می‌باشد.

اشکالات وارد بر نظر سوم:

اشکال دوم، وقتی پیغمبر می خواستند قرآن بخوانند همیشه که از اول سوره نمی خواندند گاهی وقتها از وسط سوره می خواندند، وسط سوره هم که حروف مقطعه ندارد.

اشکال سوم، اگر واقعاً در مکه یکی از راههای دفع سر و صدای کفار، گفتن حروف مقطعه بود باید همه سور مکی و یا اکثرشان حروف مقطعه داشته باشند در حالی که اکثرشان ندارند. ۲۹ سوره در قرآن حروف مقطعه دارند که ۲۶ سوره آن مکی هستند و ۳ سوره مدنی است.

بعد می فرماید: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ<sup>۱</sup>. «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»؛ کسانی که ایمان به ناپیدا می آورند. غیب چیست؟ چیز نادیدنی و غیر محسوس مثل خدا، فرشتگان، بهشت، دوزخ و چیزهایی که خدا در قرآن وعده داده که هستند و با حواس مادی قابل حس نیستند، به اینها غیب می گویند؛ این فرازهای آیه که می فرماید: «...وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»، «وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»، غیب نیست بلکه نتیجه و اثر ایمان به غیب است. شما وقتی که ایمان دارید نماز هم می خوانید. «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» هم نتیجه ایمان به غیب است؛ پس خودش ایمان به غیب نیست. «يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ»؛ آن چه به تو نازل شده. این قرآن هم که غیب نیست در دست ماست و ما عظمت و محتوای آن را حس می کنیم. اما در آخر می فرماید: «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»، این قسمت از آیه، مصداق ایمان به غیب است. ایمان به آخرت،

ایمان به غیب است. ایمان به اینکه این که سرای دیگر و زندگی دیگری هم وجود دارد و ما آن سرا را خواهیم دید.

سؤال: اگر «بِأَلَا خِرَةٍ هُمْ يُوَفُّونَ» ایمان به غیب است قبلاً هم فرمود: «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» پس چرا دوباره این را آورد؟

جواب: در قرآن این موارد زیاد است و به این کار ذکر خاص بعد از عام می‌گویند؛ گاهی وقتها به صورت عمومی یک حکمی را صادر می‌کند بعد به دلیل اهمیت یکی از مصادیق آن حکم، آن مصداق را دوباره ذکر می‌کند. مثلاً قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ...»<sup>۱</sup>؛ ای مؤمنان نباید قومی قوم دیگر را مسخره کند. «...وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ...»<sup>۲</sup>؛ زنان هم نباید همدیگر را مسخره کنند. مگر زنان جزء قوم نیستند؟ مگر وقتی که فرمود: قوم، شامل زنان نمی‌شود؟ چرا دوباره زنان را ذکر کرد؟ به چند دلیل: یکی اینکه دور هم می‌نشستند و در مظان تمسخر بیشتر قرار داشتند و دیگر این که، اگر زنان مورد تمسخر قرار بگیرند و اگر شخصیت زن آسیب ببیند، جبرانش مشکل‌تر است. اگر یک سخن بدی و اسم بدی نسبت به مردی در جامعه منتشر شد قرار نیست که خیلی مشکل ایجاد کند ولی اگر در مورد یک زنی خصوصاً زن جوانی، حرف بدی یا تمسخری در جامعه منتشر شد شخصیتش به شدت آسیب می‌بیند. به این دو دلیل و چه بسا

۱- حجرات آیه ۱۱

۲- همان

به دلایل دیگری قرآن زنان را جداگانه و خصوصی ذکر کرده است. به این روش، ذکر خاص بعد از عام، می‌گویند.

این که می‌فرماید: «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» شامل همه امور غیبی می‌شود. اینکه آخرت را دوباره جداگانه می‌آورد به خاطر اهمیت مسئله آخرت است. با توجه به ایمان به غیب، ذکر آخرت چه ضرورتی دارد؟ چون آخرت هم، ایمان به غیب است و وقتی که گفت: «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» یعنی يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و يُؤْمِنُونَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و يُؤْمِنُونَ بِالنَّبِيِّينَ، و يُؤْمِنُونَ بِالْمَلَائِكَةِ، بِالنَّارِ و بِالْجَنَّةِ و... برای چه دوباره آخرت را جداگانه ذکر کرد؟ به دلیل اهمیت آن.

هر مؤمن به غیب، مؤمن به معاد نیست ولی هر مؤمن به معادی، مؤمن به تمام غیب است.

هر مؤمن به غیب، مؤمن به معاد نیست ولی هر مؤمن به معادی، مؤمن به تمام غیب است. خیلی افراد هستند که خدا و فرشتگان را قبول دارند اما معاد را قبول ندارند. مثل مشرکین؛ مشرکان ایمان به الله داشتند «...وَيَقُولُونَ هُوَ لَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...»<sup>۱</sup>، «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...»<sup>۲</sup>، «...مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ...»<sup>۳</sup>، این آیات نشان می‌دهد که آنها منکر خدا نبودند. بت پرستانی هم که الان در جهان هستند همین عقیده را دارند و منکر خدا نیستند. در مورد ایمانشان به فرشتگان نیز در چند جای قرآن آمده که مشرکان عقیده به فرشتگان داشتند و

۱- یونس آیه ۱۸

۲- لقمان آیه ۲۵

۳- زمر آیه ۳

می‌گفتند: فرشتگان، دختران خدا هستند. «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لِيُسَمَوْنَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْأُنثَى»<sup>۱</sup>؛ مشرکانی که به آخرت ایمان ندارند می‌گویند: فرشتگان، دختران خدا هستند. یعنی به ملائکه ایمان دارند. در سوره زخرف می‌فرماید: «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِثًا...»<sup>۲</sup>؛ مشرکان فرشتگان را که بندگان خدا هستند را زن به حساب آوردند. در سوره صفات می‌فرماید: «أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنِثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ»<sup>۳</sup>؛ آیا ما فرشتگان را به صورت زن آفریدیم و اینها شاهد بودند؟ (که می‌گویند فرشتگان، دختران خدا هستند) در جاهای دیگر قرآن<sup>۴</sup> هم آیاتی مشابه با این مطلب وجود دارد. معلوم می‌شود که مشرکان، هم خدا را به خالقیت قبول داشتند و هم به فرشتگان ایمان داشتند. ایمانی اشتباه که با خرافات مخلوط شده بود، به اصل وجود فرشتگان اعتقاد داشتند اما معاد را قبول نداشتند پس ممکن است که کسی به خدا و فرشتگان و حتی پیغمبران به صورت اجمالی مثلاً ابراهیم<sup>(ع)</sup> و پیامبران پیشین اعتقاد داشته باشد اما به معاد اعتقاد نداشته باشد. پس هر مؤمن به غیبی مؤمن به معاد نیست و اما عکس آن، هر کس مؤمن به معاد باشد، قطعاً به سایر مصادیق غیب هم ایمان دارد.

---

۱- نجم آیه ۲۷

۲- زخرف آیه ۱۹

۳- صفات آیه ۱۵۰

۴- اسراء آیه ۴۵



قرآن صرف عدم ایمان به معاد را برای فروپاشی تمام ارزشهای اخلاقی در وجود آن فرد بی‌اعتقاد، کافی می‌داند. یعنی اگر فردی به خدا ایمان دارد به پیغمبران و فرشتگان هم ایمان دارد و اما اگر به معاد و زنده شدن و حساب و کتاب ایمان نداشته باشد، آن ایمان به خدا و پیامبران و... هیچ تأثیری در اصلاح اخلاقش ندارد و آن ایمان هیچ فایده‌ای ندارد. در بسیاری از آیات قرآن، لحن کلام به این گونه است که می‌فرماید: کسانی که به آخرت ایمان ندارند، کارشان خراب است. دیگر نمی‌فرماید: به خدا و نبوت و... هم ایمان ندارد. علامه در تفسیر آیه ذیل به این مطلب اشاره کرده‌اند که: «وَ أَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا!»؛ آن کسانی که به آخرت ایمان ندارند ما برایشان عذاب دردناکی آماده کردیم. چرا خداوند نفرموده‌است که: کسانی که به خدا و آخرت ایمان ندارند؟ فقط آخرت را گفت! و در جواب می‌گویند: چون نفس عدم ایمان به آخرت برای سقوط تمام ارزشها، کافی است. همه چیز را خراب می‌کند. بشر تبه‌کار امروز، مشکلی در توحید و اعتقاد به خالقیت خدا ندارد. کمونیستها هم گفتند که ما اشتباه کردیم. آقای گورباچف در آخرین سخنرانی خود گفت: بزرگترین اشتباه ما این بود که هفتاد سال با خالق جهان مبارزه کردیم. هیچ نظامی در جهان مدعی نفی خدا نیست. حتی در نظامهای کمونیستی، که یک اسکلتی از آنها به جا مانده است، نه اقتصادشان کمونیستی است، نه سیاستشان، نه ایدئولوژی‌شان و نه اعتقادشان. ولی در جهان می‌بینیم که میزان تبه‌کاری و انحراف همچنان بالاست. تنها با اعتقاد به توحید، به هیچ وجه انسان اصلاح نمی‌شود.

در سوره اسراء می‌فرماید: «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا»<sup>۱</sup>؛ ای پیامبر هرگاه قرآن را می‌خوانی، بین تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند حجاب می‌گذاریم. دیگر کاری به بقیه موارد و مصادیق ایمان به غیب ندارد. کار به توحید و نبوت و... ندارد. می‌گوید: آنهایی که به آخرت ایمان ندارند، چون همین کافی است که همه چیز را نابود کند. در سوره سبأ می‌فرماید: «...بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ»<sup>۲</sup>؛ بلکه آنها که به آخرت ایمان ندارند در عذاب و گمراهی دور هستند. «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»<sup>۳</sup>؛ وقتی نام خدا به یگانگی برده می‌شود قلب کسانی که به آخرت ایمان ندارند می‌لرزد و ناراحت می‌شوند. البته معلوم است که در توحیدشان اشکالی وجود دارد که به آخرت ایمان ندارند و الا اگر کسی توحید را به معنای واقعی‌اش بفهمد ضرورت معاد، ضرورت نبوت و ضرورت امامت همه از توحید درست و صحیح، بیرون می‌آید. توحید اینها مثل توحید آن چوپانی است که می‌گفت: تو کجایی تا شوم من چاکرت<sup>۴</sup>.

---

۱- اسراء آیه ۴۵

۲- سبأ آیه ۸

۳- زمر آیه ۴۵

۴- مولوی «تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت»

«إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْأُنثَى»<sup>۱</sup>؛ کسانی فرشتگان را زن می‌نامند که به آخرت ایمان ندارند. باز اینجا متعرض عدم ایمان به آخرت می‌شود. در سوره احقاف می‌فرماید: «وَالَّذِي قَالَ لَوْلَاذِيهِ أَفِ لَكُمَا...»<sup>۲</sup>؛ کسی به پدر و مادرش اف می‌گوید و بی‌احترامی می‌کند که به معاد ایمان ندارد. می‌گوید: «...أَتَعْدَانِي أَنْ أُخْرَجَ...»<sup>۳</sup>؛ شما به من می‌گویید که من در روز قیامت زنده می‌شوم و قیامتی در کار است!

فراموشی معاد:

### فراموشی معاد:

بحث فوق مربوط به موارد بی‌اعتقادی است. فردی هست که می‌گوید که من اعتقاد به معاد ندارم ولی یک فردی هست که می‌گوید: من اعتقاد دارم، اما فراموش کرده است. گرگ به دو نفر حمله کرده، یک نفرشان سلاح دفاعی ندارد یک نفر سلاح دفاعی دارد اما فعلاً یادش رفته که سلاح دارد. فرق این دو نفر در چیست؟ از نظر دفاعی هیچ فرقی ندارند. قرآن کریم فراموش کنندگان آخرت را در ردیف بی‌اعتقادان به آخرت قرار می‌دهد که متأسفانه بسیاری از مسلمانان، اینگونه‌اند. اعتقاد به آخرت دارند اما در عمل، یادشان می‌رود. موقعی که زبان حرف می‌زند و غیبت مردم می‌کند، آخرت از یاد رفته است. این همان اثر را دارد. اعتقاد به آخرت به همراه فراموشی نتیجه‌بخش نیست، عقیم می‌ماند. مثل اینکه شما پول در جیبتان است ولی پول را

۱- نجم آیه ۲۷

۲- احقاف آیه ۱۷

۳- همان

قرآن کریم  
فراموش کنندگان  
آخرت را در ردیف  
بی‌اعتقادان به آخرت  
قرار می‌دهد.

ندیدید و فکر کردید که پول همراهتان نیست و در شهر غریب گرسنه‌اید. مَثَل شما مَثَل آن آقای است که خیال می‌کند پول ندارد. در سوره ص می‌فرماید: «...إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ...»<sup>۱</sup>؛ آنهایی که از راه خدا گمراه می‌شوند عذاب سختی دارند. «...بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»<sup>۲</sup>؛ چون روز قیامت را فراموش کردند. فراموشی قیامت هم همین اثر را دارد، اما آن کسی که اعتقاد دارد ولی فراموش کرده از یک جهاتی فرق دارد با آن کسی که اصلاً اعتقاد ندارد. بین آدم مرده و آدمی که خواب سنگین دارد، از یک جهت فرق است از یک جهت دیگر فرقی نیست اما از آن جهتی که فرق نیست، این است که اگر به هر دوی آنها حرف مثلاً بدی زده شود، عکس‌العملی نشان نمی‌دهند. او مرده است دیگری خواب است، ولی اگر بخواهی حرکتشان بدهی، آن مرده را نمی‌شود زنده‌اش کرد اما دیگری هر چقدر هم خوابش سنگین باشد بالاخره بیدار می‌شود. آن کسی که اعتقاد به معاد ندارد هر چقدر هم ارشادش کنی فایده‌ای ندارد اما دیگری با یادآوری بیدار می‌شود. پس این شخص به هدف، نزدیک‌تر است. آدمی که معاد را فراموش کرده در آثار با آدمی که به معاد اعتقاد ندارد یکی است چرا که غفلت چیز بسیار شکننده‌ای است. لغزشهای مؤمنین به خاطر غفلت است نه به خاطر بی‌اعتقادی. اعتقاد دارند و گناه می‌کنند. می‌دانند که غیبت و دروغ و... حرام است، اما موقعی که این کار را انجام می‌دهند، یادشان نیست. اصولاً ذکر خدا برای رفع این مشکل است.

فراموشی معاد از جهت آثار شبیه کفر به معاد است، اما از جهت هدایت آسانتر از کافران به معاد هدایت خواهد یافت.

ذکر خدا، برای رفع فراموشی معاد است.

۱- ص آیه ۲۶

۲- همان

یک نکته بسیار مهم: اگر انسانی به معاد معتقد نبود، تمام ارزشهای والا و ضد ارزشها در نظرش واژگون می‌شود. یعنی ضد ارزشها در باطن این فرد تبدیل به ارزش می‌شود و ارزشها تبدیل می‌شوند به ضد ارزش. در توضیح این مطلب می‌توان گفت که اگر با دو عینک، به جهان نگاه کنید، یکی عینک مثلاً سبز رنگ به نام اعتقاد به معاد و دیگری سرخ رنگ به نام بی‌اعتقادی به معاد. اول عینک بی‌اعتقادی را می‌گذاریم و فرض می‌کنیم معادی در کار نیست. فرض می‌کنیم که خبری نیست و مُردیم و عمرمان تمام شد چه اتفاقی می‌افتد؟

می‌گویند: شما راست بگو حتی اگر ضرر کنی، به نظر شما عقل این را می‌گوید؟ با عینک بی‌اعتقادی، عین نادانی است که بخواهیم راست بگوییم و متحمل ضرر شویم.

یا می‌گویند: به خاطر ادای امانت تحمل ضرر کن. یک امانت قیمتی پیش شما بوده، صاحب آن هم فوت کرده، هیچ کس هم نمی‌داند و ورثه‌اش هم خبر ندارند. حالا فرض کنیم معادی در کار نیست، این کار چه اسمی دارد جز نادانی؟ آن کسی که اعتقاد به معاد ندارد به این کار (ادای امانت) به چشم نادانی نگاه می‌کند. ممکن است که به ظاهر تظاهر کند که امانت‌دار است که مردم را گول بزند اما در باطنش این جوری نگاه نمی‌کند.

زمانی کمونیستها با بعضی از صاحب نظران ما بحث و مناظره تلویزیونی می‌کردند، یکی از آنها مرتب می‌گفت: شهدای ما در فلان جا، شهدای ما...، یکی از صاحب نظران خوش سلیقه ما گفت: شما برای چه مرتب می‌گویید شهدای ما! اولاً این کلمه شهید یک واژه قرآنی است، ثانیاً، ما به کسی شهید می‌گوییم که بعد از مرگ، حیات دارد و گواه اعمال مردم است، شما که می‌گویید

آخرتی نیست و آدم تمام می‌شود و می‌رود پس شهید برای شما معنا ندارد. او دیگر سکوت کرد و چیزی نگفت.

تحمّل ضرر به خاطر خدمت به مردم؛ بدون اعتقاد به معاد، خدمت به مردم حماقت است. من می‌میرم و تمام می‌شوم پس برای چه و قتم را صرف رسیدگی به امور مردم کنم، دو روز در دنیا هستیم هر چیزی که به دست آوریم به نفعمان و هر چه که گیر نیاوردیم ضرر کردیم. آیا غیر از این است؟ با این عینک اگر بخواهی به دنیا نگاه کنی همه چیز ضد ارزش می‌شود. البته به این ارزشها تظاهر می‌کند؛ چون می‌داند که اگر تظاهر نکند مردم او را سرزنش می‌کنند. یعنی آقای بوش هیچ وقت نمی‌گوید که در فرهنگ و اعتقاد من دزدی و چپاول و حق‌کشی، زرنگی و خدمت و صداقت، حماقت است. او این کار را نمی‌کند چون می‌داند که فطرت انسان این را نمی‌خواهد. برای گول زدن مردم می‌گوید: حقوق بشر. شعار می‌دهد اما در باطنش نمی‌تواند اعتقاد داشته باشد.

با عدم ایمان به معاد، چشم پوشی از حق مردم و تحمّل ضرر، نادانی می‌شود. با این بی‌اعتقادی رسیدن به سود و منافع با دروغ، عین زرنگی می‌شود. این فرد می‌گوید: برای چه من دروغ نگویم؟ چرا خیانت نکنم؟ اینها همه باد هواست. وقتی آخرت نباشد، این موارد، مزاحم هستند. در یک کلام هر ضد ارزشی در نظر انسانی که معتقد به معاد نیست، می‌شود ارزش. ارزش و هر چه ارزش هست، ضد ارزش می‌شود. اصطلاحاً به این می‌گویند: زیغ و زیغی که در قرآن آمده به این معنا است. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «...وَمَنْ زَاغَ سَاَتَ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ وَحَسَنَتٌ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ وَسَكِرَ

سُكْرًا ضَلَّالَةً...»<sup>۱</sup>؛ هر کسی دچار زیغ شود نیکی در مقابل او زشت می‌شود و زشتی نزد او زیبا می‌شود و مانند مستان به گمراهی می‌افتد. زیغ نتیجه فراموشی یا بی‌اعتقادی به معاد است.

مرحوم شیخ شوشتری یک روز بازاریان را صدا زده بود که جمع بشوید، کار مهمی با شما دارم. همه جمع شده بودند. بعد شیخ گفتند که بازاریان حواستان جمع باشد این عربها و لُرهای عشایری که پیش شما می‌آیند و جنس می‌خرند و جنس می‌فروشند خیلی آدمهای زرنگی هستند، کلاه سرتان نگذارند. تا شیخ این را گفت صدای خنده، همه فضای مسجد را گرفته بود. یکی از بازاریها بلند شد گفت: یا شیخ، اینها که اصلاً به سادگی معروف هستند. همین امروز یک عرب آمد یک خروار جنسهای به درد نخور به او قالب کردم و اجناس و کالاهایش را هم نصف قیمت خریدم. اینها کلاه سر ما بگذارند. مرحوم شیخ دید این فرد آدمی است که به معاد اعتقاد دارد ولی فراموش کرده است. (حالا ببینید که در یک لحظه شیخ، چگونه بیدارش می‌کند) شیخ شوشتری گفت: صبر کن بگذار قیامت بشود معلوم می‌شود که تو کلاه سر او گذاشتی یا او کلاه سر تو گذاشته است. رنگ همه تغییر کرد. چرا؟ چه اتفاقی افتاد؟ نوع عینک عوض شد. تا حالا آن عینک روی چشم بود کلاه سر مردم گذاشتن را زرنگی می‌دید. شیخ عینکش را برداشت و گفت این را روی چشمت بگذار و با این عینک ببین. دید که کلاه سر خودش رفته است.

در احوالات یکی از علمای نجف، سیدهاشم حداد آمده است که ایشان شخصی را در مسجد می‌بینند که ناله و گریه می‌کند. می‌پرسند که چرا گریه می‌کنی؟ می‌گویند: می‌خواستم به مکه

نتیجه فراموشی یا بی‌اعتقادی به معاد، زیغ است و بنا به فرموده امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup>: هر کسی دچار زیغ شود نیکی در مقابل او زشت می‌شود و زشتی نزد او زیبا می‌شود و مانند مستان به گمراهی می‌افتد.

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۳۱ (بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۳۸۴)

بروم برای همین، همهٔ اموالم را فروختم و تبدیل به سکه کردم و در کیسهٔ بزرگی ریختم و آن را مهر کردم بردم و به قاضی شهر دادم، با خودم گفتم که او از همه امین تر است. ایشان هم این کیسه را تحویل گرفت، با هم آشنا بودیم. به او گفتم: آقای قاضی من به مکه می‌روم، در راه ممکن است که دزد، مالم را بزند، حداقل چیزی اینجا داشته باشم. او هم گفت که مانعی ندارد و قبول کرد. من هم رفتم و اتفاقاً اموالم را دزد برد و دست خالی برگشتم با خودم فکر می‌کردم که حالا من پیش قاضی می‌روم از من استقبال می‌کند. ولی وقتی نزد او رفتم، دیدم که اصلاً این طوری نیست و توجهی به من ندارد و با من مثل بیگانه‌ها برخورد می‌کند. او گفت: بفرمایید. من هم خودم را معرفی کردم. گفت: خوب فرمایش. گفتم: آمده‌ام به خاطر آن سکه‌های امانتی. گفت: کدام سکه‌ها؟ من شما را نمی‌شناسم، سکه‌ای به من امانت ندادید. بالاخره من را با کتک از خانه‌اش بیرون کرد. حالا هم به مسجد آمده‌ام و گریه می‌کنم که شاید خدا رحمی کند. آن عالم گفت: مشکلت همین است. گفتم: بله. گفت: انشاءالله فردا حل می‌شود. گفتم: چگونه؟ گفت: شما فردا به نماز جمعه بیا و کنار قاضی بنشین. هر چه قدر هم که او خودش را کنار کشید تو از او جدا نشو! بقیه‌اش را به من بسپار. فردا به نماز جمعه رفت و همین که قاضی آمد رفت و کنار دستش نشست. نماز تمام شد مردم که می‌خواستند بلند شوند و بروند این عالم جلیل‌القدر گفت: مردم صبر کنید من با شما حرف دارم. من از فلان زرگر یهودی طلایی خریدم و دو درهم بدهکار شدم، به او گفتم: (مثلاً) دوشنبه برایت می‌آورم. گفت: مانعی ندارد. رفتم تا دوشنبه هفته بعد، یک هفته گذشت و وقتی هفته بعد آوردم دیدم که مغازه‌اش تعطیل است پرسیدم که کجاست گفتند که مرده است (مثلاً) روز چهارشنبه هفته گذشته مرده است) من هم برای این که



مدیون او نباشم آن دو درهم را از زیر مغازه‌اش به داخل انداختم و گفتم که به دست ورثه‌اش می‌رسد. همان شب در عالم خواب دیدم که قیامت بر پاشده و حسابم را رسیدگی کردند و مشمول عفو و عنایت الهی شدم. می‌خواستم راهی بهشت شوم، دیدم که یک دیواره‌ای از آتش به سوی من می‌آید، نزدیک که آمد دیدم آن زرگر یهودی است (آتش، اطرافش را گرفته بود) گفت: درهم من را بده. گفتم: کدام درهم؟ گفت: همان دو دره‌می که طلبت داشتم. گفتم: من آوردم و به مغازه‌ات انداختم. گفت: تو قرار بود که روز دوشنبه برای من بیاوری، تأخیر کردی من از دنیا رفتم. حالا پرداز. گفتم: اینجا که درهم و دیناری نیست دست از سرم بردار. گفت: ابداً، یا پول من را می‌دهی و یا معادل عذاب یک بند انگشت من را تحمل می‌کنی. گفتم: پول که ندارم پس چاره‌ای نیست از دومی. انگشت کوچک را به طرف سینه من گرفت همین که نوک انگشتش به سینه من خورد چنان وجودم شعله‌ور شد و درد شدیدی در ناحیه سینه‌ام احساس کردم که از خواب بیدار شدم. دیدم سینه‌ام بسیار درد می‌کند لباسم را بیرون آوردم، دیدم سینه‌ام سوراخ شده و اطرافش هم سیاه است. (آقای قاضی هم این جریان را با دقت گوش می‌دهد) عالم ادامه داد که ای مردم اگر باورتان نیست من الان پیراهنم را باز می‌کنم تا ببینید. پیراهنش را باز کرد و گفت که ببینید. یک عده‌ای فریاد زدند، عده‌ای مدهوش شدند و عده‌ای دیگر گریه کردند، قاضی که این صحنه را دید رو به صاحب سکه‌ها کرد و گفت: رفیق بلند شو برویم پولهایت نزد من است. چرا یک لحظه دیدش عوض شد؟ چون یادش آمد که حساب و کتاب در کار است. این که فکر می‌کرد مال مردم را خوردن، زرنگی است، یادش آمد که کلاه سرش رفته است. قرآن همه این مطالب را در یک خط خلاصه کرده است. «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينَةُ أَعْمَالِهِمْ فَهُمْ

قرآن می‌فرماید:  
 کسانی که به آخرت  
 ایمان ندارند اعمال  
 زشتشان را در  
 نظرشان زینت دادیم.

يَعْمَهُونَ<sup>(۱)</sup>؛ کسانی که به آخرت ایمان ندارند اعمال زشتشان را در نظرشان زینت دادیم. آیا غیر از این است؟

چرا بین ما و مثلاً جهان امروز، بین نظر ما و سیاست ماکیاولی اختلاف در تعاریف پدید می‌آید؟ ریشه‌اش در همین است. من نمونه عرض می‌کنم. آنها می‌گویند که علی<sup>(ع)</sup> سیاست نداشت و (نعوذ بالله) معاویه باسیاست بود. چرا این حرف را می‌زنند؟ چون تعریفشان از سیاست برابر است با حذف معاد و اصلاً معاد را در سیاستشان وارد نکردند. ما در عالم نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که در عالم، هیچ کس سیاستمدارتر از علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> نیست. علی<sup>(ع)</sup> ماند و خواهد بود و آقای دو جهان است ولی معاویه در مزبله تاریخ دفن شد. روایتی از امام باقر<sup>(ع)</sup> است که می‌فرمایند: با پدرم عازم مکه بودیم در بیابانهای سوزان دیدم که سواری خشن و خشمگین، طنابی را به گردن شخصی پابره‌نه کرده و او را در این سرزمینهای داغ می‌گرداند و مرتب شلاقش می‌زند او هم می‌گوید آبم بدهید ولی سوار توجهی به او نمی‌کند و کتکش می‌زند و او را به دنبال اسبش می‌کشاند. به ما که رسید از ما آب خواست من دلم به حالش سوخت گفتم: پدر جان، این شخص کیست؟ آیا اجازه می‌دهید که به او آب بدهیم؟ گفتند: دَعَهُ لَعْنَهُ اللهُ؛ رهایش کن، خدا لعنتش کند. این معاویه بن ابوسفیان است. که خدا بعد از مرگش تا روز قیامت او را اینگونه در بیابانها می‌دواند و عذابش می‌کند (بعد از قیامت هم راهی جهنم می‌شود) حالا چه کسی سیاست دارد؟ آنها سیاست داشتند یا علی<sup>(ع)</sup>؟ سیاست ماکیاولی می‌گوید که معاویه سیاست مدار بود، چرا؟ چون معاد را قبول

ندارد. سیاست اسلامی به ما می گوید که علی<sup>(ع)</sup> سیاست داشت اینها نادان بودند. در نهایت نادانی، یک حیات ابدی طیبه را فدای یک حیات پست دنیایی کردند.

ما می گوئیم سیاست، یعنی اتخاذ تدابیری که انسان را به سعادت ابدی برساند ولو این که دنیایت را از دست بدهی. مثل سیاست علی<sup>(ع)</sup>؛ عبدالرحمن عوف رو به علی<sup>(ع)</sup> کرد گفت: یا علی تو حاضری که من تو را به عنوان خلیفه اعلام کنم به شرطی که به سنت رسول الله<sup>(ص)</sup> و سنت شیخین عمل کنی؟<sup>۱</sup> اگر علی<sup>(ع)</sup> می خواست مثل سیاسیون امروز برخورد کند می گفت: بله؛ در دلش هم می گفت که پس از قدرت چه کسی مؤاخذه می کند، فردا که من رئیس شدم تو دیگر کیستی که بخواهی من را مؤاخذه کنی. آیا نمی توانست بگوید؟ اما گفت: سنت رسول الله<sup>(ص)</sup>، آری، اما من به سنت شیخین نیازی ندارم و چیزی در سنت رسول الله<sup>(ص)</sup> کم نیست. علی اینگونه است. او آخرت را فدای دنیا نمی کند. کجا این سیاست می تواند با آن سیاست آشتی کند؟ کجا ما می توانیم در واژه‌ها یکسان سازی کنیم؟ هرگز نمی توانیم. در همه امور همین طور است. ما می گوئیم توسعه، آنها هم می گویند توسعه؛ ما می گوئیم رشد، آنها هم می گویند رشد؛ ولی تعاریفمان با هم فرق می کند. تمامش را هم که نگاه کنید به اعتقاد به معاد برمی گردد. البته آقایان غربیها نمی گویند معاد نیست می گویند که معاد را در سیاست وارد نکن. در سیاست که آمدی دنیایی برخورد کن. معاد برای کلیسا و موقع دعا است. می گوئیم یا معاد هست یا نیست؟ اگر واقعاً هست پس در کلیسا یا در عالم سیاست فرقی نمی کند. اعتقاد به معاد می گوید که اگر به حق مردم ظلم کردی تو را

تعریف معتقد به معاد از سیاست:  
اتخاذ تدابیری که انسان را به سعادت ابدی برساند ولو این که دنیا را از دست بدهد.

۱- رجوع شود به شرح نهج البلاغه نوشته محمد عبده، ذیل خطبه شقشقیه (خطبه سوم)

مجازات می‌کنم. می‌خواهی در سیاست باش یا در کلیسا! یعنی شما از کلیسا که بیرون می‌آیی سنت خدا تغییر می‌کند؟ و دوباره که به کلیسا می‌روی، خدا حکم می‌کند که قرار است که معاد باشد؟ چرا دروغ می‌گویی؟ امروز در دنیای غرب، کتابهای مربوط به معاد، به دلیل جذابیتش، پرفروشترین کتابهاست. بعضی از مؤلفان غربی مثل آقای ریموند مودی که تاکنون سه چهارم کتاب در مورد برزخ نوشته‌است، میلیونها نسخه‌اش فروش رفته‌است. ولی این تا عمل چه قدر فاصله است؟ آن کسی که معتقد به معاد است از سیاست یک تعریفی دارد و کسی که معتقد نیست تعریف دیگری دارد؛ اصلاً اینها با هم سر سازگاری و آشتی ندارند. این قدر که گفته‌اند حضور در تشییع جنازه ثواب دارد مگر مرده چیست که مردم به دنبال سرش راه بیافتند، او مرده است و چهار نفر جنازه را بگیرند و دفنش کنند او یک جنازه بی روح است. اصلش برای این است که ما عبرت بگیریم. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> دیدند که آقای در عقب جنازه‌ای دارد می‌خندد، گفتند: گویی که مرگ برای ما نیست، برای غیر ما است و گویی این اموات که دارند می‌روند انگار به مسافرت می‌روند و چند روز دیگر برمی‌گردند.<sup>۱</sup> تشییع جنازه برای این است که ما متنبه شویم، برای اینکه درس بگیریم و در زندگیمان معاد یادمان نرود و دچار فراموشی نشویم. علت تفاوت دیدگاه غربی‌ها با ما در مفاهیمی مثل آزادی، حقوق بشر و... تفاوت در نوع اعتقاد به معاد است.

علت تفاوت دیدگاه  
غربی‌ها با ما در  
مفاهیمی مثل  
سیاست، آزادی،  
حقوق بشر و... تفاوت  
در نوع اعتقاد به معاد  
است.

همسر داشته باشد، زن هم باید بتواند چند شوهر داشته باشد. بعضی از حرفها، مطرح کردن آنها، زشت است ولی او این را جزء حقوق بشر می‌داند. خیلی کارهای زشت که اصلاً قابل گفتن نیست، او اینها را جزء حقوق بشر می‌داند. در حالی در اعتقاد ما با توجه به عقیده به معاد برای بشر هلاکت به ارمغان می‌آورند. این تفاوت از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ او می‌گوید که من چند روزی در دنیا بیشتر نیستم هر طور و به هر شکل که بتوانم باید از این زندگی لذت ببرم، بعد هر طور که می‌خواهد بشود. این برای او، حق حساب می‌شود. اما من می‌گویم که هر کاری برخلاف رضا و دستور خدا انجام دادم دوزخ سر راهش است، به طرف این کارها و فکرها نمی‌روم. همه مفاهیم فرق می‌کند به خاطر تفاوت در اعتقاد به معاد و عدم آن (دقت کنید).

نتیجه: تنها راه احیای بشریت، احیای اعتقاد به معاد است.

**نتیجه:** تنها راه احیای بشریت، احیای اعتقاد به معاد است. اگر اعتقاد به معاد در مردم زنده شد همه چیز درست می‌شود. ولی اگر اعتقاد به معاد در مردم از بین رفت، روی هر اعتقادی بحث کنید، عقیم خواهد بود و به نتیجه نخواهد رسید و قرآن دهها بار به این حقیقت تصریح کرده است.

مرحله اول ایمان، پذیرش حق و هدایت است، که این مرحله اختیاری است. بعد از پذیرش حق، خدا موهبت و پاداشی به فرد می‌دهد که پاداش پذیرش مرحله اول است.

مرحله اول ایمان، پذیرش حق و پذیرش هدایت است؛ کسی که هدایت عرضه شده را پذیرفت و در مقابل آن لجاجت نکرد، مرحله دوم را به او می‌دهند و آن موهبت خاصی است که به همه نمی‌رسد. اما پذیرش اختیاری است. دست من و شماست؛ می‌توانیم بپذیریم و در مقابل حق تواضع کنیم یا خدای نکرده تکبر، استنکاف و استکبار در مقابل حق و حقیقت نموده و حق را نپذیریم؛ مثل فرعون‌ها و شدادها. بنابراین ایمان در مرحله اول، اختیاری است؛ به خاطر همین است که خدا وعده مجازات، به کسانی که ایمان نمی‌آورند، داده است: «...أُولَئِكَ لَمْ يَؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ

أَعْمَالَهُمْ...»؛<sup>۱</sup> این‌ها ایمان نیاوردند، خداوند اعمالشان را حبط کرد. حبط عمل مجازات است. مجازات در مقابل یک عمل بد اختیاری است؛ چون خداوند بر عمل غیر اختیاری، کسی را مجازات نمی‌کند. پس معلوم است این «لَمْ يُؤْمِنُوا»، اختیاری است، نه ناخواسته. در قرآن کریم ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن مرحله اول است که اختیاری است. بعد که انسان پذیرفت، خدا یک موهبت دیگر به او می‌دهد، این پاداش پذیرش اول است. «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ...»<sup>۲</sup>؛ آنان برخوردار از هدایتی از سوی پروردگار خویشند. این هدایت خاص است. «...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى»<sup>۳</sup>؛ اصحاب کهف جوانانی بودن، ایمان به خدا آوردند؛ چون ایمان به خدا آوردند، ما هم هدایت بیشتری به آنها دادیم. این هدایت دوم است، که دیگر اختیاری نیست؛ خودش اختیاری نیست، مقدمه‌اش ایمان اول است که اختیاری است، اما خودش دیگر دست خداست. «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا...»<sup>۴</sup>؛ آنهايي که هدایت اول را پذیرفتند، (که همان ایمان است) یعنی «آمَنُوا»، «...زَادَهُمْ هُدًى...»<sup>۵</sup>؛ خدا یک هدایت دیگر به آنها می‌دهد، این هدایت دوم است. این معرفت، یک معرفت خدایی و یک موهبتی است که خدا به صلحا و بندگان پذیرنده حق عنایت می‌کند.

---

۱- احزاب آیه ۱۹

۲- بقره آیه ۵

۳- کهف آیه ۱۳

۴- محمد آیه ۱۷

۵- همان

در رابطه با معاد انسانها به سه دسته کلی تقسیم می‌شوند: ۱- معتقدان به معاد. ۲- منکران امکان معاد ۳- منکران وقوع معاد، (در عین اعتراف به امکان آن). بین امکان و وقوع یک تفاوت وجود دارد. امکان دارد که، مثلاً در یزد، فردا زلزله بشود؟ می‌گوییم: بله! امکان دارد. نمی‌شود گفت: امکانش ثابت شد پس از یزد فرار کنیم. می‌گوییم: امکانش ثابت شده‌است؛ اما واقع نشده. هرچه امکان دارد، که واقع نمی‌شود. بله بعضی از چیزهایی که امکان دارد، اتفاق می‌افتد. حرف دسته دوم این است، می‌گویند: معاد امکان دارد و محال نیست. اگر بخواهد برگرداند، خدا می‌تواند. خدا قدرتش را دارد. اما! به چه دلیل باید این کار را بکند؟ حرف آن‌ها این است. می‌گویند: ما نمی‌گوییم خدا نمی‌تواند انسان‌ها را زنده کند، اما چه ضرورتی دارد این کار را بکند؟ دسته سوم آن‌هایی که منکرین امکان معاد هستند، می‌گویند: اصلاً نمی‌شود، امکان ندارد. چطور ممکن است آدمی که مرد و خاک شد و استخوان‌هایش پوسید، دوباره از نو زنده شود؟! قرآن با دو دسته منکر روبرو است: یک دسته که معتقدند که اصلاً معاد، شدنی نیست و محال است. یک دسته که می‌گویند: معاد، محال نیست اما ضرورت و دلیلی ندارد. آن دسته اول در دو جهل و تاریکی هستند؛ ظلمات روی ظلمات. دسته دوم در یک تاریکی هستند. این‌ها را راحت‌تر می‌شود از جهالت نجات داد. همه منکران هم در یک سنخ و در یک گروه نیستند. قرآن برای هر کدام دلیلی متناسب با آن گروه دارد.

### دلایل امکان معاد:

یک سری دلایل را قرآن آورده است که در آنها دلایل امکان معاد بیان شده است. فقط می‌خواهد ثابت کند، معاد غیر ممکن نیست.

در رابطه با معاد  
انسانها سه دسته‌اند:

۱- معتقدان به معاد.

۲- منکران امکان

معاد.

۳- منکران وقوع

معاد.

دلایل امکان معاد:

۱- نشاءالاولی. نشاء؛ یعنی ایجاد، یعنی وجود. نشاءالاولی یعنی همین نضج گرفتن جنین و متولد شدن به صورت فرزند است (آفرینش اول). آفرینش دوم این است که، انسان بمیرد، دوباره زنده شود. محتوا و خلاصه استدلال این است: خدایی که انسان را در ابتدا آفرید، در حالی که چیزی نبود، مجدداً می‌تواند یک بار دیگر انسان را بیافریند.

فرض کنید یک دستگاه پیچیده‌ای را مثلاً آقای زید اختراع کرده است. هیچ کس هم با فن‌آوری آن آشنا نیست به جز همان آقای زید. این دستگاه کار بسیار مهمی را در پایگاهی انجام می‌دهد. صبح دیدند، دستگاه خراب شد و از کار افتاد، کارها مختل شد. یک روز آقای رئیس آن پایگاه یا آن شرکت می‌آید می‌بیند یک فردی این جا نشسته است. این قطعات دستگاه را از هم باز کرده و پخش کرده روی میز. عصبانی می‌شود. به این‌ها می‌گوید: این دیگر کیست؟ چرا این کار را کرده؟ به او اشاره می‌کنند، که این آقای زید، مخترع دستگاه است. آرام شده، می‌گوید: خوش آمدید. در اینجا یک استدلال سریع از ذهن رئیس رد شد. آن استدلال این بود: آن کسی که دستگاه را اختراع کرده، می‌تواند وقتی که به هم ریخت، دوباره آن را جمع کند و بسازد. این استدلال به سرعت برق از ذهنش گذشت. خیلی وقتها، ذهن ما در کمتر از یکصدم ثانیه استدلال و نتیجه‌گیری می‌کند. مثلاً مردم تا یک کرامت از اولیاء خدا می‌بینند، ایمان می‌آورند. این استدلال دارد و مخفی است؛ آنقدر سریع رد می‌شود که حتی ذهن خودمان هم نمی‌فهمد. استدلال این است: او که توانست این کار را بکند، یک کار خارق عادت کرد، و کسی کار خارق عادت می‌کند که یک اتصالی به عالم غیب و قدرت الهی داشته باشد. پس او حجت خداست و من هم اگر به او ایمان نیاورم مجازات می‌شوم. این استدلال به سرعت از ذهن بیننده معجزه رد

۱- نشاءالاولی: خدایی که انسان را در ابتدا آفرید در حالیکه چیزی نبود، مجدداً می‌تواند یکبار دیگر انسان را بیافریند.



می‌شود. به این می‌گویند: بینه. بیّنات یعنی، استدلال‌های روشن؛ بچهٔ ممیز هم می‌فهمد. قرآن هم اینگونه با ما حرف زده‌است. لذا آیاتش بیّنات است، می‌فرماید: نسبت به شما و با قدرت شما، معاد محال است. آیا با قدرت خدا هم محال است؟ یک عرب مشرکی آمد در قبرستان، یک تکه استخوان پوسیدهٔ مرده‌ای را برداشت، آورد، جلوی پیغمبر اسلام، کف دستش سایید، پودر شد، بعد هم آن را فوت کرد. «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»<sup>۱</sup>؛ برای ما مثلی زد، اما خلقت خودش را فراموش کرد. گفت: چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟! آیات قرآن نازل شد: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ...»<sup>۲</sup>؛ بگو! همان کسی که دفعهٔ اول آفرید؛ برای او آسان است. «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ»<sup>۳</sup>؛ شما آفرینش اول را دیدید، پند نمی‌گیرید؟! درس نیست؟! دیدید که یک بار دیگر آفریدیم، باز هم می‌آفرینیم. در سوره قیامت آیه ۳۶ الی آیه ۴۰ آمده: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى»<sup>۴</sup>؛ انسان فکر کرد، همانطوری رها شده است! «أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى»<sup>۵</sup>؛ آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود، «ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى»<sup>۶</sup>؛ سپس بصورت

---

۱- یس آیه ۷۸

۲- یس آیه ۷۹

۳- واقعه آیه ۶۲

۴- قیامت آیه ۳۶

۵- قیامت آیه ۳۷

۶- قیامت آیه ۳۸

خون بسته در آمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت، «فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى»؛<sup>۱</sup> و از او دو زوج مرد و زن آفرید، «أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى»<sup>۲</sup>؛ آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟! این یادآوری آفرینش نخست است.

تمام آیاتی که در مورد استدلال با نشاءالاولی است، روش بیانش فرق دارد، که به این تصریف می‌گویند. تصریف یعنی: شکل سخن را عوض کردن با حفظ همان محتوا. این اثرش بهتر و بیشتر است. شما یک جمله‌ای گفته‌اید، نمی‌خواهید از آن رد شوید، می‌خواهید دوباره هم بگویید و تأکید کنید مثلاً جمله: ای مردم! تقوا پیشه کنید. ای مردم! تقوا پیشه کنید. ای مردم! تقوا پیشه کنید. بار چهارم اگر بگویید رنج آور و کم‌اثر می‌شود. اما اگر این طوری بگویید: ای مردم! تقوا پیشه کنید. از خدا بترسید! از او پروا کنید! از خدا هراس داشته باشید! صد بار هم اگر بگویید مرتب تأثیرش بیشتر می‌شود. قرآن می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ...»<sup>۳</sup>؛ و این گونه آیات [خود] را گوناگون بیان می‌کنیم. به این می‌گویند تصریف، یعنی از شکلی به شکل دیگر، صرف فعل، یعنی ماده فعل را حفظ کرده و هیأتش را عوض کنیم. ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا. همه‌اش ماده ضرب است. تصریف آیات یعنی، بیان آیات به شکل‌های مختلف. این اثر خاصی در نفس مخاطب دارد.

تصریف یعنی شکل سخن را عوض کردن با حفظ همان محتوا.

تصریف آیات یعنی، بیان آیات به شکل‌های مختلف.

۱- قیامت آیه ۳۹

۲- قیامت آیه ۴۰

۳- انعام آیه ۱۰۵

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در نهج البلاغه می فرماید: «عَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْأُخْرَى وَهُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى...»<sup>۱</sup>؛ در شگفتم! از کسی که آفرینش اول را می بیند اما آفرینش دوم را انکار می کند؛ روز قیامت را انکار می کند. باز در سوره حج می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ...»<sup>۲</sup>؛ ای مردم اگر در قیامت شک دارید، (ببینید ما یک قیامت کوچک نشانتان می دهیم) «...فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِّنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِّنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ...»<sup>۳</sup>؛ پس [بدانید] که ما شما را از خاک آفریده ایم سپس از نطفه سپس از علقه آنگاه از مضغه دارای خلقت کامل و [احیاناً] خلقت ناقص تا [قدرت خود را] بر شما روشن گردانیم. آخر آیه می فرماید: «...وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ»<sup>۴</sup>؛ و زمین را خشکیده می بینی و چون آب بر آن فرود آوریم به جنبش درمی آید و نمو می کند و از هر نوع [رستنیهای] نیکو می رویاند. خدایی که اینها را زنده می کند، دوباره مردگان را هم زنده می کند. این یک روش استدلال است. در بحث قیامت دو شبهه وجود دارد که باعث شده بعضی ها توقف کنند که اگر ما درست و زیبا و واقعی بیان کنیم، اکثر مردم می گویند، این که چیز ساده ای است. همین الان داریم قیامت را می بینیم. بنای قرآن بر آن است که اعتقادات را بدون

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۱۵ (کلمات قصار)

۲- حج آیه ۵

۳- همان

۴- همان

پیچیدگی بیان کند. چون قرآن کتاب بین است؛ آیاتش هم آیات بینات است. این ما هستیم که با تفسیرهای کور و پر پیچ و تاب غامض می‌سازیم.

۱- شبهه آکل و ماکول: خلاصه این شبهه این است: اگر یک فردی مرد، دفنش کردند، بدنش خاک شد، پنجاه سال بعد یک درختی کاشتند، درخت ریشه دواند. عناصر بدن این آقا که خاک شده، جذب ریشه شد، رفت و شد یک سیب. یک آقای دیگری این سیب را خورد رفت در بدن او و جزء بدن او شد، حالا روز قیامت این عناصر با بدن این محشور می‌شود یا با بدن آن یکی؟ جواب: ما هیچ آیه از قرآن نداریم که تصریح کند که بدنی که در قیامت روح بدان باز می‌گردد، عین همین بدن است. بدن واسطه است، اصالت ندارد، یعنی دخیل در شخصیت حقیقی ما نیست. الان از نظر علم ثابت شده است، که هر هفت سال و نیم، هشت سال یک بار تمام سلول‌های بدن عوض می‌شود. قبلاً فکر می‌کردند که سلول‌های مغز مشمول این قانون نیستند. اخیراً در محافل علمی اعلام شده که حتی سلول‌های مغز هم شامل این قانون هستند؛ آنها هم عوض می‌شوند. یک آقایی را بیاورند در دادگاه، بگویند: شما ده سال پیش یک نفر را کشتی و متواری شدی، حالا باید مجازات شوی. می‌گوید: آن آدمی که باعث قتل دیگری شد، حالا یک سلولش در این بدن نیست، این دست من اصلاً آن دست نیست، همه سلول‌های من عوض شده، علم هم ثابت کرده است. کدام قاضی در دنیا از او قبول می‌کند؟! می‌گوید: تو همان آدمی، سی بار دیگر هم که بدنت عوض شود، مستحق مجازاتی. چون این بدن دخالتی در شخصیت «من» ندارد. این «من» ثابت است.

شبهه آکل و ماکول و  
جواب آن:

**مثال:** اداره برق بیاید برای منزل شما سیم‌کشی کند، برق را وصل خانه کند و برود. شما بیاید دو روز بعد، سیم‌ها را عوض کنید و بگویید: سیم خودمان را می‌گذاریم. سیم خودتان را بگذارید. بعد که قبض برق برایتان آوردند، بروید اعتراض کنید به رئیس برق بخش منطقه تان و بگویید: من سیم‌های شما را برداشتم، سیم خودم را گذاشتم، شما برای چه برای من قبض برق آورده‌اید؟ می‌گوید: اصل، آن جریان برق است، شما سیمش را که عوض کنی ماهیت برق عوض نمی‌شود، بلکه مجرای جریان برق عوض شده‌است، این بدن، مثل آن سیم است. سیم که موضوعیتی ندارد؛ سیم آشیانه است. بدن آشیانه است. هیچ آیه در قرآن به طور صریح نداریم که معاد با همین بدن است بلکه عودت روح با بدن می‌باشد، همانطور که در این دنیا ۱۵ بار، ۲۰ بار، تمام سلول‌های بدن‌تان عوض شود. شخصیتتان همان است؛ خاطراتتان، افتخاراتتان، خدای نکرده ننگ‌هایی که در زندگیتان پیش آمده، همه برای شما است، تغییری که نمی‌کند. مثلاً شما فرض کنید در این دنیا، ده بار سلول‌های بدن‌تان عوض شده، یک بار دیگر هم عوض شود؛ آن چیزی که عوض شدنی نیست، شاکله باطنی ما، روح ما و حقیقت اصلی ماست. آن حقیقت ناپیدا، عوض نشده است. حتی من دلیلی از قرآن دیدم که می‌شود ثابت کنیم، که این بدن آنجا هم در حال تغییر است. همانگونه که اینجا تغییر می‌کند، در آخرت هم تغییر می‌کند. دلیلش این آیه قرآن است، در سوره نساء می‌فرماید: «...كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ...»؛ هر چه پوستشان می‌سوزد، یک پوستی غیر از آن پوست به آنها می‌دهیم. «بَدَنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا»؛ پوست بعدی غیر

از پوست اولی است. دائماً در حال تغییر است. حالا این بدن باشد یا بدن دیگر، فرقی نمی‌کند. این که مشکلی نیست.

۲- این شبهه که از اولی بزرگتر و سنگ‌اندازتر است، این است که گفته‌اند (حتی در کتاب‌ها نوشته‌اند) یک فرشته‌ای می‌آید در آسمان، در یک شیپوری می‌دمد، همه عالم به هم می‌ریزد و همه می‌میرند، یک چند وقت که گذشت، باز در شیپور می‌دمد، از چپ و راست این ذرات به هم می‌پیوندند و دوباره زنده می‌شوند. این تصویر خیلی جالبی نیست؛ نه از باب اینکه شخص قدرت خدا را قبول ندارد بلکه می‌گوید این اصلاً روش خدا نیست. همین امروز یکی از عزیزان سؤال کردند؛ گفتند: خدا در قرآن می‌فرماید: «...خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...»<sup>۱</sup> «...خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ...»<sup>۲</sup> مگر خدا نمی‌تواند آنرا بیافریند، بگوید: «کُنْ» همه چیز باشد، چرا شش روز؟ مگر خدا ضعیف است؟! مگر ناتوان است؟! فرصت می‌خواهد؟! جوابش این است: نکته اول: زمان بر خلق می‌گذرد، نه بر خالق؛ یعنی خلقت در ظرف زمان است، نه خالق و فعل او. نکته دوم: خدا دو نوع ایجاد دارد؛ یک نوع ایجاد، امر است، نوع دیگر ایجاد، خلق است. روح وجود دارد، اما روح از سنخ امر است، وجودش با امر است، تدریج ندارد. آسمان و زمین هم وجود دارد اما با خلق است. «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»<sup>۳</sup>؛ آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آن اوست. آنجائیکه که امر باشد، زمان و

خدا دو نوع ایجاد دارد؛ الف) امر ب) خلق

خلقت آسمانها از سنخ خلق است و به همین دلیل تدریج و زمان دارد.

۱- اعراف آیه ۵۴، یونس آیه ۳، هود آیه ۷

۲- فصلت آیه ۹

۳- اعراف آیه ۵۴

تدریج در آن نیست. به آیات دقت کنید، می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>۱</sup>؛ چون به چیزی اراده فرماید کارش این بس که می‌گوید باش پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود. این امر خداست. «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمَحٍ بِالْبَصَرِ»<sup>۲</sup>؛ و فرمان ما جز یک بار نیست [آن هم] چون چشم به هم زدنی. اصلاً امر که آمد، دیگر زمان در آن نیست، تدریج نیست. هر موجودی که از سنخ امر باشد، ایجادش ایجاد امری باشد، تدریج و زمان ندارد، سته آیام و غیره ندارد؛ هر وجودی که از سنخ خلق باشد، این زمان دارد. نه تنها آسمان و زمین، بلکه خلقت انسان هم خلقت مرحله به مرحله است: «...يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ...»<sup>۳</sup>؛ شما را در شکم‌های مادرانتان آفرینشی پس از آفرینشی [دیگر] در تاریکی‌های سه گانه [مشیمه و رحم و شکم] خلق کرد. «مِن تَرَابٍ»<sup>۴</sup> «ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ»<sup>۵</sup> «ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ»<sup>۶</sup> «ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ»<sup>۷</sup>، تدریج دارد. در عالم عادی می‌بینید همه چیز تدریجی است. (یک آقایی ادعای پیامبری کرده بود، خلیفه عباسی به او گفت: این تخم‌های خیار

---

۱- یس آیه ۸۲

۲- قمر آیه ۵۰

۳- زمر آیه ۶

۴- حج آیه ۵

۵- همان

۶- همان

۷- همان

را بگیر! بکار، باید معجزه کنی و فوراً اینجا خیار سبز شود. او هم که دروغ می‌گفت، تخم‌های خیار را گرفت، دید به چه دردسری گرفتار شده، چه کار کند؟ گفت: قربان! خدا هم که من را فرستاده چهار ماه وقت می‌خواهد تا خلق کند، من که پیغمبر هستم چگونه فوراً خلق کنم؟! (اینگونه بیان را مردم نمی‌توانند بپذیرند؛ نه از باب انکار قدرت خدا، نگاه می‌کنند، می‌بینند نظام جهان اینطوری نیست. همه قرآن را جستجو کنید، ببینید کدام آیه قرآن این را فرموده!! بعضی وقت‌ها ما از خودمان یک حرف‌هایی درمی‌آوریم، می‌گذاریم روی قرآن، هیچ آیه‌ای ما در قرآن نداریم، که این حرف را تأیید کرده باشد. بلکه آیات و روایات برخلاف این گواهی می‌دهند. آیاتی که می‌فرماید با نفخه دوم، منظور قیام ناگهانی است، نه زنده شدن ناگهانی. چون نفخه اول که خراب شدن است؛ ناگهانی است. اما ساختن ناگهانی برخلاف نظام جاری است. قرآن هم آن را تأیید نمی‌کند.

آیاتی که می‌فرماید، با نفخه دوم، منظور قیام ناگهانی است، نه زنده شدن ناگهانی.

معاد سه مرحله دارد: ۱- ریزش ناگهانی. ناگهان همه چیز خراب می‌شود. ۲- فاصله بین نفخه اول و نفخه دوم که در روایت است که چهل سال طول می‌کشد! در آن فاصله بارانی می‌آید به نام ماء الحیوان (آب حیات) و این ویژگی را دارد که باعث می‌شود آرام آرام بدن انسان و سایر حیوانات که مرده‌اند، شبیه همان حالت جنین رشد کند؛ اصلاً ناگهانی هم در کار نیست. وقتی که بدن رشد کرد و کامل شد، درست مثل طفلی که در یک مرحله‌ای از مراحل، روح در او دمیده شده، خودش هم نمی‌فهمد، روح در انسان دمیده می‌شود و خدا خواب را بر او مسلط می‌کند،

معاد سه مرحله دارد:  
۱- ریزش ناگهانی. ۲- فاصله بین نفخه اول و نفخه دوم که چهل سال طول می‌کشد.  
۳- قیام ناگهانی.



منتها فرقی این است که آن در بطن مادر است اما این در قبر است، در مه‌د زمین است؛ مثل گیاه که رشد می‌کند، این بدن ذرات خاک را می‌گیرد، آرام آرام، به بدن تبدیل می‌شود. تا اینجا که تعجب نداشت! امام می‌فرماید: سپس خداوند روح را به بدن وارد می‌کند، خواب را هم مسلط می‌کند. حالا مثل یک پادگانی که همه در خوابند، ناگهان شیپور بیدارباش بزنند؛ چه اتفاقی می‌افتد؟! فرمانده هم آدم خشن، تلخ و تندی است و اگر کسی تأخیر کند مجازاتش می‌کند. همه از ترس مجازات یکسره قیام می‌کنند، مستقیم می‌ایستند. آخرگاهی وقتها می‌گوییم: آقا جان! پاشو! چشمش را باز می‌کند، می‌گوید: چه وقت است؟! یک وقت با تندی می‌گویید، او هم بیدار می‌شود و می‌نشیند، کمی هم می‌ترسد. اما یک وقت با نهایت حدت و خشونت به او می‌گویید، که دیگر شخص، مستقیم می‌ایستد. بعد از فروپاشی اول، چهل سال طول می‌کشد. ۳- یک نفخه دیگر دمیده می‌شود (موقعی که همه خواب هستند). این شیپور، شیپور بیدارباش است، نه شیپور احیا. قرآن می‌فرماید: «...ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ الْخُرَى...»<sup>۱</sup>؛ یک نفخه دیگر در آن دمیده می‌شود، «فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ...»، عرب به این‌ها می‌گوید: اذای فجاییه. معنایش هم ناگهان است، (در نحو این طوری مثال می‌زنند. «خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ بِالْبَابِ» از خانه که بیرون آمدم، ناگهان برخورد کردم با زید) «...فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»<sup>۲</sup>؛ ناگهان قیام می‌کنند. نمی‌فرماید: «فَإِذَا هُمْ أَحْيَا» ما «فَإِذَا هُمْ أَحْيَا» معنی کرده و می‌گوییم: ناگهان زنده می‌شوند، در حالیکه قرآن می‌فرماید: ناگهان قیام می‌کنند.

۱- زمر آیه ۶۸

۲- همان

دقت نظر خیلی مهم است. روایت دلیل بر این است که خلقت مجدد، تدریجی است. سند صریح هم است. این آیه قرآن و آیات مشابه که می‌گوید، مردم قیام ناگهانی می‌کنند، دلیل دیگر است. امام یک آیه از سوره یس را شاهد می‌آورند که آن هم همین معنا را دارد. وقتی نفخه دوم دمیده شد و همه بیدار شدند؛ عده‌ای این طوری می‌گویند: «...یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا...»؛ وای بر ما! چه کسی ما را از مرقدمان بیدار کرد؟! مرقد اسم مکان است. یعنی محل رُقود؛ رُقود یعنی خواب. مرقد یعنی خوابگاه. آیات قرآن هم می‌فرماید: خواب. روایات هم می‌گویند مردم خواب هستند. حالا این طور تصور کنید! چقدر قصه معاد ساده شد. خدا روزی ده‌ها میلیون نفر را از یک سلول می‌پروراند، به صورت تمام، انسان کامل، تمام اندام، متولدشان می‌کند، دارید می‌بینید، یک بار دیگر هم این کار را می‌کند. آیا مشکل است؟ به همین سادگی. معاد همین است. اگر به دقت بنگری هر روز، روز محشر است<sup>۲</sup>. این چیز سختی نیست. این مغز متفکری که انسان دارد از کجا بوده؟! این غذاهایی را که خورده، جذب شده، شده سلول مغز، سلول‌های چشم، سلول‌های عصبی و... همه آنها هم زنده هستند، این غذا چه بوده؟ این غذا یا مستقیماً از خاک گرفته شده یا غیرمستقیم، مثل گوشت گوسفند و... بالاخره به خاک می‌رسد. می‌گوییم: خدا که از خاک مغز متفکر آورده، نمی‌تواند یک بار دیگر این کار را بکند؟! خیلی مسأله ساده است. ما اگر این

---

۱- یس آیه ۵۲

۲- «آقدر گرم است بازار مکافات عمل گر به دقت بنگری هر روز، روز محشر است»

---

دو شبهه را از سر راه اعتقاد مردم، برداریم جلوی خیلی از بی‌اعتقادی‌ها نسبت به مسأله معاد گرفته خواهد شد.

## آیات مطرح شده در جلسه سوم:

- ۱- «وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (اسراء آیه ۱۰)
- ۲- «وَإِذَا قُرَأَ الْقُرْآنُ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا» (اسراء آیه ۴۵)
- ۳- «...بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ» (سبا آیه ۸)
- ۴- «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ...» (زمر آیه ۴۵)
- ۵- «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْأُنثَى» (نجم آیه ۲۷)
- ۶- «وَالَّذِي قَالَ لَوْلَاذِيهِ أَفٍّ لَكُمْ أَتَعِدَانِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَهُمَا يَسْتَنْغِثَانِ اللَّهَ وَيَلْكَ آمِنْ إِنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقٌّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (احقاف آیه ۱۷)
- ۷- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ» (فصلت آیه ۲۶)
- ۸- «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ\* وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» (بقره آیات ۳ و ۴)
- ۹- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ...» (حجرات آیه ۱۱)
- ۱۰- «وَلَكِنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...» (لقمان آیه ۲۵)
- ۱۱- «...مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ...» (زمر آیه ۳)
- ۱۲- «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِئَاتًا...» (زخرف آیه ۱۹)
- ۱۳- «أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنِئَاتًا وَهُمْ شَاهِدُونَ» (صافات آیه ۱۵۰)

- ۱۴- «...إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (ص آیه ۲۶)
- ۱۵- «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينَا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ» (نمل آیه ۴)
- ۱۶- «...أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ...» (احزاب آیه ۱۹)
- ۱۷- «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ...» (بقره آیه ۵)
- ۱۸- «...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى» (كهف آیه ۱۳)
- ۱۹- «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ» (محمد آیه ۱۷)
- ۲۰- «وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» (يس آیه ۷۸)
- ۲۱- «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ...» (يس آیه ۷۹)
- ۲۲- «وَ لَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشَأَ الْأُولَىٰ فَالَوْ لَا تَذَكَّرُونَ» (واقعه آیه ۶۲)
- ۲۳- «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى \* أَلَمْ يَكُ نَظْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى \* ثُمَّ كَانَ عِلقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى \* فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنثَى \* أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى \*» (قيامت آیات ۳۶ تا ۴۰)
- ۲۴- «وَ كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ...» (انعام آیه ۱۰۵)
- ۲۵- «...كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ...» (نساء آیه ۵۶)
- ۲۶- «...خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...» (اعراف آیه ۵۴، يونس آیه ۳، هود آیه ۷)
- ۲۷- «...خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ...» (فصلت آیه ۹)

٢٨- «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» (اعراف آیه ٥٤)

٢٩- «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (يس آیه ٨٢)

٣٠- «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» (قمر آیه ٥٠)

٣١- «...يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ...» (زمر آیه ٦)

٣٢- «...ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ مِنْ آخَرٍ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» (زمر آیه ٦٨)

٣٣- «...يَا وَيَلْنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا...» (يس آیه ٥٢)

٣٤- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ

مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَتُقَرَّبُ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى...» (حج آیه ٥)

**احادیث مطرح شده در جلسه سوم:**

۱- «نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۳۱ (بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۳۸۴)»

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «...وَمَنْ زَاغَ سَائَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ وَحَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ وَ سَكِرَ سُكْرَ الضَّلَالَةِ...»

۲- «نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۱۸»

امیرالمؤمنین (ع) دیدند که آقای در عقب جنازه ای دارد می خندد، گفتند: گویی که مرگ برای ما نیست، برای غیر ما است و گویی این اموات که دارند می روند انگار به مسافرت می روند و چند روز دیگر برمی گردند.

۳- «شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۱۵ (کلمات قصار)»

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «عَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَى وَهُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى...»

۴- «بحارالانوار، ج ۶، ص ۳۲۱»

إِنَّ مَا بَيْنَ النَّفْخَتَيْنِ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ...

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه چهارم (۱۳۸۶/۳/۹)

جلسه گذشته عرض کردیم دلایل معاد به دو قسمت کلی در قرآن خلاصه می‌شود و همه ادله‌ای که برای معاد در قرآن آمده است در این دو قسمت وجود دارد:

اول اثبات امکان معاد است برای کسانی که مدعی بودند که معاد ناشدنی است. «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُزِقْتُمْ كُلٌّ مِّنْكُمْ لَقِيَ خَلْقًا جَدِيدًا!»؛ کافران به یکدیگر می‌گفتند که خبر دهیم شما را از مردی که ادعا می‌کند بعد از اینکه مُردید و خاکستر شدید، دوباره خلقت جدیدی برای شما رخ خواهد داد. در دنباله می‌آورد که اینها به یکدیگر می‌گفتند که بر خدا دروغ بسته یا اینکه دیوانه است.

دوم عدم ضرورت وقوع معاد: طایفه دیگری هستند که منکر قدرت خداوند و منکر اینکه توانا بر آفرینش مجدد است، نبوده بلکه آنها دنبال دلیلی بر ضرورت وقوع معاد هستند. چون هر چیز که وجودش امکان‌پذیر باشد که واقع نخواهد شد. خیلی از حوادث امکان دارد، مثلاً امکان دارد این سالن آتش بگیرد و محال نیست. ولی آیا به صرف اثبات امکان، این سالن آتش می‌گیرد؟ پس معلوم می‌گردد که مسئله ضرورت و قطعیت و حتمیت معاد بحث دیگری است که دلایل دیگری می‌خواهد.

### ادامه دلایل امکان معاد:



(۱- نشاء الاولى: که ذکر آن رفت.)

دلایل امکان معاد:

۱- نشاء الاولى

۲- خلقت آسمانها

۲- خلقت آسمانها: دومین دلیل قرآن، خلقت آسمانهاست. مثلاً شخصی کار مهمی انجام داده است، شخص دیگری نمی‌تواند باور کند که این کار را ایشان انجام داده است، برای اینکه شگفتی شخص را نسبت به انجام آن کار، کم کنیم، کار بزرگتری از آن شخص را ذکر می‌نماییم. وقتی کار بزرگتر را گفتیم، در این صورت در مقابل کار کوچکتر، تسلیم می‌شود، خصوصاً اگر کار بزرگتر، غیر قابل انکار باشد. خداوند شاهکار شگفت خود که اصلاً قابل انکار نیست را به رخ منکران معاد می‌کشد و آن خلقت آسمانها و زمین است. انسان هر چه را که انکار کند، عظمت آسمانها را نمی‌تواند انکار نماید. (در شبهای تاریک ستارگان و کهکشانها درخشش خیره‌کننده‌ای دارند و هر انسانی را از عظمت خداوند مطلع می‌کنند) امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به مالک می‌فرماید: <sup>۱</sup> اگر به خاطر قدرتت، عجب، تو را گرفت، به آسمان و عظمت آن و قدرت خداوند نگاه کن. قرآن در سوره یس می‌فرماید: «أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ...»<sup>۲</sup>؛ کسی که آسمانها و زمین را آفرید نمی‌تواند مثل اینها را خلق کند؟ اینها می‌گویند خداوند قدرت ندارد یا ادعا می‌کنند معاد امکان ندارد. باز در سوره احقاف، «أَوَلَمْ يَرَوْا...» که این فعل «يَرَوْا» به معنای «يَعْتَقِدُوا» است، چون فعل «رَأَى» اگر دو مفعول بگیرد به معنی اعتقاد است (مثلاً می‌گوییم: «رَأَيْتُ زَيْدًا عَالِمًا» معنایش این است که: معتقدم که زید عالم است. فعل «رَأَى» جزء افعال قلبی است که اگر دو

۱- نهج البلاغه، نامه ۵۳: «وَإِذَا أَحَدَتْ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانظُرْ إِلَىٰ عَظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ»

مفعول گرفت، معنای اعتقاد می دهد.) «أَوْلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِبْ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ مگر ندانسته‌اند که آن خدایی که آسمانها و زمین را آفریده و در آفریدن آنها درمانده نگردید می‌تواند مردگان را [نیز] زنده کند آری اوست که بر همه چیز تواناست.

در سوره غافر می‌فرماید: «لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ...»<sup>۲</sup>؛ آفرینش آسمانها و زمین از آفرینش مردم بزرگتر است. خداوندی که این همه عظمت را آفریده، نمی‌تواند انسان را بیافریند؟! اینگونه آیات در قرآن زیاد است که عظمت آسمانها را به رخ منکرین می‌کشد و سپس می‌فرماید: خدایی که این آسمانها و زمین را آفرید، قدرت خلقت مجدد انسانها را نیز دارد.

من به یک نمونه از تحقیقات علمی دانشمندان پیرامون آسمانها اشاره می‌کنم. کهکشان‌هایی که شامل میلیاردها منظومه‌اند، مثل منظومه شمسی؛ مثل کهکشان راه شیری که خود ما در آن واقع شده‌ایم، این کهکشان راه شیری تا یک میلیون سال نوری امتداد دارد. یعنی اگر سفینه‌ای بسازند که با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه حرکت کند و بخواهد این کهکشان را طی کند، یک میلیون سال باید در راه باشد! طبق آخرین تحقیقاتی که دانشمندان انجام داده و به جهانیان اعلام کرده‌اند، حداقل یک تریلیون کهکشان در مجموعه آسمانی وجود دارد، حداقل! حداکثر آن معلوم و مشخص نیست. راهی برای اطلاع وجود ندارد. میلیاردها منظومه تشکیل

۱- احقاف آیه ۳۳

۲- غافر آیه ۵۷

یک کهکشان می دهند، میلیاردها کهکشان تشکیل یک خوشه می دهند، میلیون ها خوشه تشکیل یک آبرخوشه و میلیاردها ابرخوشه در کنار هم جمع شده اند تا تشکیل این مجموعه را داده اند. اصلاً زمین ما چیزی به حساب نمی آید. یکی از ستارگانی که دانشمندان در سالهای اخیر رصد کرده اند، ۵۰ میلیون برابر خورشید است! و حجم خورشید یک میلیون و سیصد هزار برابر زمین است! اگر می خواهید بدانید این ستاره چند برابر زمین می شود، باید ۵۰,۰۰۰,۰۰۰ را ضربدر ۱,۳۰۰,۰۰۰ کنید. به عبارت دیگر ۶۵,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ (تریلیون) برابر زمین است یا ۶۵ هزار میلیارد برابر زمین. ما اصلاً کار به این همه منظومه و عظمت و ... نداریم، فقط یک ستاره!

۳- قدرت مطلق: موجودات یا مطلق اند یا نسبی. موجود نسبی موجودی است که محدودیت دارد. موجود مطلق موجودی است که بی انتهاست که این منحصر در ذات اقدس الهی است. اما موجود نسبی موجودی است که حدی دارد و بزرگی و کوچکی و به طور کلی صفاتش نسبی سنجیده می شود. مثلاً اگر پرسند مورچه کوچک است یا بزرگ؟ بدون تنبّه یا توجه می گویند: معلوم است که مورچه کوچک است، ولی اگر کمی فکر کنید جواب می دهید نسبت به میکروب خیلی بزرگ است ولی نسبت به انسان خیلی کوچک است. انسان بزرگ است یا کوچک؟ می گویند: نسبت به یک کوه خیلی کوچک است، ولی نسبت به مورچه خیلی بزرگ است. یک کوه بزرگ است یا کوچک؟ باز جواب می دهید: نسبت به زمین کوچک و نسبت به انسان بزرگ است. زمین نسبت به خورشید کوچک و نسبت به قله کوه بزرگ است. خورشید نسبت به منظومه کوچک و نسبت به زمین بزرگ است. همین طور هر چیزی را که حساب کنید، نسبی است. علوم، توانایی ها، کمالات و قدرت، نسبی هستند. فقط یک وجود و کمال وجود دارد که کمالاتش مطلق

۳- قدرت مطلق:

موجود مطلق موجودی است بی انتها که این منحصر در ذات اقدس الهی است.

است و آن ذات اقدس الهی می‌باشد. اگر قدرت نسبی شد در شرایط مختلف، تعلقش متفاوت است. مثلاً یک وزنه برداری که وزنه ۲۰۰ کیلویی را بالای سرش نگه می‌دارد، یک کیلو برایش سخت نیست، دو کیلو هم برایش آسان است، ولی کمی مشکل‌تر است. ۵ کیلو کمی مشکل‌تر است. ۱۰۰ کیلو، بلند می‌کند ولی مشکل‌تر است. پس معلوم می‌شود که هر چه بالاتر رفت، به عجز نزدیک می‌شود. زمانی عجز معنا ندارد که قدرت حدی نداشته باشد. دیگر ۱ کیلو یا ۱۰۰ کیلو برایش فرقی ندارد، به این قدرت مطلق می‌گویند. به تعبیر شهید مطهری، آفریدن آسمان با این همه عظمت با یک پرکاه برای خدا یکی است؛ چون قدرت او بی‌نهایت است. قدرت بی‌نهایت معنایش این است که هرچه هم بالا رود، برایش فرقی ندارد.

نمونه‌ای از قدرت بی‌نهایت خداوند، آنجا که می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...»<sup>۱</sup> اتفاقاً این آیه هم در سیر و سیاق آیات معاد است. سیاق یکی از روش‌های تفسیری است که مفسر به سیاق آیات نگاه کند تا ببیند مثلاً آیات چه چیز را دارد بیان می‌کند. آقایی آمده بود این آیات را اینگونه تفسیر کرده بود که: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ \* أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا \* ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا \* فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا \* وَعِنَبًا وَقَضْبًا \* وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا \* وَحَدائقَ غُلْبًا \* وَفَاكِهَةً وَأَبًّا \* مَتَاعًا لَكُمْ \* وَاللَّانِعَامِكُمْ \* فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاعَةَ»<sup>۲</sup>؛ انسان به غذایش نگاه کند، چگونه زمین را شکافتیم، چگونه دانه‌ها را بیرون آورده و گیاه رویانده و امثال ذالک. تفسیر کرده بود که این آیه به ما دستور می‌دهد که نسبت به غذا و مواد

۱- ق آیه ۳۸

۲- عبس آیه ۲۴ الی ۳۳

غذایی دقت داشته باشیم و بهداشت غذا را رعایت کنیم. یکی از آفتها همین است که اگر کسی به تعبیر امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در علمی تخصص نداشته باشد و بخواهد در آن علم دخالت نماید، بیش از آنکه اصلاح کند، افساد می‌کند. متأسفانه من دیدم که خبرنگاری رفته بود و با ایشان (که آدم خیرخواهی است ولی اشتباه کرده)، مصاحبه کند، این آقا ده‌ها آیه آورده بود ولی همه تفسیر به رأی بود. حتی به خود زحمت نداده بود که حداقل به نظر چند مفسر مراجعه نماید و ببیند که آنها چگونه تفسیر کرده‌اند. اصلاً سیاق این آیه در بحث محاجه با منکران معاد می‌باشد. آنها می‌گویند معاد وجود ندارد، قیامتی در کار نیست، خداوند هم به ایشان می‌فرماید: ببینید ما از زمین مرده، گیاه زنده می‌رویانیم، خاک مرده را در مقابل شما به گیاه زنده تبدیل می‌نماییم. باورتان نیست؟! غذایتان را نگاه کنید، «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ». اصلاً آیه، آیه معاد است، در آیه دیگر می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ»؛ ما آسمانها و زمین را در شش روز (البته نه این روز ۲۴ ساعت، بلکه شش مرحله‌ای است که قرآن نام آن را روز گذاشته است) آفریدیم و ما را هیچ رنجی نگرفت. ببینید در «...مِنْ لُغُوبٍ» به این «مِنْ» اصطلاحاً مِنْ «زائد» می‌گویند. وقتی در سیاق نفی بیاید، ریشه نفی را محکم می‌کند. یعنی از آن موضوع چیزی باقی نمی‌گذارد. اگر گفته بود «...وَمَا مَسَّنَا لُغُوبٍ»؛ رنجی به ما نرسید، ممکن است یک رنج کوچکی رسیده باشد. وقتی می‌گوید: «...وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ»، یعنی هیچ رنجی به ما نرسید. در واقع

جنس رنج را در اینجا منتفی می‌کند. یعنی به اندازه سرسوزنی به ما رنج نرسید. این ویژگی قدرت مطلق است.

افعال قدرت نسبی چند ویژگی دارند. یکی از ویژگی‌های این است که رنج در فعلش است. می‌گویید: من پلک می‌زنم و هیچ رنجی هم نبرده‌ام. مگر این فعل نیست؟ پس من هم یک فعلی انجام دادم که رنجی ندارد. آیا قدرت مطلق شدم؟ می‌گوییم شما دقت ندارید، همین پلک زدن هم رنج دارد، ولی رنج آن کوچک است. مثل وزن یک نقطه‌ای می‌ماند که شما با قلم بر روی کاغذ بگذارید. به ظاهر وزن ندارد، ولی اگر همین را در یک ترازوی الکترونیکی بگذارید نشان می‌دهد که وزنش تغییر کرده است، اگر صدهزار نقطه بر روی کاغذ بگذارید، وزن آن کاملاً مشخص می‌شود به طوریکه حتی حسی خواهد شد. اگر به شخصی بگویند باید اینجا بنشین، تفنگی هم در مقابلش بگیرند و بگویند تا فردا صبح باید پلک بزنی، لحظه‌ای هم نباید چشم‌ت راحت باشد. در پلک زدن‌های اول می‌گویند این که کار راحتی است، ولی کم‌کم همین رنج کوچک به یک شکنجه عجیب و غریب و کشنده تبدیل خواهد شد که ممکن است فرد راضی به مرگ شود ولی حاضر نباشد به این کار ادامه دهد. پس کار ما رنج دارد، منتها برخی از این رنج‌ها خیلی کوچکنند. وقتی در این آیه شریفه جنس رنج منتفی می‌شود، معنایش این است که خداوند در آفرینش آسمانها و زمین حتی به اندازه سختی یک پلک زدن هم رنج نبرده است. (دقت کنید که خاصیت «مِنْ» در اینجا، نفی جنس رنج است.) وقتی می‌گوید: «وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ»، جنس اله غیر الله، نفی می‌شود. خدایی که آسمانها و زمین را آفرید و به اندازه سرسوزن به وی رنج نرسید، برای این خدا آفرینش انسان که کاری ندارد.

یکی از ویژگی‌های افعال قدرت نسبی این است که رنج در انجام فعلش است در صورتیکه در افعال قدرت مطلق هیچگونه رنجی وجود ندارد.

۴- ارائه نمونه زنده‌ای که در مقابل ماست؛ مثلاً زنده شدن زمین.

۴- ارائه نمونه زنده: در این دلیل خداوند یک نمونه زنده‌ای که در مقابل ماست را به ما ارائه داده است. آیات این مطلب متنوع‌ترند، به دلیل اینکه انسانها بیشتر با آن سروکار دارند. «فَأَنْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...»؛ پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند. عده‌ای زنده شدن زمین را همین حالت احیا پیدا کردن و قابلیت رویش گرفته‌اند، زمین مرده را هم، زمین موات گویند. ما اصطلاحاً می‌گوییم زمین، زمانی زنده شده است که قابلیت رویاندن پیدا کند، یعنی زمین کشاورزی شده باشد و وقتی این خاصیت را از دست بدهد به طوریکه توانایی رویاندن نداشته باشد، می‌گوییم: این زمین موات است. این چه ربطی به معاد دارد؟! آیات این را نمی‌خواهد بگوید، بلکه مطلب دیگری مورد نظر آیات است.

لبّ مطلب این است: هر سال خداوند زمین مرده را به گیاه و اشیاء دارای روح و حیات تبدیل می‌کند. هسته خرما، یک سلول زنده دارد. این هسته خرما را در داخل زمین می‌گذارند، همان یک سلول زنده به تحرک آمده و از غذای اندوخته در داخل هسته تغذیه می‌کند و ریشه می‌سازد، سپس ریشه، قابلیت جذب از زمین پیدا می‌کند و مرتب اجزای بی‌جان خاک را جذب و تبدیل به سلول زنده می‌کند تا اینکه به یک نخل تناور که چندین تریلیون سلول زنده در آن وجود دارد، تبدیل می‌شود. دانشمندان می‌گویند که در هسته خرما یک سلول زنده وجود دارد. این سلول‌های زنده از آسمان نازل شده‌اند؟! اینها همان مواد غذایی دل خاک هستند که بی‌جان بوده ولی جذب ریشه شده و تبدیل به سلول زنده شدند. یعنی شما می‌بینید که خاک بی‌جان از

طریق ریشه وارد گیاه شده و به سلول زنده و دارای شعور تبدیل شده است. خداوند می‌فرماید: ببینید ما داریم در مقابل شما خاک را به موجود دارای حیات تبدیل می‌کنیم.

بهترین دلیل برای امکان یک چیز، وقوع همان چیز است. اگر چیزی واقع شد معلوم می‌شود که امکان دارد، چون اگر امکان نداشت، واقع نمی‌شد. این بسیار دلیل عجیبی است که شهید مطهری در کتاب «زندگی جاوید یا حیات اخروی» خیلی زیبا این بحث را بیان کرده‌اند که عزیزان جهت تحقیق بیشتر می‌توانند مراجعه نمایند.

بهترین دلیل برای امکان یک چیز وقوع همان چیز است.

آیه ۲۴ سوره عبس به همین موضوع اشاره دارد: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»؛ انسان باید به غذایش نگاه کند (که از چه راهی بدست آمده است)، «أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا!»؛ ما باران آسمان را فرو ریختیم، «ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا»<sup>۱</sup>؛ زمین را چاک زدیم و گیاه رویاندیم. سپس قرآن می‌فرماید: «فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاعَةُ»<sup>۲</sup>؛ هنگامی که آن حادثه عظیم قیامت بروز و ظهور کند. ابتدا این آیات را می‌فرماید، سپس می‌فرماید: ببینید، قیامت هم وجود دارد. آیه ۵۷ از سوره اعراف می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَتِ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ»؛ خداوند بادهایی می‌فرستد، ابرهای سنگینی را برمی‌دارد، آن را به سرزمین مرده سوق می‌دهد، باران از آن می‌بارد و

۱- عبس آیه ۲۵

۲- عبس آیه ۲۶

۳- عبس آیه ۳۳



زمین، گیاه‌های مختلف می‌رویاند و سپس می‌فرماید: «...كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»<sup>۱</sup>؛ بدینسان مردگان را [نیز از قبرها] خارج می‌سازیم باشد که شما متذکر شوید. چگونه از دل زمین مرده این سلولهای زنده بیرون آمد؟ این همان خاک مرده است که تبدیل به سلولهای زنده شده است، خارج شدن شما هم عین همین است. چیز اضافه‌ای نیست. سپس در سوره حج همان طور که قبلاً ذکر شد ابتدای آیه اشاره به نشأه‌الاولی یا آفرینش اول انسان است. انتهای آیه می‌فرماید: «...وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ»<sup>۲</sup>؛ زمین بی‌جان است، سست و ساکن است، آب آسمان که می‌آید به جنب و جوش می‌آید و از هر زوجی از گیاهان پر سرور و پر ابتهاج می‌رویاند. سپس به مسئله قیامت اشاره می‌فرماید. در سوره ق می‌فرماید: «وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ»<sup>۳</sup>؛ (باز خداوند در اینجا نخل را مثال می‌زند) ببینید نخل تناور را از دل زمین بیرون آوردیم، رزق بندگان را در این قرار دادیم، سرزمین مرده را ما اینگونه زنده کردیم، همین قامت بلند نخل، گل مرده‌ای بیش نبود، اکنون سلول‌های زنده و دارای شعور است، ما به آن زندگی بخشیدیم که دارید مشاهده می‌کنید و همین‌طور جهان نمایشگاهی عظیم از قدرت نمایی خداست. آیه ۹ سوره فاطر<sup>۴</sup> هم در این راستاست.

۱- اعراف آیه ۵۷

۲- حج آیه ۵

۳- ق آیات ۱۰ و ۱۱

۴- «وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ»

قیامت سه مرحله‌ای است. مرحله اول نفخه صور است و فروپاشی. مرحله سوم نفخه صور است، قیام عمومی و دعوت عمومی برای احضار. مرحله دوم که بین این دو مرحله است فاصله‌ای است بین نفخه اول و نفخه دوم. خلقت در این مرحله است. روایت می‌فرماید<sup>۱</sup> که ابدان مردم در این فاصله که چهل سال طول می‌کشد، شکل می‌گیرد، آبی از آسمان به نام «مَاءُ الْحَيَوَانِ» فرو می‌ریزد که این آب انسانها را در گورها، آرام آرام نضج و رشد می‌دهد، همان طور که جنین در شکم مادر رشد کرده و به کودک تبدیل می‌شود. با این تفسیر، مسئله معاد خیلی ساده می‌شود. به همین سادگی رشد جنین که می‌بینیم. بعد که انسانها کامل شدند خدا روح را به آنها متعلق می‌سازد، زنده می‌شوند ولی به اراده الهی همه خوابند. بعد در نفخه دوم که احضار عمومی است، ناگهان قیام می‌کنند، این است که قرآن کریم در همه آیات سخن از قیام ناگهانی می‌زند. اگر به کل قرآن نگاه کنید یک آیه قرآن نداریم که نفخه دوم را باعث احیاء ناگهانی بداند. خیلی باید در قرآن دقت کرد.

امروز یکی از فضلاء حرف زیبایی زدند. همه آیات قرآن عجیب است. قرآن فرموده است: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ...»<sup>۲</sup> چرا نگفته «مَنْ أَتَى بِالْحَسَنَةِ»، «مَنْ أَتَى» یعنی «مَنْ فَعَلَ»؛ هر کس کار خوب انجام داد. ولی قرآن گفته هر کس کار خوب آورد، اشاره به این دارد که گاهی کار خوب انجام می‌دهیم ولی به خاطر گناهان، حبط می‌شود. مهم این است که حفظش کنیم و با خود به قیامت بیاوریم. ببینید

سه مرحله قیامت:

- ۱- نفخه صور و فروپاشی.
- ۲- فاصله بین دو مرحله ۱ و ۳ (خلقت)
- ۳- نفخه صور (قیام عمومی و دعوت برای احضار)

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۳۲۱ «إِنَّ مَا بَيْنَ النَّفْخَتَيْنِ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ...» و باب ۲ بحارالانوار، نفخ الصور و فناء الدنيا...

۲- انعام آیه ۱۶۰

قرآن چقدر دقیق است. چقدر انسانهایی بودند که کار خوب انجام دادند، ولی گناهای انجام دادند که خداوند کار خوبشان را حبط نمود. مهم نگه داشتن آن است.

اینجا قرآن می‌فرماید: «...فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ...!»؛ ناگهان قیام می‌کنند. کجا گفته است «حیاء»؟؟ چرا شما زنده شدن ترجمه کرده‌اید؟ بعد هم که می‌گویند: چه کسی ما را از خواب بیدار کرد. برخی از مفسرین متأسفانه به این نکته دقت نکرده‌اند. در مورد شبههٔ آکل و مأکول هم که گفتیم ما هیچ دلیل قطعی نداریم که بدنی که به صحرای قیامت می‌آید الزاماً همین سلول‌هاست. در همین دنیا هم، الان شما که در اینجا نشسته‌اید، یکی دو ساعت دیگر که بیرون می‌روید، دهها هزار سلول شما نابود شده و دهها هزار سلول تازه جای آن را گرفته‌است. آیا شما چیزی احساس می‌کنید؟ آیا شخصیت شما تغییری کرده‌است؟ همین سیر ادامه دارد و زمانی که هفت سال و نیم شد کل سلول‌ها عوض شده‌است. شما همان آدم هستید. این اتفاق ده بار در عمر شما افتاده است، یکبار دیگر هم بیفتد. ما که عوض نمی‌شویم. بعضی از علماء مانند علامه حسن زاده آملی معتقدند که اصلاً کالبد، در آخرت، این بدن نیست. دلایل فلسفی و خاص خودشان را هم دارند. و به نظر می‌رسد که ایشان در این نظریه تنها نباشند. کالبد انسان در برزخ عوض شده و به کالبد مثالی تبدیل می‌شود، روایت هم داریم. باید یکبار دیگر در برزخ هم بمیریم. جزء قطعیات هم هست.

علامه<sup>(ه)</sup> در تفسیر می‌فرماید که وقتی در نفخهٔ دوم دمیده شد، اهل برزخ هم قبض روح می‌شوند، چون در آنجا هم روح به کالبد تعلق دارد؛ زیرا در هر نشئه‌ای، روح به کالبد تعلق دارد. در دنیا به

وقتی در نفخهٔ دوم  
دمیده شد، اهل برزخ  
هم قبض روح  
می‌شوند، چون در  
آنجا هم روح به کالبد  
تعلق دارد.

کالبد مادی، در برزخ به کالبد مثالی و در آخرت برخی گفته‌اند: همین کالبد، برخی گفته‌اند: الزاماً همین نیست ولی بدن مادی است. بعضی از عرفا می‌گویند: بدن مادی هم نیست، جسمی لطیف حتی از کالبد برزخی هم لطیف‌تر است؛ چون جسم مادی هرگز تحمل رنج‌ها و لذت‌های عالم آخرت را ندارد. اصلاً قابلیت آن لذتها و عذابها را ندارد.

### بحث ضرورت معاد:

بحث ضرورت معاد:

این مرحله مقداری مشکل‌تر است، باید از خدا کمک خواست. استدلال خیلی خوب است، ولی استدلال باید همراه با عبادت و تدبر و کثرت تفکر در امر قیامت باشد تا کم‌کم به دل رسوخ کند. اگر یک چوب را در داخل حوض آب بیندازید ظاهر آن خیس می‌شود اما اگر با اره چوب را ببرید می‌بینید داخل آن خشک است. اما همین چوب را سه روز در آب بیندازید بعد از سه روز هرچه آن را ببرید می‌بینید آب حتی به وسط چوب هم نفوذ کرده است. اگر کسی در استدلال منطقی درست و کثرت تفکر غوطه ور شد، آرام آرام این استدلال در قلب او رسوخ می‌کند. اما قرار نیست به محض اینکه برای شما از نظر فکری ثابت کردند، استدلال به دلتان رسوخ کند. اینجور استدلال‌ها باید خیلی زیاد در آن تدبر کرد. در کنار آن باید ورزش روحی که همان عبادت است را هم انجام داد. «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»<sup>۱</sup>؛ اینقدر خداوند را عبادت کن تا به یقین برسی. پس عبادت یقین می‌آورد. امیرالمؤمنین (ع)<sup>۲</sup> می‌فرماید: «وَبِالصَّالِحَاتِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ»<sup>۳</sup>؛ عمل شایسته (یعنی

۱- حجر آیه ۹۹

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۹ ص ۲۰۰ - نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶

عبادت) باعث می‌شود که ایمانت افزوده شود. این مضمون همان آیه قرآن است که می‌فرماید: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ». این طور نیست که فقط به صرف استدلال بخواهیم کاری از پیش ببریم. استدلال لازم است اما کافی نیست. استدلال مانند این است که شما بنزین را در داخل ماشین می‌ریزید آیا به مقصد رسیدید؟ بنزین لازم است، اما برای رسیدن به مقصد کافی نیست، باید پشت ماشین نشست و رانندگی کنید تا به مقصد برسید. اگر استدلال بخواهد در همان مرحله بماند این می‌شود که:

پای استدلالیان چوبین بود      پای چوبین سخت بی تمکین بود

ما در این قسمت روی دو دلیل عمده بحث می‌کنیم که به نظر من همین دو دلیل کافی است، اگر انسان با دیده بصیرت نگاه کند خیلی راحت می‌تواند به ضرورت معاد پی ببرد. اینجا هم هست که تأثیر درستی اعتقاد به توحید در باور قیامت مشخص می‌شود.

آنهایی که اعتقاد توحیدیشان از جهت نظری خلل ندارد، در اینجا می‌توانند استدلال را خوب بفهمند و گرنه نمی‌توانند و برایشان مفهوم نیست. اول از طریق برهان خلف استدلال می‌کنیم. دو نوع برهان داریم. زمانی برهان مستقیم است. مثلاً چهار متهم را آورده‌اند که یکی از اینها قاتل است. آقای قاضی رو به یکی از آنها کرده و می‌گوید: قاتل تویی، این اثر انگشتت و دلایل را ذکر می‌کند و سه نفر دیگر را آزاد می‌کند. این برهان مستقیم است.

زمانی اینگونه نمی‌گوید. قاتل را دور می‌زند. فرض کنید که قاتل نفر چهارم است. به نفر اول می‌گوید: شما در لحظه‌ای که مقتول کشته شده در محل قتل نبوده‌ای. آقای شماره ۲ شما هم در

لحظه قتل به عیادت مریض رفته بودی و در آنجا رؤیت شده‌ای و شما نمی‌توانی قاتل باشی. به نفر سوم هم می‌گوید: شما هم به این دلیل قاتل نیستی. فقط شماره ۴ می‌ماند، پس قاتل شماست، نیاز به دلیل هم ندارد. البته به شرط اینکه قطعاً بدانیم که قاتل بین این چهار نفر است. در هندسه هم از این برهان زیاد استفاده می‌شود. برای اثبات یک مطلب چهار فرض را در نظر می‌گیرند و می‌گویند از این چهار تا خارج نیست، سپس فرض‌های باطل را یکی‌یکی خارج کرده و فرض صحیح را نگه می‌دارند و ثابت می‌شود. در فلسفه هم از این روش بسیار استفاده می‌شود. اگر یادتان باشد، در بحث ولایت فقیه گفتیم برای مسئله اداره جامعه بشری چهار فرض را می‌توان در نظر گرفت: ۱- هرکس زورش رسید حاکم شود. ۲- حاکم نداشته باشیم. ۳- حاکمی پیدا کنیم که نه حق باشد و نه باطل تا امام زمان (عج) بیاید. ۴- ولایت فقیه را بپذیریم. اول گفتیم اینکه جامعه حاکم نداشته باشد این امکان ندارد. روایت و همچنین تجربه مشهود هم، نشان می‌دهد. اینکه حاکمی باشد که نه حق باشد و نه باطل، این هم درست نیست چون بین حق و باطل واسطه‌ای نیست. هرچه حق نباشد باطل است. سوم اینکه بگوییم هرکس زورش رسید حکومت کند این به نص قرآن باطل است، چون همان طاغوت است. کدام فرض باقی ماند؟ ولایت فقیه. پس باید آن را بپذیریم. به این نوع استدلال برهان خلف می‌گویند. ما می‌خواهیم در رابطه با عدل الهی از طریق برهان خلف ثابت کنیم.

سؤال: مردن در برزخ، سختی و جان‌کندن دنیا را هم دارد؟

جواب: برای متقین و برای کسانی که در برزخ، اهل سعادتند، خیر؛ چون روایت می‌فرماید: خود این متقین هم خواهان این مرگند و طبق آیات قرآن و روایات، جای کفار و جای مؤمنین را در

مردن در برزخ برای متقین و اهل سعادت، یک بشارت است و خود این متقین هم خواهان این مرگند.

معاد یعنی برگشت روح به جسم.

سه نظریه در مورد معاد جسمانی: ۱- همین جسم و همین سلولها هستند. (این نظریه مردود است)

بهشت موعود نشان‌شان می‌دهند و آن مراتب و منازل، خیلی عالی‌تر از عالم برزخ است (و عالم برزخ هم خیلی عالی‌تر از دنیا است). این طوری دعا می‌کنند و می‌گویند: «رَبَّنَا لَقِمْنَا السَّاعَةَ لِنُجِّزَ لَنَا مَا وَعَدْتَنَا»<sup>۱</sup>؛ خدایا قیامت را به پا دار تا وعده‌های خودت را که به ما دادی عملی کنی. کفار هم هر روز دعایشان این است: «رَبَّنَا لَا تُقِمِّ لَنَا السَّاعَةَ»<sup>۲</sup>؛ خدایا قیامت را به پا ندار. پس برای مؤمنان، این مردن، بشارت است. سخت نیست.

اولاً: کلمه معاد یعنی برگشت روح به جسم. اینکه دوباره به جسم انسان، روح برمی‌گردد، پاداش می‌بیند یا مجازات می‌شود، بخاطر اعمال خوب یا بد. در مورد معاد جسمانی، سه نظریه وجود دارد:

نظریه اول: می‌گوید حتماً همین سلولها و همین جسمند (که من عرض کردم) اولاً ما دلیلی از قرآن و روایات بصورت نص صریح بر این مطلب نداریم. بلکه حتی دلایلی بر خلافش وجود دارد که مفسرین هم گفته‌اند و امروز هم علم ثابت کرده که حتی در این دنیا هم جسم انسانها ثابت نیست. حالا اگر واقعاً این نظریه را بخواهیم بپذیریم آدمی که مثلاً در ۲۰ سالگی یک گناه کرده، در ۳۰ سالگی هم یک گناه کرده، در ۴۰ سالگی هم یک گناه کرده، حالا روز قیامت با کدام بدن محشور می‌شود؟ بدن ۲۰ سالگی، غیر از ۳۰ سالگی است، ۳۰ سالگی غیر از ۴۰ سالگی است، ۴۰ سالگی غیر از ۵۰ سالگی است با کدام بدن محشور می‌شود؟! اگر مجموع همه بدنها باشد که

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۳۴

۲- همان

نمی‌شود و اگر بخواهد با بدن یکی از این دوران باشد، آن اجزا و جوارح قبلی چه می‌شود؟! اینجا دهها مشکل درست می‌شود، مضاف به اینکه آیاتی از قرآن هم برخلاف این گواهی می‌دهند. نظریهٔ دوم: جسم و مادی بودنش، مادی است، اما الزاماً خود همین جسم نیست، لکن سلولهای مادی و به همین شکلی که امروز هست. همین طوری که الآن تغییر و تحول دارند، هیچ منافاتی هم با حقیقت شخصیت ما پیدا نمی‌کند. شخصیت ما همان هست، ما همان آدمی بودیم که هستیم و افتخاراتمان، ننگهایمان، خوبیهایمان، بدیهایمان مربوط به خودمان است. نظریهٔ سوم: آیت‌الله حسن زاده آملی در کتاب «انسان در عرف عرفان نظری» مطرح می‌کند که غیر از این دو است. می‌گویند: در هر نشئه‌ای و در هر عالمی چه در دنیا، چه در آخرت، چه برزخ، کالبد وجود دارد و روح به یک کالبدی متعلق است، منتها جنس آن کالبد، حتی بالاتر و لطیف‌تر از بدن برزخی است.

### اثبات ضرورت معاد:

۱- از طریق عدل الهی:

قرار شد که ما استدلال نکنیم، بیاییم از برهان خُلف استفاده کنیم. اینکار راحت‌تر و ساده‌تر است. اگر بخواهیم ثابت کنیم خدا عادل است، کافی است ثابت کنیم ظلم از خدا محال است. وقتی ثابت کردیم محال است که خدا ظلم کند، مفهومی این است که خدا عادل است. بعد از آن مسئله قیامت را اثبات می‌کنیم.

علل ظلم چیست؟ چه علت‌هایی باعث بروز ظلم می‌شوند؟ بالاخره هر چیزی یک علتی دارد. باید ببینیم کسی که ظلم می‌کند، به چه دلیلی ظلم است؟ گاهی نیاز است و این نیازمندی باعث ظلم

۲- جسم، مادی است اما الزاماً خود همین جسم نیست.  
۳- در هر عالمی (دنیا، آخرت، برزخ) کالبد وجود دارد و روح به یک کالبدی متعلق است. جنس آن کالبد در آخرت لطیف‌تر از بدن برزخی است.

اثبات ضرورت معاد:

۱- از طریق عدل الهی



می‌شود. مثل افرادی که اموال مردم را می‌گیرند. گاهی اجبار است؛ مثل شخصی که سلاحی به دستش بدهند، بگویند: یا این بیگناه را می‌کُشی یا تو را خواهیم کُشت. این هم از ترس، بالاجبار آن بیگناه را می‌کُشد. او هم ظلم است اما از روی اجبار است. گاهی از روی مرض است؛ مثل کسانی که از آدم کشتن و زدن و بستن و منفجر کردن، لذت می‌برند. در طول تاریخ هم این افراد کم نبودند. گاهی ظلم از روی جهل است؛ مانند قاضی که می‌خواهد عدالت را اجرا کند اما چون قانون و روش قضاوت را بلد نیست، حکم ظالمانه صادر می‌کند. علت ظلم، جهل قاضی بود. یا پدری که اصول تربیت را بلد نیست مثلاً به جای عنصر محبت از عنصر خشونت استفاده می‌کند. فکر می‌کند راه درست هم این است. به شخصیت فرزند خودش آسیب می‌زند. در حق فرزندش ظلم کرد، چون به مبانی تربیت، جهل داشت.

پس علت ظلم یکی از این چهار مورد است: ۱- جهل ۲- مرض ۳- نیاز ۴- اجبار.

جهل، نقصان در علم است؛ یعنی یک جایی را من بلد نیستم. مرض، نقصان در کمال روحی و وجودی است؛ یعنی من یک خلای در وجودم هست که این خلأ، باعث این حرکات ناهماهنگ می‌شود. نیاز، نقص در دارایی است؛ یعنی من چیزی را ندارم. اجبار، نقص در قدرت است. اگر من زور داشتم که کسی نمی‌توانست مرا مجبور کند، نقصی در قدرت من است که او بر من مسلط شده‌است.

تمام این علل برمی‌گردد به یک عنصر واحد که آن نقص است. پس می‌توانیم بگوییم علت ظلم، نقص است و خدا نقص ندارد، پس خدا به هیچ وجه ظلم نمی‌کند. این برهان خوب و ساده‌ای است. شما اگر بخواهید از برهان مستقیم استفاده کنید، نمی‌توانید پاسخ همه را بدهید. ما که

علل ظلم:

- ۱- جهل: نقصان در علم.
- ۲- مرض: نقصان در کمال روحی و وجودی.
- ۳- نیاز: نقصان در دارایی.
- ۴- اجبار: نقص در قدرت.

علت ظلم، نقص است و خدا نقص ندارد، پس خدا به هیچ وجه ظلم

دلیل همهٔ امور را نمی‌دانیم. اسرار و حقایق عالم برای ما مکشوف و پیدا نیست. چرا این زشت است؟ چرا آن زیباست؟ چرا این کمالات را دارد؟ چرا آن ندارد؟ چرا این قوی است؟ چرا آن ضعیف است؟ چرا این غالب است؟ چرا آن مغلوب است؟ این اختلافات برای چیست؟ اگر بخواهیم اینها را حل کنیم، صرف یک عمر کم است.

این راه، راه طولانی است. راه نزدیک چیست؟ راه نزدیک، همین برهان خلف است. ما دلیل قطعی داریم که خدا ظلم نمی‌کند؛ چون ظلم، نقص است و خدا هم نقص ندارد. خیلی ساده. شما از این راحت تر می‌خواهید؟! آقا پس چرا اینطوری است؟ می‌گوییم: جهل ماست. ما که همه چیز را نمی‌دانیم. همین طور جواب را می‌دهیم. چطور وقتی پزشک نسخه‌ای داد و نفهمیدیم مثلاً اسرار این دارو چیست؟ فوری می‌گوییم: ما پزشکی بلد نیستیم. چطور خودمان را راحت می‌کنیم! و وقتی دلیل قطعی داریم که آقا پزشک است دیگر خیلی محتاج نیستیم برای همهٔ داروها، دلیل پیدا کنیم. من وقتی از دلیل قطعی برایم ثابت شد که خدا ظلم نمی‌کند، راحتم. به فرض نتوانستم یک مطلبی را جواب بدهم، عدل الهی از راه دیگر برایم محرز است، «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>. این روش را امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به امام حسن<sup>(ع)</sup> توصیه می‌فرماید. در نامهٔ ۳۱ می‌فرماید:<sup>۲</sup> اگر چیزی از امور هستی بر تو مشتبه شد که نتوانستی جوابش را بفهمی، حمل بر جهلت کن. (البته جایی ما حمل بر جهل می‌کنیم که در کنار آن یک علم قطعی و برهان قطعی داشته باشیم مثل اینجا)

۱- بقره آیات ۲۱۶ و ۲۳۲، آل عمران آیه ۶۶ و ...

۲- نهج البلاغه مرحوم محمد دشتی، ص ۵۲۴، فراز شماره ۴۱ «أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهَالَتِكَ»

ثابت کردیم خدا عادل است، چه ربطی به قیامت دارد؟! ما می‌خواهیم ضرورت معاد را اثبات کنیم. اگر واقعاً کسی ادعا کند من معتقد به عدل الهی‌ام، اما معاد را هم قبول ندارم، این تناقض‌گویی است. به خاطر اینکه اگر ما معاد را انکار کنیم نسبت ظلم به خدا داده‌ایم؛ چون خدا انسان را آفرید، بعد هم به او قدرت داد که هر کار بخواهد انجام دهد! مگر کسی غیر از خدا اینکار را کرد، خودش گفته: قوتی جز قوت خدا نیست عقل هم همین را می‌گوید، دلیل دارد. می‌گوییم: خدایا تو چطور این کار را کردی؟! آدم را آفریدی، به او زور هم دادی، فکر هم به او دادی، بمب اتم درست کرد، ریخت روی سر مردم. این همه آدم کُشت، حالا هم جان آنها را گرفتی، تمام شدند و رفتند، این چه عدالتی است؟! اصلاً توجیه پذیر نیست. یا باید بگویید من عدل الهی را قبول ندارم که توحید او دیگر توحید نیست؛ چون به خدا نسبت نقص داده است (نسبت ظلم یعنی نسبت نقص. نسبت نقص یعنی نفی حقیقت توحید، یعنی در اعتقاد، خدا را خدا ندانستن) یا باید عدل خدا را انکار کند یا باید قیامت را هم بپذیرد. درست مثل این است که یک آئینه‌ای در اینجا باشد، کسی بگوید من قبول دارم به سطح آئینه، نور تابیده ولی انعکاسش را قبول ندارم. می‌گوییم: شما یا باید تابش نور را انکار کنید یا باید انعکاس را هم بپذیرید. نمی‌توانید بین این دو را تفکیک کنید. لذا نمی‌توان گفت: عدل الهی را می‌پذیرم، معاد را نمی‌پذیرم. پس تکلیف این همه آدمهای ظالم چه می‌شود؟ معاویه‌ها و هیتلرها و جنایتکاران و بدکاران بمیرند، علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> هم که می‌فرماید: «و الله اگر هفت اقلیم عالم به من بدهند که پوسته

انکار معاد = انکار  
عدل الهی

عدل الهی ضرورت  
معاد را اثبات می‌کند.

جو از دهان مورچه بگیرم این کار را نخواهم کرد. آن هم تمام بشود و بروند. شما اسم این را می‌گذارید عدل؟! اگر عدل الهی ثابت شد یعنی تابش نور به آئینه ثابت شده است، انعکاس (معاد)، خود به خود ثابت است. اگر فرض کنیم معاد نباشد، ظلم توسط خدا تحقق یافته است؛ یعنی خدا موجوداتی آفرید، به آنها زور داد که ظلم بکنند بعد هم تمام شد؛ این می‌شود ظلم. ولی چون خدا ضرورتاً عادل است، پس ضرورتاً معاد وجود دارد. ما از طریق عدل الهی، توانستیم به اصل معاد برسیم. این آیات مربوط به عدل الهی است: «وَوَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا...»<sup>۱</sup>؛ ما میزانهای عدالت را در روز قیامت برپا می‌کنیم، هیچ انسانی ذره‌ای مورد ظلم واقع نمی‌شود. اصلاً ماهیت جهان اینست که هیچ ظلمی در آن واقع نمی‌شود. شاید بگویید: ما می‌بینیم که واقع می‌شود. این ظاهر کار است. خدا یک روزی دارد که از این روز هیچ ظالمی، رد نمی‌شود و هیچ مظلومی، مظلوم رد نمی‌شود تا ذره آخر، خدا حساب را صاف می‌کند، «...فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا...». یک جایی می‌فرماید: «...وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا»<sup>۲</sup>؛ «فَتِيل» به آن نخ باریک می‌گویند که در شکاف هسته خرماست) به اندازه ارزش این به کسی ظلم نمی‌شود. «وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا...»<sup>۳</sup> گفتار و وعده خدا بر ایشان واقع می‌شود به خاطر ظلمشان. یعنی ظالمین آنجا مجازات اعمالشان را

۱- انبیاء آیه ۴۷

۲- نساء آیه ۴۹، اسراء آیه ۷۱

۳- نمل آیه ۸۵

می‌بینند، «...فَهُمْ لَا يَتُوبُونَ»<sup>۱</sup>؛ در نتیجه ایشان دم برنیارند. «فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ...»<sup>۲</sup>؛ ظالمین در آن روز معذرت خواهی‌شان هیچ نفعی برایشان ندارد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ»<sup>۳</sup>؛ خدا به کسی ظلم نمی‌کند مردمند که به خودشان ظلم می‌کنند. «...وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا»<sup>۴</sup>؛ مردم اعمال خود را حاضر می‌بینند خدا به هیچ کس ظلمی نمی‌کند. شاید این بحث تجسم اعمال که ما بعداً عرض می‌کنیم، به این حقیقت اشاره داشته باشد که مجازات اعمال بندگان حتی چیزی بیشتر از آثار خود اعمال نیست. چون مجازات باید زائد بر اثر عمل باشد. مثلاً فردی خیلی وجیه، مکین، دارای شخصیت، خلافی کرد مثلاً خدای نکرده دزدی کرد، بعد به او گفتند: به خاطر سوابقت و خدمت‌هایت، مثلاً دیگر دستت را نمی‌بریم و زندانت نمی‌کنیم. می‌گوید: آبرویم رفته. من در شهر با شماتت مردم روبرو هستم. می‌گویند: این دیگر اثر عملت است، این را دیگر نمی‌توانیم چاره کنیم. باید چوبت می‌زدیم که چوبت نزدیم، اما این اثر کار خودت است. ظاهر آیات این را نشان می‌دهد که حتی چیزی فراتر از خود عمل در قیامت نیست. می‌گویند: این آتش، خود آتش عملت است ما چیزی به آن اضافه نکردیم. ما چوب اضافه به تو نمی‌زنیم. این اقتضای رحمت مطلق است. اما این آتش را خودت خلق کردی، ما دیگر چوب

۱- همان

۲- روم آیه ۵۷

۳- یونس آیه ۴۴

۴- کهف آیه ۴۹

مجازات بندگان چیزی  
بیشتر از خود اعمال  
نیست (بحث تجسم  
اعمال)

اضافه‌ای به تو نمی‌زنیم اما آتشی را که خود درست کردی، تحمل کن. «...وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا»؛<sup>۱</sup> خدا به کسی ظلم نمی‌کند. اصلاً قیامت برای این است که ظلمی در دنیا نباشد و اصولاً نظام آفرینش را خدا طوری آفریده که هیچ ظلمی را نمی‌پذیرد. شما یک قطره روغن را از فاصله ۱۰۰ متری رها کنید روی یک استخر مثلاً با عمق ۵ متری، با سرعت می‌خورد روی سطح استخر و در عمق آب فرو می‌رود، اما آرام، آرام برمی‌گردد روی سطح آب، می‌بینیم آب قبولش نکرد. و با آب مخلوط نشد. نظام آب، طوری است که این روغن را در خود هضم نمی‌کند، ظاهراً نفوذ می‌کند اما برمی‌گردد سر جای اولش. «يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ»<sup>۲</sup>؛ روز قیامت که روز سیطره مظلوم بر ظالم است خیلی سخت‌تر از آن روز دنیاست که سیطره ظالم بر مظلوم است. «...وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا»<sup>۳</sup>؛ اعمالشان را حاضر می‌بینند خدا به احدی ظلم نمی‌کند. «وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا...»<sup>۴</sup>؛ قیامت می‌آید شکی در قیامت نیست. دقت کنید، قرآن در هیچ جا نفرمود: «لَا مُرْتَابَ فِيهَا»؛ شک کننده‌ای در قیامت نیست، فرموده است: «لَا رَيْبَ فِيهَا»؛ شکی در قیامت نیست. اشاره به نفس شک دارد نه به فاعل شک؛ چون شکاک که در مورد قیامت زیاد است. اتفاقاً قرآن می‌نالد از انبوهی و کثرت کسانی که به روز قیامت شک دارند. خدا را قبول دارد، اما قیامت را

قیامت برای این است که ظلمی در دنیا نباشد و اصولاً نظام آفرینش را خدا طوری آفریده که هیچ ظلمی را نمی‌پذیرد.

۱- همان

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار- شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۷۴

۳- کهف آیه ۴۹

۴- حج آیه ۷

قبول ندارد. کفار به هم خبر می‌دادند و می‌گفتند: این مرد می‌گوید قیامت می‌شود و شما دوباره زنده می‌شوید. بعد می‌گفتند: «...اَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا...»<sup>۱</sup>؛ به الله دروغ بسته است. یعنی ما الله را قبول داریم، قیامت را قبول نداریم. شک‌کننده در قیامت زیاد است اما چرا قرآن فرمود: «لَا رَيْبَ فِيهَا»؟ یعنی ضروری و قطعی است. وقوعش حتمی است، سنت لایتغیر است. بعد در سوره نجم می‌فرماید: «...لَيَجْزِي الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِي الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَىٰ»<sup>۲</sup>؛ تا کسانی را که بد کرده‌اند به [سزای] آنچه انجام داده‌اند کیفر دهد و آنان را که نیکی کرده‌اند به نیکی پاداش دهد. اصلاً فلسفه قیامت، مجازات ستمگران و پاداش دادن صالحان است.

فلسفه قیامت،  
مجازات ستمگران و  
پاداش دادن صالحان  
است.

ثابت کردیم خدا ضرورتاً عادل است و اگر ضرورتاً عادل است قیامت هم ضروری است. آیات فراوان قرآن هم این را تأیید می‌کنند.

۲- از طریق حکمت  
الهی

۲- از طریق حکمت الهی:

این مورد را هم از طریق برهان خُلف ثابت می‌کنیم. یعنی به جای اینکه ثابت کنیم خدا حکیم است ثابت می‌کنیم خدا، فعل عبث، که نقطه مقابل حکمت است، انجام نمی‌دهد. یعنی ثابت می‌کنیم، محال است خدا، فعل غیرحکیمانه انجام دهد. اگر این را ثابت کردیم حکمت الهی ثابت شده است.

فعل عبث، که نقطه  
مقابل حکمت است.

۱- یونس آیه ۱۷، انعام آیه ۲۱، انعام آیه ۹۳ و ...

۲- نجم آیه ۳۱

اولاً حکمتی که در مورد خدا می‌گویند: خدا حکیم است، با حکمتی که در مورد مثلاً لقمان می‌گویند حکیم است، فرق دارد. قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ...»؛ ما به لقمان، حکمت را دادیم اینکه خدا را سپاس بگذار و شکر کن. بهترین تعریفی که برای حکمت شده است، دید واقع‌بینانه به پدیده‌های عالم هستی است. یعنی دید انسان نسبت به پدیده‌های عالم هستی، دید و اعتقادی مطابق واقع باشد. گاهی وقتها، اعتقاد انسان، اعتقاد باطل و فاسد است. مثلاً قدیمها می‌گفتند: زمین، مسطح است در حالیکه این یک اعتقاد باطلی است. می‌گفتند که خورشید به دور زمین می‌گردد. این اعتقاد باطلی است. اعتقاد واقعی این است که زمین کروی است. زمین، هم به دور خورشید می‌گردد؛ در جهان مادی، اثبات این مسائل خیلی مشکل نیست. یک کافر هم می‌تواند به اینها دسترسی پیدا کند کما اینکه دیده‌اید. با تلسکوپ و ادوات و تجهیزات، به آن دست پیدا کرده‌اند. اما همین که به ماوراء رسید دیگر تلسکوپ و آزمایشگاه و میکروسکوپ و اینها بکار نمی‌آید. آنجاست که عقل سلیم و فطرت صاف لازم است که کفار ندارند. کسانی می‌توانند به واقعیت پی ببرند که پاک هستند، آنهایی که آئینه وجودشان رذیلت ندارد.

آیا جهان، جبر است؟ یک عده می‌گویند: جبر است. یک عده می‌گویند: اختیار است. یک عده هم می‌گویند: نه جبر است و نه اختیار. هر سه نفر که راست نمی‌گویند. حرف واقعی را یک گروه می‌زند. آن گروهی که حرفشان مطابق با واقع است، حرفشان حکیمانه است. حالا اگر کسی در

حکمت: دید واقع‌بینانه  
به پدیده‌های عالم  
هستی.



تمام مسائل مربوط به عالم هستی اینگونه شد می‌گویند حکیم. همه چیز را همان طوری که هست، می‌فهمد. ما خیلی از چیزها را یک جوری می‌فهمیم ولی واقعیت یک چیز دیگری است. برای انسان، حکمت این است. اما برای خدا معنای حکمت این نیست. معنای حکمت برای خدا این است که خدا کار عبث انجام نمی‌دهد. مثلاً کار بچه‌ها، که ساعتها می‌نشینند و مثلاً یک ساختمان کوچکی می‌سازند و در آخر، بخاطر اندک منازعه‌ای آن را خراب می‌کنند. ما اگر ثابت کنیم که خدا فعل عبث انجام نمی‌دهد، بالضروره حکمت الهی را ثابت کردیم؛ چون وقتی کسی هیچگونه کار عبثی انجام نداد، معنایش این است که هر کاری که انجام می‌دهد، فعل حکیمانه است. باید ببینیم دلایل فعل عبث چیست؟ و ببینیم آن دلایل در خدا وجود دارد یا نه. یکی از دلایل جهل است. مثلاً فردی با تمام تجهیزات شروع به شخم زدن زمینهای بی‌آب می‌کند و می‌گوید: می‌خواهم یک شالیزار برنج ایجاد کنم. می‌گوییم: در اینجا خار هم بوجود نمی‌آید، اینجا اصلاً آبی ندارد. کار او عبث است؛ چون جهل دارد؛ جهل به علوم کشاورزی و به وضعیت منطقه دارد؛ او فکر می‌کند که می‌تواند چاه آبی بزند و به آب برسد و با آن آب می‌تواند زمینها را آبیاری کند. در حالیکه نمی‌داند اگر اینجا را تا مثلاً ۴۰۰ متر هم حفر کند، به آب نمی‌رسد. دلیل دوم فعل عبث، مرض است؛ مثل دیوانگانی که کارهای بیهوده انجام می‌دهند.

دلیل عبث گاهی وقتها نیاز روانی است؛ مانند بچه‌ها. بچه باید بازی کند اگر بازی نکند مریض می‌شود، (البته بجز اولیای الهی؛ یکی از اصحاب امام رضا<sup>(ع)</sup> می‌گوید: وقتی شنیدم امام جواد<sup>(ع)</sup> ۸ ساله‌اند و امام است، گفتم لابد حالت بچگی ایشان از بین نرفته و باید بازی کنند. برای همین چند اسباب بازی خریدم و برای امام بردم؛ وقتی وارد شدم هنوز تحویل نداده بودم، دیدم چهره

معنای حکمت برای خدا این است که خدا کار عبث انجام نمی‌دهد.

دلایل کار عبث:

- ۱- جهل ۲- مرض ۳-
  - اجبار ۴- ملال
- همه این موارد نقص است.

امام غضب‌آلود است. گفتیم: آقا، من هدیه‌ای برای شما گرفته‌ام و آن را جلوی امام گذاشتم. حضرت به شدت عصبانی شدند و گفتند: «مَا لِلْعَبِّ خُلُقْنَا!»؛ ما برای بازی آفریده نشده‌ایم. پس نیاز روانی باعث می‌شود که کسی دست به کار عبث بزند و بعد هم آن را خراب کند.

دلیل دیگر اجبار است؛ مثلاً در تاریخ آمده‌است که آلمانیها، اسرا را مجبور می‌کردند که خندقی را بکنند و بعد از گندن، آن را پُر کنند، اینگونه برای آنها بحران روانی ایجاد می‌کردند و آنها را به بیگاری می‌کشیدند؛ که این یکی از دلایل کار عبث است.

علت دیگر فعل عبث، ملال است. گاهی اوقات ملال دامنگیر شخصی می‌شود و باعث می‌شود که دست به کاری بزند که خودش را از ملال نجات دهد. اینها دلایل عبث است و به اگر دقت بنگرید همه آنها نقصند. جهل نقص است، مرض نقص است، نیاز روانی نقص است، اجبار هم نقص در قدرت است. اگر کسی مجبور شد یعنی اینکه قدرت ندارد که از خودش دفاع کند، زور اجبارکننده بیشتر است، پس اینها نقص است. ملال هم نقص است؛ چون وقتی ملال بر من غلبه کرد، من مغلوب ملال هستم. اگر شما زورتان به ملال می‌رسید که ملال را از خودتان دور می‌کردید. خدا نه مغلوب ملال است، نه مغلوب تأسف، نه مغلوب حزن، نه مغلوب شادی، نه مغلوب حسرت و نه مغلوب خنده. یک وقت کسی چیزی می‌گوید، به شدت خنده‌تان می‌گیرد، هر کاری هم می‌کنید قدرت کنترل ندارید، مغلوبید، با اینکه نمی‌خواهید. مثلاً در حال نماز خواندن هستید، کسی حرف خنده‌داری زد، نمی‌خواهید بخندید ولی بی‌اختیار می‌خندید. یا یک

حالت رقت به شما دست می‌دهد، گریه‌تان می‌گیرد، بی‌اختیار گریه می‌کنید. در اینجا مغلوب گریه شدید. خدا مغلوب هیچ چیز نمی‌شود. گاهی مغلوب شدن، در جاهایی، نشانهٔ جهل است. مثلاً یک لطیفه به شما می‌گویند، خنده‌تان می‌گیرد. آیا اگر بلد بودید خنده می‌کردید؟ چرا خندیدید؟ چون به آن جهل داشتید. وقتی علم پیدا کردید، نفر بعد که نقل کرد، می‌گویید: این لطیفه را بلدم، یکی دیگر بگو. خدا هیچ وقت خنده‌اش نمی‌گیرد. قدرت مطلق که مغلوب ملال نیست. اینها نکات زیبای توحیدی است. خدا مغلوب ملال نیست. جهل و مرض نقص است، نیاز روانی نقص است، اجبار هم نقص است. خدا نقصی ندارد و چون خدا نقصی ندارد محال است که کار عبث انجام دهد. پس ما حکمت الهی را ثابت کردیم. اما اگر گفتیم: قبول داریم که خدا حکیم است، بالضروره هم حکیم است، اما معاد را قبول نداریم، این می‌شود همان قصهٔ آینه و انعکاس و تابش. ادعا می‌کنیم نور به این آینهٔ صاف تابیده است، اما منعکس نشده است. این تناقض است. به معمار می‌گوییم که برای چه این مصالح و کارگران را جمع کرده‌ای؟ می‌گوید: برای اینکه ساختمان بسازیم. بعد چکار کنید؟ یک مقدار مواد منفجره بیاوریم و آن را منفجر کنیم و بعد هم دوباره شروع کنیم به ساختمان سازی. می‌گوییم: خدایا این تشکیلات برای چیست؟ می‌گوید: برای انسان. انسان برای چه؟ برای اینکه وقتی کامل شد، داس مرگ را بگذاریم ساقهٔ حیات بشری را قطع کنیم و روی هم انباشته کنیم. بعد چه؟ آنها را بیاندازیم در گودال عدم و دوباره انسان خلق کنیم. آیا این خدای حکیم است؟ خدا می‌گوید: نه! من داس مرگ را که گذاشتم بر

چون خدا نقصی ندارد  
محال است که کار  
عبث انجام دهد =  
حکمت الهی.

حکمت الهی ضرورت  
معاد را اثبات می‌کند.

ساقه بشریت، تازه گندمها را از کاهها جدا می‌کنم، «...إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...»<sup>۱</sup>؛ آنها را از هم جدا می‌کنم. گندمها در جایگاه خودشان قرار می‌گیرند، کاهها هم در جایگاه خودشان. قرآن می‌فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَاتُرجعون»<sup>۲</sup>؛ شما حساب کردید که ما شما را بیهوده آفریدیم. چطور آدم این جور فکر می‌کند؟ «أَنُّكُمْ إِلَيْنَا لَاتُرجعون»؛ با این تصور که بر نمی‌گردید؛ یعنی اگر فکر کردید رجعتی در قیامت نیست، فعل عالم هستی و فعل خدا را عبث پنداشتید؛ یعنی انکار قیامت مساوی است با نسبت دادن فعل عبث به خدا (انکار حکمت الهی) و انکار حکمت الهی یعنی نسبت دادن نقص به خدا. نسبت دادن نقص به خدا یعنی انکار اساس توحید. آن کسی که قیامت را انکار کرد، توحیدش هم توحید نیست. آن کسی که نبوت را انکار کرد، خدا را نشناخته است، «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشْرًا مِنْ شَيْءٍ...»<sup>۳</sup>؛ و آنگاه که [یهودیان] گفتند خدا چیزی بر بشری نازل نکرده بزرگی خدا را چنانکه باید شناختند. یک خدای موهومی می‌پرستند. یک خدایی که ساخته ذهن خودشان است نه خدایی که سازنده ذهنشان است. خدایی می‌پرستند که مخلوق ذهن آنهاست، نه خدایی که خالق ذهن آنهاست. اگر کسی حکمت الهی و عدل الهی را انکار کرد، توحیدش هم مشکل دارد.

انکار قیامت مساوی است با نسبت دادن فعل عبث به خدا (انکار حکمت الهی) و انکار حکمت الهی یعنی نسبت دادن نقص به خدا یعنی انکار اساس توحید.

۱- حج آیه ۱۷

۲- مؤمنون آیه ۱۱۵

۳- انعام آیه ۹۱

**آیات مطرح شده در جلسه چهارم:**

- ۱- «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا...» (انبیاء آیه ۴۷)
- ۲- «وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ» (نمل آیه ۸۵)
- ۳- «فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ...» (روم آیه ۵۷)
- ۴- «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَ لَكِنَّ النَّاسَ أَنفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ» (یونس آیه ۴۴)
- ۵- «...وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا» (کهف آیه ۴۹)
- ۶- «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا يُتَجَزَى...» (طه آیه ۱۵)
- ۷- «...لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى» (نجم آیه ۳۱)
- ۸- «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (مؤمنون آیه ۱۱۵)
- ۹- «وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ \* لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ...» (انبیاء آیات ۱۶ و ۱۷)
- ۱۰- «وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ» (دخان آیه ۳۸)
- ۱۱- «وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُرِّقْتُمْ كُلَّ مُمْرِقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» (سباء آیه ۷)
- ۱۲- «أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَى...» (یس آیه ۸۱)
- ۱۳- «أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعِيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى بَلَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (احقاف آیه ۳۳)

- ١٤- «لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرَ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ...» (غافر آیه ٥٧)
- ١٥- «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُتُوبٍ» (ق آیه ٣٨)
- ١٦- «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ \* أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا \* ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا \* فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا \* وَعِنَبًا وَقَضْبًا \* وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا \* وَحَدائقَ غُلْبًا \* وَفَاكِهَةً وَأَبًّا \* مَتَاعًا لَكُمْ \* وَاللَّانِعَامِكُمْ \* فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ \*» (عبس آیات ٢٤ تا ٣٣)
- ١٧- «فَأَنْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...» (روم آیه ٥٠)
- ١٨- «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقِنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (اعراف آیه ٥٧)
- ١٩- «...وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» (حج آیه ٥)
- ٢٠- «وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ \* رِزْقًا لِلْعِبَادِ \* وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ» (ق آیه ١٠ و ١١)
- ٢١- «وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقِنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ» (فاطر آیه ٩)
- ٢٢- «...فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ...» (زمر آیه ٦٨)
- ٢٣- «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ...» (انعام آیه ١٦٠)
- ٢٤- «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (حجر آیه ٩٩)
- ٢٥- «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (بقره آیات ٢١٦ و ٢٣٢، آل عمران آیه ٦٦ و ...)

۲۶- «...وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا» (نساء آیه ۴۹، اسراء آیه ۷۱)

۲۷- «وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا...» (حج آیه ۷)

۲۸- «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ...» (لقمان آیه ۱۲)

۲۹- «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشْرًا مِنْ شَيْءٍ...» (انعام آیه ۹۱)

۳۰- «...إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...» (حج آیه ۱۷)

### احادیث مطرح شده در جلسه چهارم:

- ۱- «بحارالانوار، ج ۶، ص ۳۲۱»  
 اِنَّ مَا بَيْنَ النَّفْخَتَيْنِ اَرْبَعِينَ سَنَةً و...
- ۲- «بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۲۶۷ و نهج البلاغه، کلام ۱۷۶»  
 امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می فرماید: «وَبِالصَّالِحَاتِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْاِيْمَانِ»
- ۳- «بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۳۴»  
 دعای مؤمنین در عالم برزخ: «رَبَّنَا لَقِمْنَا السَّاعَةَ لِنُنَجِّزَ لَنَا مَا وَعَدْتَنَا»  
 کفار هم هر روز دعایشان این است: «رَبَّنَا لَا تُقِمَّ لَنَا السَّاعَةَ»
- ۴- «نهج البلاغه مرحوم محمد دشتی، ص ۵۲۴، فراز شماره ۴۱»  
 أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهْلِكَ:  
 امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به امام حسن<sup>(ع)</sup> توصیه می فرماید (در نامه ۳۱): اگر چیزی از امور هستی بر تو مشتبه شد که نتوانستی جوابش را بفهمی، حمل بر جهلت کن.
- ۵- «نهج البلاغه، کلام ۲۲۴»  
 علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> هم که می فرماید: و الله اگر هفت اقلیم عالم به من بدهند که پوسته جو از دهان مورچه بگیرم این کار را نخواهم کرد.
- ۶- «نهج البلاغه، کلمات قصار - شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۷۴»  
 يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ



۷- «بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۴۸، باب ۵۰»

امام جواد (ع) فرمودند: مَا لِلْعَبِّ خُلُقْنَا

۸- «نهج البلاغه، نامه ۵۳»

قال علی (ع): «وَإِذَا أَحَدَتَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانْظُرِ إِلَى عَظِيمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ»

## بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پنجم (۱۳۸۶/۳/۱۶)

### ادامه دلایل ضرورت معاد:

ادامه دلایل ضرورت  
معاد:

دلایلی برای ضرورت معاد وجود دارد که بیان می‌کند معاد قطعی است و شکی در آن نیست.  
(۱- عدل الهی: که توضیح آن داده شد.

۲- حکمت الهی: بیان شد که خداوند به دلایل قطعی، فعل عبث و کار بیهوده انجام نمی‌دهد به این دلیل که هر علتی را که برای کار بیهوده فرض کنیم، آن علت به نقص برمی‌گردد و خداوند نقص ندارد. و چون نقصی در ذات اقدس الهی وجود ندارد، پس فعل عبث هم در او نیست و چون فعل عبث در او نیست او بالضروره حکیم است و اگر خدا حکیم باشد باید قیامت هم باشد؛ چون اگر قیامتی نباشد، حکمت الهی انکار شده است.)

استدلال را ابتدا عقل می‌فهمد، عقل که فهمید، قلب هنوز نفهمیده است؛ مگر اینکه قلب یک استعداد فوق‌العاده‌ای داشته باشد که به محض اینکه عقل فهمید او هم بفهمد. مثلاً شما یک چوب خشک را بیاندازید در یک حوض آب و بعد فوراً آن را در بیاورید. ظاهر آن خیس می‌شود اما باطنش همچنان خشک است. اما همین چوب را اگر سه روز در آب نگه دارید، آرام آرام این رطوبت آب در اعماق چوب نفوذ می‌کند. انسان باید در استدلال، تدبّر و فکر کند. این تفکر و تدبّر کم‌کم این استدلال را به قلب می‌رساند. کم‌کم دل هم یقین پیدا می‌کند.

۳- حساب دقیق:

سومین دلیل بر ضرورت معاد و حتمیت معاد در نظام هستی، حساب دقیق است. شما اجزا جهان را یکی یکی مورد بررسی قرار دهید؛ ببینید کدام قسمت و جزء، در این جهان هستی بدون حساب است. از ریزترین اجزاء تا بزرگترین اجرام را که نگاه بکنید می بیند حساب در آن است. اگر یک ساعت را که منظم کار می کند، بگذارند اینجا و بگویند: شما بگویید دو ساعت و بیست دقیقه دیگر عقربه های کوچک و بزرگ این ساعت کجاست. شما فوراً تصویرش را می کشید بعد از دو ساعت و بیست دقیقه دیگر می بینید درست است و همین شکلی است. می پرسند: شما علم غیب دارید. می گویند: نه چون این ساعت منظم کار می کند، من فهمیدم که این ساعت، دو ساعت دیگر یا دو ساعت و بیست دقیقه دیگر عقربه کوچک اینجا است و عقربه بزرگی این جاست. این که کاری ندارد!

دانشمندان به خاطر نظم بسیار دقیق جهان می توانند بفهمند؛ بیست سال دیگر، سی سال دیگر، ماه چه زمانی می گیرد، خورشید چه زمانی می گیرد، شرایط فضایی چگونه است. اینگونه نیست که کار خیلی سختی انجام دهند، بلکه به خاطر این است که دنیا منظم است. بیایید در ذرات پایین تر، در عالم حیوانی، در سلولهای بدن انسان؛ ببینید چقدر منظم و عجیب است! یک سر سوزن بی حسابی نیست. در ذرات ریز و در الکترون ها نگاه کنید، همین الکترونی که بر مدار هسته می گردد و از شدت ریزی نه تنها ابزارهای حسّی قدرت دید آن را و تصویر کردنش را ندارند، بلکه حتی تخیل انسان نیز یارای تصور آن را ندارد. اگر فرض کنید فاصله الکترون از هسته اتم یک میلیاردیم میلیمتر، دورتر شود؛ دانشمندان می گویند: نیروی گریز از مرکز بر نیروی جاذبه غلبه می کند، از مدار خارج می شود و اگر یک میلیاردیم میلیمتر به هسته نزدیک

۳- حساب دقیق:  
کل جهان هستی از  
روی حساب آفریده  
شده است از ریزترین  
اجزا تا بزرگترین آن؛  
چگونه انسان می تواند  
حساب و کتابی  
نداشته باشد.

شود، نیروی جاذبه بر نیروی گریز از مرکز غلبه می‌کند و جذب هسته می‌شود. درست در جای خودش است؛ یعنی حساب شده. مثل یک ساعت دقیق که این ساعت‌ساز آن قدر این چرخ دنده‌ها را روی حساب ساخته که مثلاً اگر یکی از این چرخ دنده‌ها را یک صدم یا یک هزارم میلی‌متر اضافه می‌ساخت، ساعت جلو می‌شد، اگر کوچکتر می‌ساخت، ساعت عقب می‌شد. این قدر دقیق ساخته که این ساعت هر صد سالی، یک دقیقه و یا یک ثانیه عقب، جلو می‌شود؛ علتش نظم در ساختمان این ساعت است. اگر به یک فیزیکدان بگوییم: به نظر شما چیزی در این جهان بی‌حساب است؟ می‌گوید: نه! می‌گوییم: این خس بی‌مقدار که روی آب شناور است، این هم قانون و حساب دارد؟ می‌گوید: بله! چگالی و وزن حجمی آن، از آب کمتر است، روی آب می‌ایستد. آهن که بیشتر است؛ می‌رود زیر آب. حساب دارد. می‌گوییم: این غباری که در هوا معلق است، این هم روی حساب است؟! می‌گوید: بله! این هم در فیزیک، قانون دارد. دلیل دارد که معلق است؛ اگر آن دلیل نبود، معلق نبود.

تمام پدیده‌های عالم تحت ضابطه هستند. بگردید در تمام عالم یک ذره‌ای پیدا کنید که حساب نداشته باشد. آن وقت آدم این وسط بگوید: من یکی حساب ندارم. نه معاد و نه قیامت است. شما از او می‌پذیرید؟! می‌گوییم: یعنی تو این میان بی‌حساب رها شده‌ای؟! همه چیز حساب دارد به جز تو! عقل و فطرت همین را می‌گویند، ادیان آسمانی بالاتفاق همین را می‌گویند، معاینه اجزاء نظام هستی همین را می‌گوید، کتب آسمانی همین را می‌گوید، عقلای عالم همین را می‌گویند. نظام هستی یک حساب دقیقی دارد که از این حساب دقیق می‌فهمیم حساب قیامت باید وجود داشته باشد، امکان هم ندارد که این حساب در کار نباشد.

**قرآن می‌فرماید:** «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»<sup>۱</sup>؛ آنها که کافر شدند، مساوی است که آنها را بترسانی یا نترسانی، ایمان نمی‌آورند. می‌خواهیم آن ابزارهایی که قبلاً برای تفسیر گفتیم، اینجا بکار بگیریم؛ اگر بگوییم آیه مطلق است؛ یعنی همه کفار، مطلقاً کفار این اخلاق را دارند؛ آنها را بترسانی یا نترسانی، ایمان نمی‌آورند. این اشکال پیدا می‌شود؛ پس آمدن پیغمبران و یا هدایت برای چه بوده است؟! معلوم می‌شود که این آیه مخصوص کفار خاصی است (کفار مکه). با توجه به اینکه این آیات زمانی نازل شد که هنوز جنگ بدر واقع نشده بود. یعنی در واقع خبری است به پیغمبر گرامی که تو چه بترسانی چه نترسانی، قرار نیست این کافران ایمان بیاورند. تجربه تاریخی هم این را نشان داد، این‌ها ایمان نیاوردند؛ تا آن وقتی که تیزی شمشیر پیامبر را روی گردنشان احساس کردند و یا کشته شدند.

در روایتی آمده است که کفر اقسامی دارد:

### ۱ و ۲- کفر انکار<sup>۲</sup>:

الف) انکار از روی جهل: کفری که از روی جهل باشد مثل انکار مادی‌ها است؛ آنها که معتقد هستند، خدایی وجود ندارد. آیاتی نیز به این مطلب اشاره دارد: آیه ۲۴ از سوره جاثیه و یکی مشابه همین آیه با یک کلمه کمتر در سوره مؤمنون آیه ۳۷. «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا...»<sup>۳</sup>؛

۱- بقره آیه ۶

۲- تفسیر المیزان، ج ۱، ذیل آیه ۶ سوره بقره (بحث روایتی)

۳- جاثیه آیه ۲۴

### اقسام کفر:

۱ و ۲- کفر انکار:

الف) انکار از روی

جهل: مثل انکار

مادیها که معتقدند

خدایی وجود ندارد.

گفتند: چیزی جز این دنیا نیست، «نَمُوتُ وَ نَحْيَا»؛ می میریم و زنده می شویم. «وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ...»؛ روزگار ما را می میراند. آیه ۳۷ از سوره مؤمنون، تقریباً با همین محتوا با اندک تفاوتی، «إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتِنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا...»؛ گفتند: جز این حیات دنیا، چیزی نیست؛ ما زندگی می کنیم و بعد می میریم. قیامتی هم در کار نیست. این کفر انکار است. منتهی انکار از روی جهل و نادانی.

(ب) انکار از روی علم: خداوند می فرماید: «وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتَهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا...»<sup>۲</sup>؛ آیات خدا را در حالی که یقین داشتند انکار کردند، «وَ اسْتَيْقَنَتَهَا أَنفُسُهُمْ»، در مورد آل فرعون است. یعنی آل فرعون، از روی استکبار و برتری جویی در زمین، با آنکه یقین داشتند، آیات خدا را انکار کردند. چون فکر می کردند اگر آیین موسی را قبول کنند، موسی از آنها بالاتر می شود و آنها زیر دست موسی<sup>(ع)</sup> خواهند شد. چون نمی خواستند کسی بالاتر از آنها باشد (تکبر داشتند)؛ گفتند این حرف‌هایی که می زنی دروغ است و تو هم ساحر هستی. در حالیکه یقین داشتند حرف‌های او درست است. «وَ اسْتَيْقَنَتَهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا...»؛ انکار کردند او را در حالیکه، نفسشان یقین داشت؛ به خاطر ظلم و برتری جویی. «وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلٍ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ...»<sup>۳</sup>؛ و هنگامی که از جانب خداوند کتابی که مؤید آنچه نزد آنان است برایشان آمد و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند ولی همین که آنچه [که

(ب) انکار از روی علم: مانند آل فرعون که از روی استکبار، با آنکه به حقانیت موسی<sup>(ع)</sup> علم و تبیین داشتند، آیات الهی را انکار می کردند و به دشمنی می پرداختند.

۱- مؤمنون آیه ۳۷

۲- نمل آیه ۱۴

۳- بقره آیه ۸۹

اوصافش] را می‌شناختند برایشان آمد انکارش کردند. قصه از این قرار بود که هر وقت یهود اطراف مدینه با اوس و خزرج دعوایشان می‌شد، جنگ می‌کردند؛ به مشرکین می‌گفتند: ما به زودی یک پیغمبر موعودی داریم که قرار است بیاید؛ ما آمده‌ایم اینجا منتظر قدوم مبارکش هستیم. (اصلاً فلسفه آمدن یهود به اطراف مدینه همین بوده است؛ این‌ها یک عده از یهود بودند که از اطراف بیت‌المقدس هجرت کردند؛ آمدند؛ کنار مدینه مستقر شدند، که وقتی پیغمبر آمد دیگر زمان صرف نشود، فوراً به او ایمان بیاورند) وقتی آمد و فهمیدند این همان پیامبر است و تمام آثار که در کتبشان بود و قرآن هم گفته است، در او وجود دارد و به تعبیر قرآن مانند فرزندان‌شان او را شناختند؛ چون پیامبر از نسل اسحاق نبود و آنها نژادپرست بودند انکارش کردند. در این امتحان به این سادگی باختند. قرآن می‌فرماید: هنگامی که آمد چیزی را که می‌شناختند را انکار کردند. بعد می‌فرماید: «...فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ»؛ لعنت خدا بر کافران باد. این هم کفر انکار از روی علم است.

### ۳- کفر نعمت:

۳- کفر نعمت:

نعمتهای خدا را در جهت گناه مصرف کند.

کفر نعمت این است که انسان نعمت خدا را ناسپاسی کند و در جهت گناه مصرف کند. قرآن در سوره ابراهیم می‌فرماید: «...لَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؛ اگر شکر بگذارید! بیشتر به شما می‌دهم. اگر کفران نعمت کنید! عذاب من شدید است. این کفر، کفر نعمت است. کفر ایمان

۱- همان

۲- ابراهیم آیه ۷

نیست، چون در مقابل شکر قرار گرفته است. پس مصدر ایمان، می‌شود کفر و مصدر شکر، می‌شود کفران، کفران نعمت. ضد آن ایمان است و ضد این شکر. «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»<sup>۱</sup>؛ آیا به کسانی که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند ننگریستی. این هم کفر نعمت است. در سوره لقمان می‌فرماید: «...وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ»<sup>۲</sup>؛ هر کس شکر خدا به جا بیاورد برای خودش است؛ به نفع خودش است و هر کس کفر بورزد خدا بی‌نیاز است. (چون این کفر در مقابل شکر قرار گرفته است) مراد کفر نعمت است. شما باید دقت کنید کلمه کفر در همه جای قرآن به معنای کفر ایمانی نیست. می‌توانید از قرائن بفهمید. باز در سوره نمل می‌فرماید: «...وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»<sup>۳</sup>؛ هر کس شکر به جا بیاورد برای خودش است؛ هر کس هم کفر بورزد پروردگار من بی‌نیاز است و بزرگواری. اینجا کفر، کفر نعمت است؛ به دلیل اینکه در کنار قرینه شکر قرار گرفته است.

#### ۴- کفر ترک اوامر الهی:

خداوند بعضی جاها رها کردن دستورات الهی و پا گذاشتن روی فرامین الهی را به عنوان کفر قلمداد کرده است. آنچه در روایت آمده است این آیه است؛ در سوره بقره می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذْنَا

متضاد ایمان: کفر.  
متضاد شکر: کفران  
نعمت.

۴- کفر اوامر الهی یا  
کفر عملی:  
یعنی اینکه انسان از  
روی آگاهی، فرامین و  
دستورات الهی را ترک  
کند و انجام ندهد.

۱- ابراهیم آیه ۲۸

۲- لقمان آیه ۱۲

۳- نمل آیه ۴۰



مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ»؛<sup>۱</sup> و چون از شما پیمان محکم گرفتیم که خون همدیگر را مرزید و یکدیگر را از سرزمین خود بیرون نکنید سپس ابه این پیمان [اقرار کردید و خود گواهیید. قرآن در اینجا زیر پا گذاشتن احکام تورات را کفر معنا کرده است. مفاد آیات این است که ما از شما پیمان گرفتیم؛ خون هم را به ناحق نریزید! همدیگر را آواره نکنید! شما این پیمان را امضاء کردید؛ شهادت هم دادید. بعد همه این‌ها را زیر پا گذاشتید. نه تنها همدیگر را اسیر می‌کردید و آواره می‌کردید؛ بلکه حتی در مقابل اسیران، فدیة می‌گرفتید (فدیة گرفتن هم حرام بود). «... وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ...»؛<sup>۲</sup> اخراج این‌ها هم بر شما حرام بود؛ می‌دانستید حرام است پیمان سپرده بودید، دستور خدا و دستور کتاب آسمانیتان بود. بعد می‌فرماید: «... أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ...»؛<sup>۳</sup> آیا به بعضی از قسمتهای کتاب خدا ایمان می‌آورید و به بعضی دیگر کافر می‌شوید؟! این کفر، کفر ترک اوامر الهی است یا می‌توانیم بگوییم کفر عملی است.

همین یهود می‌گفتند: ما این‌ها را قبول داریم؛ مثل کسانی که می‌گویند، ما نماز را قبول داریم ولی نماز نمی‌خوانند. می‌گوییم: آقا! شما مسلمان هستید. می‌گوید: بله! مسلمان هستیم. می‌دانید در قرآن آیه حجاب است. می‌گوید: بله! اما حجاب خوبی ندارد. این کفر است. باز در سوره بقره

---

۱- بقره آیه ۸۴

۲- بقره آیه ۸۵

۳- همان

آیه ۱۰۲، (جریان ساحرانی است که در شهر بابل، بین‌النهرین (عراق امروز) بعد از حکومت سلیمان به مردم سحر یاد می‌دادند؛ اسمشان هم هاروت و ماروت بود؛ بعضی‌ها گفتند، دو تا فرشته بودند). قرآن می‌فرماید: «...وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُر...»<sup>۱</sup>؛ به هر کسی سحر یاد می‌دادند می‌گفتند: ما وسیله آزمایش شما هستیم، کفر نوزید! کافر نشوید. کافر شدن یعنی اینکه مبادا شما سحر را در راهی به کار ببرید که دستورات الهی را زیر پا بگذارید. این هم کفر ترک اوامر الهی است. (یا فعل نواهی الهی. انجام دادن چیزی که خدا نهی کرده است).

باز در سوره مائده می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ...»<sup>۲</sup>؛ یهود و نصاری را دوست نگیرید، هر کس از شما آنها را دوست بگیرد جزء یهود و نصاری است. خدا برای این‌ها کفر را منظور کرده است. اما این کفر، کفر ترک اوامر الهی است. از جمله اوامر الهی تولی و تبری است. تولی یعنی دوست داشتن دوستان خدا و تبری یعنی بیزارى از دشمنان خدا. شما این‌ها را دوست نگیرید؛ هر کس دوست بگیرد جزء آنها است (کافر است). باز در مورد مراجعه به طاغوت، قرآن نهی می‌کند. می‌فرماید: شما در اختلافاتتان به طاغوت مراجعه نکنید. «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...»<sup>۳</sup>؛ به

از جمله اوامر الهی:  
تولی: یعنی دوست داشتن دوستان خدا.  
تبری: یعنی بیزارى از دشمنان خدا.  
عدم رعایت هر کدام از این دو کفر محسوب می‌شود.

۱- بقره آیه ۱۰۲

۲- مائده آیه ۵۱

۳- نساء آیه ۶۵

خدای تو سوگند! اگر این‌ها در مشاجرات و مناظراتشان تو را حَکَم نکنند ایمان به خدا ندارند. این هم در واقع کفر ترک اوامر الهی می‌شود.

در سوره آل عمران می‌فرماید: «...وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا...»<sup>۱</sup>؛ حق خدا بر مردم توانمند انجام دادن حجّ است، «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»<sup>۲</sup>؛ هر کس کافر شود خدا از مردم بی‌نیاز است، طبق همین آیه، امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: هر کس حج را عمداً به جا نیاورد، کافر است. قرآن نسبت کفر به او داده است. این کفر هم از آن سنخ است.

### ۵- کفر برائت:

۵- کفر برائت:

یعنی تمرد کردن از اوامر طاغوت.

(به تعبیر شهید مطهری<sup>(ره)</sup> کفر مقدس است. یک کفر داریم که خوب است؛ چهار قسمش بد است یک قسمش خوب است. که خدا کند ماها در این قسمت کافر باشیم. اینجا به معنی تمرد کردن، که به کفر تعبیر شده است) کفر به طاغوت، کفر برائت است. امام استشهداد فرمودند به آیه چهارم سوره ممتحنه که حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> به قومش می‌فرماید: «...كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ...»<sup>۳</sup>؛ ما به شما کافریم، بین ما و شما دشمنی است تا زمانی که به خدای واحد ایمان بیاورید (و شرک به خدا نورزید). رسماً اعلان دشمنی کرده است و جالب است که در همین آیه و آیه قبلش خدا حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> را به عنوان اسوه برای مؤمنین یاد می‌کند. در قرآن

۲- آل عمران آیه ۹۷

۳- همان

۱- ممتحنه آیه ۴

ابراهیم را دو بار به عنوان اسوه یاد کرده است. در سوره ممتحنه دو بار فرموده است که ابراهیم اسوه است. بسیاری از مؤمنان در این قسمت پایشان می‌لنگد. «...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ...»<sup>۱</sup>؛ هر کس به طاغوت کفر بورزد و به خدا ایمان بیاورد، به ریسمان محکم الهی چنگ زده‌است. جالب است که کفر به طاغوت و کفر برائت بر ایمان مقدم است. یعنی اگر انسانی موضعش را در مقابل دشمنان الهی اعلان نکند، نمی‌تواند بگوید من ایمان دارم. شما زیارت عاشورا را هم که می‌خوانید اول لعن می‌کنید بعد سلام می‌دهید. اول اعلان می‌کنید که یا امام حسین<sup>(ع)</sup>! که ما حسابمان در مقابل دشمنانت روشن است. خدا هم دشمنانش را لعن کرده است «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَاْفِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا»<sup>۲</sup>؛ خدا کافران را لعنت کرده و آتش سوزان دوزخ را برایشان آماده کرده که در آن جاودانه خواهند بود. یا در مورد یهودانی که دروغ به خدا نسبت می‌دادند، قرآن می‌فرماید: «...عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»<sup>۳</sup>؛ لعنت خدا و فرشتگان و همه انسان‌ها بر آنها باد! کسانی که هیچ حد و مرزی در جامعه انسانی نمی‌شناسند، دوست دارند آزاد باشند که هر کار می‌خواهند ولو به هر قیمتی که تمام می‌شود، انجام دهند. حاضر هستند به خاطر اینکه منافع شخصیشان تأمین شود، حتی دنیا را به بدبختی و فلاکت بکشانند. گاهی اگر دستشان برسد با یک امضایی یک ملت را بدبخت می‌کنند. خوب! این‌ها دیگر چه ارزشی جز این که لعن

کفر به طاغوت و کفر برائت بر ایمان مقدم است.

۲- بقره آیه ۲۵۶

۳- احزاب آیه ۶۴

۱- آل عمران آیه ۸۷

شوند دارند؟! من گاهی وقت‌ها می‌بینم که بعضی‌ها سختشان است، می‌گویند: چرا این قدر در زیارت عاشورا لعن کرده‌است. خوب! شما بروید بخوانید، گوشه‌ای از رذالت‌های این مردم پلید را، ببینید واقعاً چیزی غیر از این می‌توان به آنها گفت؟! آیه دیگری هم از امام به آن استشهد شده‌است: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُمْ فَأَخْلَفْتُمْ...»<sup>۱</sup>؛ زمانی که حکم خدا، در روز قیامت پایان یافت؛ جهنمیان و بهشتیان معلوم شده‌اند، شیطان می‌گوید: خدا به شما وعده بهشت داد، وعده حق داد؛ من هم وعده‌های دروغ دادم و خلافش عمل کردم. «وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَا مَوْلَا أَنْفُسِكُمْ...»<sup>۲</sup>؛ من سیطره بر شما نداشتم، من شما را دعوت کردم؛ شما جوابم دادید. البته این آیه منافات ندارد با آیه‌ای که قرآن می‌فرماید: «اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ...»<sup>۳</sup>؛ شیطان بر تمام تار و پود وجودشان سیطره پیدا کرد. چون این سیطره موقعی ایجاد می‌شود که گوش به حرفش دهند، ابتدا سیطره بر هیچ کس ندارد. قبل از اینکه شیطان دعوت کند و فرد اجابتش کند. آنجا می‌گوید: «وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ»، اما بعد از دعوت هر بار گوش به حرفش دهد یک پایه از پایه‌های حکومتش و سیطره‌اش مستحکم می‌شود، تا جایی که تمام وجود انسان را تسخیر می‌کند و سر تا پا شیطان می‌شود. آن وقت می‌فرماید: «اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ

۲- ابراهیم آیه ۲۲

۳- همان

۴- مجادله آیه ۱۹

شیطان ابتدا سیطره بر هیچ کس ندارد اما با اجابت کردن دعوت شیطان و اطاعت از او، کم کم شیطان بر وجود انسان سیطره می‌یابد.

الشَّيْطَانِ...»؛ شیطان بر تمام وجودشان سیطره پیدا کرد. در سوره نحل می‌فرماید: «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ...»؛ سیطره شیطان بر کسانی است که دنبالش بروند؛ گوش به حرفش بدهند. یعنی با هر بار اطاعت، شیطان سیطره پیدا می‌کند. این نیست که بگوییم، حالا اگر گوش به حرف شیطان بدهیم، خوب یک گناهی می‌کنیم. نه! این اثر کوچکش است. اثر بزرگش این است که سیطره شیطان قوی می‌شود؛ بعد طمع شیطان بیشتر می‌شود. هر بار که گوش به حرفش داد طمعش نسبت به آن شخص بیشتر می‌شود.

امیرالمؤمنین (ع) در خطبه ۱۹۲ نهج‌البلاغه به اصحابش می‌فرماید: «وَأَسْتَحْكَمْتُ الطَّمَاعِيَةَ مِنْهُ فَيَكُمُّ»؛ اینقدر شما از شیطان پیروی کرده‌اید که طمعش در شما محکم شده است و دیگر به هیچ وجه حاضر نیست دست از شما بردارد. انسان‌هایی که یک عمر به حرف شیطان گوش ندهند، شیطان در آنها نفوذ ندارد؛ اما آدمی که تا شیطان امر می‌کند فوری دنبال گناه می‌رود، شیطان این انسان را آسان تسخیرش می‌کند. روایتی است که می‌گوید: از چهل سالگی شیطان، انسان را رها می‌کند، اگر آدم خوبی است می‌گوید: من تا آن وقتی که جوان بود و فکرش خام بود و هیجان‌اتش شدید بود حریفش نشدم؛ حالا که دیگر فکرش جا افتاده و عاقل هم شده است، دیگر هیچ، اگر آدم بدی باشد، می‌گوید: این دیگر خودش دارد می‌آید، نیاز به تحریک ندارد دیگر شیطنت جزء وجودش شده است.

قرآن در سوره عنکبوت خطاب به مشرکان می فرماید: «...ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا...!»؛ روز قیامت همدیگر را لعنت می کنید و به همدیگر کافر می شوید؛ یعنی از هم برائت می جوئید. در سوره بقره، قرآن قصه برائت جستن کفار و ستمگران را در روز قیامت بیان کرده است: «إِذِ تَبَرَأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ»<sup>۱</sup>؛ آنگاه که پیشوایان از پیروان بیزاری جویند و عذاب را مشاهده کنند و میانشان پیوندها بریده گردد. آنجایی که رهبران باطل به پیروانشان می گویند: ما از شما بیزاریم؛ چندین جای قرآن به این حقیقت اشاره شده است. در سوره سباء آیه ۳۱ تا آیه ۳۳ قصه همین جماعتی است که از هم بیزاری می جویند که «...يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لَأَنتم لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>؛ مستضعفین به مستکبرین می گویند: اگر شما نبودید، ما مؤمن بودیم. «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا أَلَمْ نَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذِ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ»<sup>۳</sup>؛ مستکبرین می گویند: مگر ما بودیم که شما را از هدایت پس از آنکه به سوی شما آمد بازداشتیم [نه] بلکه خودتان گناهکار بودید. خودتان آدم خرابی بودید. چرا فلانی و فلانی دنبال ما نیامدند؛ خودتان هم می خواستید که بیایید. «وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ

۱- عنکبوت آیه ۲۵

۲- بقره آیات ۱۶۶

۳- سبأ آیه ۳۱

۴- سبأ آیه ۳۲

التَّهَارِ إِذِ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَندَادًا...»<sup>۱</sup>؛ (وقتی می بینند که سرانشان زیر بار نمی روند) می گویند [نه] بلکه نیرنگ شب و روز [شما بود] آنگاه که ما را وادار می کردید که به خدا کافر شویم و برای او همتیانی قرار دهیم حاضر نیستند خودشان گردن بگیرند که ما خودمان هم دنبال خرابکاری بودیم. بعد قرآن می فرماید: «...وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا...»<sup>۲</sup>؛ ما غل های آتشین را در گردن کافران قرار می دهیم. در اواخر سوره احزاب می فرماید: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا»<sup>۳</sup>؛ می گویند: خدایا! ما دنبال بزرگانمان رفتیم، بدون دلیل از آنها پیروی کردیم و آنها ما را گمراه و بدبخت کردند.

در رابطه با برائت توضیح مختصری عرض کنم؛ ملامت یعنی اینکه شما یک نفر را سرزنش کنید که: چرا این کار را کردی؟ چرا این کار را نکردی؟ سخت تر از ملامت، هجو است؛ هجو و ذم (ذم در زبان نثر و هجو در زبان شعر است) یعنی یکی را بدگویی کنیم. شدیدتر از هجو و ذم، سب است. سب به معنای دشنام دادن. بالاتر از سب و دشنام، مرحله برائت است. برائت از دشنام هم سخت تر است. در ترجمه گفته اند: بیزاری، ولی بیزاری معنای برائت را نمی رساند. بیزاری به معنای دلزدگی از کسی است. کلمه بیزاری نمی تواند ترجمه برائت باشد. برائت خدا از مشرکین یعنی، خدا هیچ ارتباطی با مشرک ندارد، یک پدری به فرزندش می گوید: برو نمی خواهم تو را

برائت خدا از مشرکین  
یعنی، خدا هیچ  
ارتباطی با مشرک  
ندارد.

۱- سبأ آیه ۳۳

۲- همان

۳- احزاب آیه ۶۷



ببینم! بعد به همسرش می‌گوید: این غذا را بگیر برو و به او بده! یا این پول را به او بده! بچه‌ام پول ندارد. در حالیکه همین حالا به او گفته است برو. یک وقتی است که اینقدر از او متنفر شده است، اینقدر آبروی پدر و مادرش را برده است که می‌گوید: اصلاً اسمش را پیش من نبرید! می‌گویند: فرزندان دارد می‌میرد. می‌گوید: زودتر بمیرد! می‌گویند: گرفتند و می‌خواهند اعدامش کنند! می‌گوید: خدا کند، زودتر اعدامش کنند، من اصلاً هیچ ارتباطی با او ندارم. در کوچه، پس کوچه‌ها، مسجد و خیابان هم می‌گوید، این دختر یا پسر اصلاً فرزند من نیست. برائت خدا از بنده یعنی اینکه این بنده هیچ ارتباطی با من ندارد. در قرآن فراوان آمده است «یا أَهْلَ الْكِتَابِ» این خودش ارتباط است، نوعی توجه است. خطاب مستقیم الهی، یعنی با تو قهر قهر نیستیم؛ بالآخره دلم برایت می‌سوزد. «...لَا تَعْلَمُوا فِي دِينِكُمْ...»؛ غلو نکنید! پدری به بچه‌اش می‌گوید: فرزندم! این کار را نکن! این بد است. یعنی من هنوز برای هدایت تو دل می‌سوزانم، یعنی هنوز به تو امید دارم. «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ...»؛ ولی خدا مشرکین را جایی خطاب نکرده است. می‌گوید: اصلاً خدا با شما هیچ ارتباطی ندارد، پس برائت آخرین درجه جدایی، انزجار و تنفر و قهر بودن است.

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: بعد از من، شما را وادار می‌کنند که من را دشنام دهید. به خاطر حفظ جانتان، اگر خطری شما را تهدید می‌کرد دشنام دهید، مسأله‌ای ندارد. این برای شما نجات است،

۱- نساء آیه ۱۷۱ و مائده آیه ۷۷

۲- آل عمران آیه ۶۴

برای من هم تقرب است و ثواب برای من نوشته می‌شود. چون مجبور شدید جانتان را حفظ کنید. بعد فرمودند: ولی اگر گفتند، از من برائت بجویید، برائت نجوید! معنایش این است که از دشنام خیلی بدتر است. قید هم نکرده‌اند که اگر جانتان در خطر بود اشکالی ندارد. مطلقاً گفته‌اند: نه! لذا یاران امیرالمؤمنین پای برائت که پیش می‌آمد، کشته می‌شدند. خوارج به عبدالله آن یاور باوفای حضرت گفتند: برائت بجوا! گفت: نمی‌جوییم. گفتند: می‌کشیمت! گفت: بکشید. جلوی همسر باردارش سر از تنش جدا کردند؛ خورش با آب رود نهر روان مخلوط نشد. به همسرش گفتند: تو برائت بجوا! گفت: ابدأ. گفتند: به سرنوشت همسرت دچار می‌شوی. گفت: باشد. سر او را هم را بریدند. بعد هم آمدند، شکم این زن را پاره کردند، بچه‌ی در شکم این زن را هم کشتند. به این بهانه که این بچه فردا بزرگ می‌شود، می‌فهمد ما آنها را کشته‌ایم، دشمن ما می‌شود. قصاص قبل از جنایت! امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> اجازه نداد کسی از او برائت بجوید. یکی از چیزهایی که تقیه بردار نیست همین برائت است. اینقدر این کلمه سخت است.

امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: اگر خواستید ظالم را قسم دهید، نگوئید قسم بخور به خدایی که شریک ندارد. چون اگر بگوئید: قسم می‌خورم به خدایی که شریک ندارد که من این کار را نکرده‌ام و دروغ هم بگوئید، مجازاتش به تأخیر می‌افتد. چون در فراز اول شهادت به یگانگی خدا داده است. به خاطر این عمل صالح خدا مجازاتش را به تأخیر می‌اندازد. ولی اگر خواستید قسمش بدهید، بگوئید، قسم به برائت بخورد. فوراً عقوبت می‌شود.

شخصی، ادعا می‌کرد که امام صادق<sup>(ع)</sup> جلوی بعضی اموال را گرفته است، بعضی اموال را ربوده است. منصور دوانیقی هم او را تشویق می‌کرد تا این حرف‌ها را بزند. امام را دعوت کرد گفت: آقا! این مرد حرف‌هایی می‌زند، آیا شما تایید می‌کنید. گفتند: چه می‌گویند؟ بنا کرد ادعایش را گفتن. امام فرمودند: شاهی داری؟ مدرکی داری؟ گفت: نه! ولی حاضرم قسم بخورم. امام گفتند: آن جوری که من می‌گویم، قسم بخور! گفت: هر طوری بگویند قسم می‌خورم. لفظ برائت را به او یاد دادند، گفتند: این طوری قسم بخور! به محض اینکه قسم خورد شکمش پاره شد و در جا به هلاکت رسید. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می‌فرمایند: اگر قسم به برائت به دروغ بخورد به سرعت عقوبت می‌شود. لذا در کتب فقهی گفتند: قسم به برائت نخورید!<sup>۱</sup> که حتی اگر راست بگویند اگر کسی به راست قسم به برائت بخورد، «فَقَدْ بَرِيءٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»؛ از خدا و رسول بری شده است. حتی راستش! اینقدر حساس است! «بِرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ...»<sup>۲</sup> به محض اینکه عنوان برائت می‌آید اول سوره، عنوان رحمت پاک می‌شود. خیلی مهم است!

آیات قرآن وعده دوزخ به کفار داده است. آیا همه کفار به جهنم می‌روند؟ شما می‌بینید بسیاری از اقوام هستند که اسلام به آنها نرسیده است. بسیاری از کفار هستند که در فرهنگ‌های باطل، در تبلیغ‌های باطل، در وسط سرزمین کفر، دستشان به جایی نرسیده است. حقی ندیده‌اند. تکلیف این‌ها چه خواهد شد؟ بگوییم: مشکل خودت است، که در اروپا دنیا آمدی یا در

عقوبت سریع، مجازات فردی است که قسم به برائت به دروغ بخورد.

۱- شرح لمعه، شهید ثانی، کتاب القضاء

۲- توبه آیه ۱

جنگل‌های آمازون؛ من دیگر اینها را نمی‌دانم بیا برو جهنم! آیا خدا اینگونه با مردم برخورد می‌کند؟! آیا فطرتان و عقلتان این را می‌پذیرد؟! مگر ما داد نمی‌زنیم که دین، دین فطری است. اگر دین، دین فطری است؛ چطور این قابل توجیه است؟  
پاسخ به چند سؤال:

سؤال: منظور از لعنت همه انسانها، که دشمنان خدا را لعنت می‌کنند چیست؟

جواب: مردم عادی، مردمی که فطرت سالم دارند و به فطرتشان کارهای بد آنها را می‌بینند و از ته دل آنان را لعنت می‌کنند، مثلاً اگر در خیابان یک نفر را بی‌گناه با چاقو بزنند، هر رهگذری ببیند و بپرسد چه کسی این کار را انجام داده می‌گوید: خدا لعنتش کند. یعنی انسانها به فطرتشان بدکاری را بر نمی‌تابند.

سؤال: برائت خدا از مشرکین یعنی خدا هیچ ارتباطی با مشرکین ندارد پس رحمانیت خدا که شامل حال همه انسانها می‌شود چگونه است؟

جواب: ببینید وقتی می‌گویید هیچ ارتباطی ندارد این نیست که از مخلوق بودن خدا خارج بشوند منظور از هیچ ارتباط، یعنی خدا دیگر به آنها توجهی ندارد و ارزش بنده بودن برای آنها قائل نیست، والا پدری که می‌گوید این آقا پسر من نیست، او پسر اوست خودش را هم بکشد نمی‌تواند او را از پسر بودن به معنی واقعی خارج کند این حرف اعتباراً، تنزیلاً است، به قول اهل فن تو به منزله عدم فرزند هستی اما واقعاً پسر اوست.

سؤال: منبع روایت این که افراد در عالم برزخ می‌میرند، چیست؟

جواب: در سوره غافر می‌فرماید: «قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اِثْنَيْنِ وَاٰحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ فَاَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ اِلٰى خُرُوجٍ مِّنْ سَبِيلٍ»؛ می‌گویند پروردگارا دو بار ما را به مرگ رسانیدی و دو بار ما را زنده گردانیدی به گناهانمان اعتراف کردیم پس آیا راه بیرون‌شدنی [از آتش] هست. در ذیل این آیه در تفسیرالمیزان، علامه طباطبایی<sup>(ه)</sup> (البته همه مفسرین هم می‌گویند) طبق این آیه روز قیامت که می‌شود خدایا تو ما را دوبار میرانیدی و دوبار زنده کردی که یکبار در همین دنیا است و یکبار در عالم برزخ. اما در مورد دوبار زنده کردن مفسرین اختلاف کردند. که دوبار زنده شدن در کجاست. بعضی‌ها گفته‌اند یک بار شب اول قبر است یکبار در قیامت، بعضی‌ها گفته‌اند یکبار همین زندگی دنیا است و یکبار زندگی بعد از مرگ هر کس یک چیزی گفته است و یا حیات برزخی و حیات بعد از قیامت. اما در مورد دوبار میراندن همه گفته‌اند یکبار در این دنیا می‌میرند و یکبار در عالم برزخ.

سؤال: خدا آدم را آفرید و ذره‌ای رنج هم به او نرسید پس اینکه می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِى كَبَدٍ»<sup>۲</sup> معنای آن چیست؟ ظاهراً نویسنده بزرگوار فکر کرده «فی کبد» متعلق به «خَلَقْنَا» است نمی‌خواهد بگوید ما با رنج آفریدیم، نمی‌خواهد بگوید فاعل رنج کشیده بلکه می‌خواهد بگوید آدم در رنج آفریده شده و در رنج است.

خیز و لا اقسَمِ بخوان تا فی کبد<sup>۳</sup>

عاشق رنج است نادان تا ابد

۱- غافر آیه ۱۱

۲- بلد آیه ۴

۳- مثنوی معنوی

این آیه اشاره دارد به این که زندگی انسان یک سری رنج‌هایی دارد که در آن غوطه‌ور است مثلاً بگویند به شما یک قدرتی می‌دهیم که بتوانید طی الارض کنید دیگر زحمت منتظر ماشین بودن، دغدغه بنزین داشتن، ماشین گران شده یا ارزان شده، نداریم، الان نیت کنید که در مشهد باشید می‌بینید که در مشهد هستید یا نیت کنید که در فلان جای عالم باشید، هستید. یکسال هم اینطور باشید بعد یک سال بگویند دیگر بس است می‌خواهیم قدرت را از شما بگیریم، چه حالی به شما دست می‌دهد؟ فریاد می‌زنید و می‌گویید: من نمی‌توانم اینطور زندگی کنم. می‌گویند: شما که چند سال اینطور زندگی می‌کردید هیچ اعتراضی هم نداشتید. می‌گویید: من در رنج غرق بودم و نمی‌فهمیدم حالا که درآمده‌ام فهمیدم چه رنجی بوده است. ما روزی که به دنیا آمديم در این رنج به دنیا آمديم و هیچ وقت هم احساسش نکردیم. «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»؛ ما انسان را در رنج آفریدیم. اسیر زمان و مکان و جهلیم، شما فکر می‌کنید جهل رنج نیست. الان بگویند فهمیدید چه خبر شده؟ می‌گویید چه خبر شده؟ می‌گویند یک خبر خیلی مهم. با اصرار می‌گویید بگو. این بگو یعنی چه؟ یعنی من دارم از جهل به خبر اذیت می‌شوم. می‌گویند یک ساعت دیگر به شما می‌گوییم. می‌گویید نه الان بگو. چون جهل رنج است. چقدر چیزی می‌دانیم؟ اینکه قرآن می‌فرماید: ما انسان را در رنج آفریدیم اصلاً ذاتاً آدم در رنج آفریده شده نه اینکه خدا رنج کشیده این «فی کبد» جار و مجرور متعلق به «خَلَقْنَا» نیست. دقت کنید.

در مورد شگفتی آیه ۱۰۲ سوره بقره<sup>۱</sup>، علامه می‌فرماید: ۱۴ واژه در این آیه وجود دارد که بعضی از واژه‌ها دو معنا دارند و بعضی سه و بعضی هم چهار معنا دارند وقتی در ریاضی ضرب می‌کنیم یک میلیون و دویست و پنجاه و شش هزار صورت ترجمه پیدا می‌کند که در هر ترجمه یک کلمه با ترجمه‌های دیگر متفاوت است و همه آنها می‌توانند درست باشند نمی‌شود به آنها ایراد بگیریم یعنی به هیچ وجه آنها عقیم نیستند. در صورتهای برهان منطقی، بعضی از وجه‌های آن عقیم است، آنها محتمل‌الصحه است. این از عجایب آیه می‌باشد.

سؤال: آیا همه کفار به جهنم می‌روند یا نه؟

به فطرت که مراجعه می‌کنیم، فطرت این را نمی‌پذیرد به خاطر این که می‌بینیم بعضی از کفار واقعاً تقصیری نکرده‌اند، قصور نداشته‌اند، دستشان نرسیده. به عقل که مراجعه می‌کنیم عقل می‌گوید خدا عادل است. به ظاهر قرآن که مراجعه می‌کنیم، ظاهر قرآن می‌گوید: جزای کفار جهنم است. آیا بین ظاهر قرآن و عقل و فطرت تعارضی وجود دارد؟ عده‌ای بخاطر ظاهرنگری در آیات قرآن فکر کرده‌اند که کسی که کافر دنیا آمد و کافر مرد، اهل دوزخ است. حالا به شانس خود اوست که در منطقه کفار دنیا آمده یا در منطقه مسلمین. آنهایی که در منطقه مسلمین دنیا آمده‌اند، خوش شانس هستند. خیلی از ما اگر والدینمان از بچگی در گوشمان مثلاً برایمان اشو زرتشت می‌خواندند حالا معلوم نبود تکلیف ما چه بود؟ اگر از روزی که چشم باز کردیم آداب

۱- «وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مَلِكٍ سَلِيمَانَ وَ مَا كَفَرَ سَلِيمَانُ...»

مسیحی به ما یاد می‌دادند واقعاً مثل ادوارد<sup>۱</sup> می‌شدیم که همه را رها کنیم و به آنها پشت پا بزنیم و بیاییم سراغ اسلام و مسلمان شویم و جانمان را هم پای آن بگذاریم یا همین طوری مسیحی می‌ماندیم.

### تقسیم دیگری از کفر:

(این تقسیم ابداعی می‌باشد) ۱- کفر ظاهری: کفر ظاهری این است که فردی دینی غیر از دین اسلام داشته باشد ۲- کفر باطنی: یا به تعبیر شهید مطهری<sup>(ه)</sup> کفر دل است، دلش کافر است؛ به این معنا که حق را بفهمد و حق را زیر پا بگذارد (در باطن حق ستیز بودن).

### تقسیم دیگری از کفر:

ما دو نوع کافر (به یک اعتبار) داریم.

۱- کافر عالم: کفاری که می‌داند کافر است، می‌داند حق چیست ولی پا روی آن گذاشته است.  
۲- کافر جاهل: کفاری که نمی‌داند کافر است و خیال می‌کند این راهی را که می‌رود راه خوبی است.

اما آن کسی که جاهل به اسلام است دو نوع می‌باشد:

الف) جاهل قاصر: جاهل قاصر آن جاهلی است که تقصیری ندارد، دستش به حق نرسیده اصلاً در شرایطی نبوده که بتواند به حق برسد و واقعاً امکانی برایش نبوده است.

تقسیم دیگری از کفر:

۱- کفر ظاهری: که فردی دینی غیر از دین اسلام داشته باشد.

۲- کفر باطنی: یا کفر دل، که حق را بفهمد و حق را زیر پا بگذارد.

اقسام کفار:

۱- کافر عالم

۲- کافر جاهل:

الف) جاهل قاصر

ب) جاهل مقصر

۱- شهید ادواردو آنیلی



ب) جاهل مقصر: جاهل مقصر آن جاهلی است که امکان تحقیق داشته، می‌توانسته پرس و جو کند اما نپرسیده به او می‌گویند جاهل اما مقصر است. پس عالم همان معاند می‌باشد. معاند یعنی کسی که حق را فهمید ولی آن را زیر پا گذاشت و در جهنم جاودانه است، در دعای کمیل هم آمده است: «وَأَنْ تُخَلِّدَ فِيهَا الْمُعَانِدِينَ»؛<sup>۱</sup> تو در آتش جهنم کفار (معاندین) را جاودانه نگه می‌داری. مثل فرعون و آنهایی که فهمیدند حق چیست و آن را زیر پا گذاشتند. شخصی را در خانه‌ای گذاشتند صاحبخانه به او گفت ما ده روز به مشهد می‌رویم شما شب بیا و در این خانه بخواب و صد هزار تومان هم به تو انعام می‌دهیم به خاطر نگرهبانی که دادی و به شرط اینکه دزد به خانه ما نیاید. صاحبخانه برمی‌گردد و می‌بیند دزد به خانه آمده و درست زمانی آمده که آقا در خانه بوده، دزد همه چیز را برده، به او می‌گویند: شما چکار می‌کردید؟ می‌گوید: به خدا من درها را بسته بودم، قفلها را محکم کرده بودم و بعد هم رفتم خوابیدم. بیدار که شدم دیدم به طرز ماهرانه‌ای دزدیده شده است. اینها تحقیق می‌کنند می‌بینند راست می‌گوید به او می‌گویند تو زحمت خود را کشیدی بیا این هم پولت. به هر حال تقصیری نداشتی. یک وقتی است که می‌گوید آقا من سر و صدا فهمیدم، پنجاه درصد احتمال دادم که دزد باشد مطمئن که نبودم می‌گویند: تو پنجاه درصد احتمال دادی دزد باشد. می‌گوید: بله ولی علم که نداشتم. می‌گویند: همان پنجاه درصد کافی است. روز قیامت به کافرین می‌گویند: تو چرا اسلام نیاوردی؟ می‌گوید: خدایا من علم به اسلام نداشتم، علم به حقانیت آن نداشتم، فقط در حد سی تا چهل درصد احتمال

می‌دادم اسلام دین حقی باشد. خدا می‌گوید: همین برای مجازات تو بس است، تو نمی‌توانی جهلت را به عنوان حجت بیاوری، احتمال می‌دادی؟ می‌گوید: بله احتمال می‌دادم. امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمودند: «مَنْ عَرَفَ اخْتِلَافَ النَّاسِ فَلَيْسَ بِمُسْتَضْعَفٍ»<sup>۱</sup>؛ آن کسی که معنای اختلاف را بفهمد دیگر مستضعف نیست.

مستضعفین چه کسانی هستند؟ یک دسته از کفار قاصر هستند. روایت و آیه هم داریم. یک وقت می‌گویند آقا شما توی این خانه نشسته بودی دزد آمد چرا هیچ چیز نگفتی؟ می‌گوید: آن موقع سریال پخش می‌کرد من دیدم قسمت آخر سریال و جای حساس آن است گفتم خیلی برایم ارزش دارد، فوکش دزد یک تکه طلا می‌دزد و می‌رود، نشستم سریال را دیدم. می‌گویند تو باید تمام خسارت این خانه را پردازی. اولی مزدش را هم می‌دهند. می‌گویند تو وظیفه‌ات را انجام دادی حالا یک چیزی اتفاق افتاده است. به دومی می‌گویند: حالا این طور شده خدماتی که کردی کان لم یکن پولت را نمی‌دهیم. خانه را دزد زده دیگر پولت نمی‌دهیم یکماه نگهبانیت هم به هدر رفته است. سومی پولش را که نمی‌دهند هیچ، خسارت خانه را هر چه هست باید پردازد. عذاب آن از دو دسته دیگر سخت‌تر است. می‌گویند تو کامل فهمیدی که دزد است و هیچ نگفتی. روز قیامت به فرعون می‌گویند تو حق را فهمیدی و زیر پا گذاشتی با آن آدمی که جاهل بود یک مقدار فرق می‌کند. پس جهل اگر نسبی باشد به صورت نسبی عذر است و اگر

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰۵، نشر دارالکتب تهران، سال ۱۳۶۵ ه ش

مطلق باشد مطلقاً عذر است به شرط اینکه خود آدم در این جهل مطلق مقصر نباشد کما اینکه ما عقلاً همین طوریم.

ملاک نجات در آخرت  
حق طلبی است.  
هرکس حق طلب باشد  
اهل بهشت است،  
حتی اگر به ظاهر کافر  
از دنیا برود.

ملاک نجات در آخرت حق طلبی است. هرکس حق طلب باشد اهل بهشت است؟ حق طلب یعنی چه؟ یعنی به محض اینکه حق برای او ثابت شد استکبار نداشته باشد. بگوید بله آقا این حق است من قبول دارم اگر آدم این جور شد اهل بهشت می‌باشد. بعضی از این کفار قاصر اینگونه هستند (البته درصد کمی از آنها). به محضی که ثابت شد راهشان اشتباه است حرفشان را پس می‌گیرند و می‌گویند: «...آمَنَّا فَأَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ»<sup>۵</sup>؛ ما ایمان آوردیم تو هم شهادت بده که ما اسلام داریم. این روحی است که در هر کسی باشد اهل بهشت است حتی اگر به ظاهر کافر از دنیا برود. اولاً این حرف، عقلی می‌باشد، قطعاً هم عقل شهادت می‌دهد، کسی که گناهی نکرده، دنبال حق هم بوده ولی به حق نرسیده، کدام عقلی حکم به مجازاتش می‌کند؟ می‌گوید: خدا من یک عمر دنبال حق دویدم ولی پیدایش نکردم یا اشتباهی تشخیص دادم. این فرد باید برود جهنم؟ اصلاً ما نیاز به حکم شرعی نداریم. کسانی که می‌گویند این درست نیست، جز ظاهر قرآن چه چیزی دارند؟ ما نص صریح نداریم که این دسته به جهنم می‌روند، بلکه حتی آیاتی داریم که حرف عقل را تأیید می‌کند. اگر کسی حق طلب و دنبال حق باشد، دلش کافر نباشد، یعنی دلش به محضی که حق را می‌بیند، شیفته حق می‌شود این اهل بهشت است. حتی اگر یهودی از دنیا برود. خدا رحمت کند شهید مطهری<sup>(۵)</sup> در کتاب عدل الهی فرمودند که به نظر من دکارت اهل بهشت است.

دکارت یک فیلسوف مسیحی فرانسوی بود. او می‌گوید: من ادیان بسیاری را بررسی کردم تا امروز، دینی بهتر از مسیحیت نیافتم ولی مطمئن هم نیستم که بهتر از مسیحیت هم نباشد. من هنوز به طرف مشرق زمین نرفتم. بعد اسم ایران را می‌آورد، می‌گوید شاید در ایران مثلاً یک دینی وجود داشته باشد که از مسیحیت بهتر باشد، ولی من هنوز نرفتم تا حالا مسیحیت بهتر است. بعد همین دکارت با همین اعتقاد مسیحی از دنیا می‌رود. اگر او به اسلام رسیده بود قطعاً می‌پذیرفت چون شهید مطهری می‌فرماید: روحیات او، روحیات حق طلبانه است. دیدید آن شخص مسیحی که در فیلم ولایت عشق نشان داد، امام هنگام مرگش به سر بالین این شخص مسیحی می‌رود فقط به اشاره اذعان کرد امام گفت: او وارد بهشت شد. یکی آمد خدمت امام صادق<sup>(ع)</sup> و گفت: یک مخالفی در بین ما بود یعنی ولایت شما را قبول نداشت خیلی عبادت می‌کرد، پیر مردی بود، هنگام مرگ در حالیکه زبانش از کار افتاده بود و گوشش می‌فهمید از ولایت شما برایش گفتم، بعد گفتم که قبول کردی، با چشم پلک زد و پذیرفت و از دنیا رفت، آیا اهل نجات است؟ امام فرمودند: بهشت را برایش ضمانت می‌کنم. یکی از دوستان نقل می‌کردند که شب جمعه در مکه دعای کمیل می‌خواندیم طبقه دوم روبروی ناودان طلا، یک جوانی از اهل یمن آمده بود به نگهبان سعودی گفته بود چه خبر است، پاسخ داده بود دعا می‌خوانند، گفته بود چه دعایی می‌خوانند؟ گفته بود دعای کمیل. جوان، سنی و اهل یمن بوده سؤال می‌کند دعای کمیل چیست؟ گفته بود یک دعایی است منسوب به علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup>؛ (این دوست ما خیلی آدم صالح و شایسته‌ای است خودش هم از ارادتمندان اهل بیت<sup>(ع)</sup> است) گفت ایشان آمده بود چند فراز از دعا که گوش داده بود چنان هیجان زده شده بود که فریاد می‌زد می‌خواهم شیعه بشوم.

او را به بعثه مقام معظم رهبری بردند و در آنجا رسماً اعلام تشیع کرد. رساله امام را به او دادند و مقلد امام شد و رفت. فرض کنید حالا این بنده خدا گذرش به اینجا نیفتاده بود و به جای اینجا به جای دیگر رفته بود و این صحنه را ندیده بود و همین طور هم می‌مرد. آیا او طعمه آتش دوزخ است؟ کدام عقلی آن را می‌پذیرد؟ در سوره آل عمران می‌فرماید: «وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ...»<sup>۱</sup>؛ بعضی از اهل کتاب به الله ایمان دارند، «...وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ...»<sup>۲</sup>؛ بعضی از اهل کتاب به آیاتی که از سوی خدا نازل شده ایمان می‌آورند، کافر هم نمی‌شوند. آیات خدا را به بهای اندک نمی‌فروشنند (حاضر نیستند پول را بگیرند آیات خدا را بفروشند مثل بعضی از یهود که این کار را کردند). اینها اجرشان نزد خداوند محفوظ است (یعنی اهل سعادتند). خدا زود حسابرس است. وقتی نجاشی پادشاه حبشه حاضر نشد مسلمانان را تحویل کفار دهد و پول بگیرد هدایایشان را پس داد و گفت من اینها را به شما نمی‌دهم. هزینه مسلمین را هم پرداخت زمانی که از دنیا رفت و پیغمبر برایش نماز خواندند، مشرکان طعنه زدند که این مرد می‌گوید هر کس بر دین من از دنیا نرود اهل دوزخ است حالا برای کافر نماز خوانده. آن وقت این آیه نازل شد. در طی این آیات شخصیت نجاشی ستوده شد<sup>۳</sup>. قرآن کریم آیات دیگری هم دارد که بر این حقیقت دلالت دارد. واضحترین آنها در سوره نساء آیه ۹۷ است که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ...»؛

۱- آل عمران آیه ۱۹۹

۲- همان

۳- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۷۵، نشر مؤسسه آل بیت، قم سال نشر ۱۴۰۸ ق

وقتی فرشتگان جان مستضعفان را می‌گیرند، «...قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ...»؛ به آنها می‌گویند شما چه کار می‌کردید؟ «...قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ...»؛ می‌گویند: مستضعف بودیم، دستمان به جایی نمی‌رسید، بیچاره بودیم، «...قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا...»؛ می‌گویند مگر زمین خدا وسیع نبود تا هجرت کنید و از شر کفار به جای دیگری پناه ببرید که گرفتار نشوید، «...فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ...»؛ می‌گویند جای اینها در دوزخ است، (جای این مستضعفین در دوزخ است) «...وَسَاءَتْ مَصِيرًا»؛ و بد جایگاهی است، «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا»؛ مگر مردان و زنان و کودکان مستضعفی که راه چاره‌ای نداشتند، اصلاً دستشان به جایی نمی‌رسید قاصر بودند. «فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ...»؛ امید است که خدا آنها را عفوشان کند.

در روایات آمده است که اینها کفاری هستند که دستشان به اسلام نرسیده، روایات تکلیف این دسته را این گونه تعیین می‌کند که روز قیامت خدا کفار قاصر را امتحان می‌کند. مقصرها که به دوزخ می‌روند، آیا در دوزخ جاودانند یا نه؟ معاندین جاودانه هستند. جاهلهای مقصر هم معذبند. نص صریحی نداریم که تا چه حد. بالاخره بعضیها گفتند آخر کار با رحمت خداست. پس اگر شائبه‌ای از حق طلبی در آنها وجود داشته باشد، در آخر اهل نجاتند.

معاندین در دوزخ  
جاودانه‌اند، جاهلهای  
مقصر هم معذبند، ولی  
نص صریحی وجود  
ندارد که تا چه حد و  
اندازه معذب  
می‌باشند.

۱- نساء آیه ۹۸

۲- نساء آیه ۹۹

این که آیات می‌گوید همه کفار جاودانه‌اند روی آن بحثی است. واقعاً مفسرین حرف واحدی ندارند. معاندین جاودانه‌اند. ولی کفار مقصر چطور؟ کفار مقصر درجات و مراتبی دارند. به اعتقاد من، مدار، مدار حق طلبی است. همان بحثی که شهید مطهری گفتند، خیلی ملاک عالی است. هر کس حق طلب باشد اهل بهشت است. اصلاً استکبار جایش در بهشت نیست. امام کاظم<sup>(ع)</sup> به هشام بن حکم فرمودند: اگر به اندازه ذره‌ای استکبار در کسی باشد، خداوند بهشت را برای او حرام می‌کند. البته در صحبت امام صادق<sup>(ع)</sup> آمده است که مراد از این کبر انکار حق و کفر بدان است. استکبار به این علت است که حق را بفهمی و پا روی آن بگذاری. این استکبار می‌شود و جایش در بهشت نیست. اما دلی که در مقابل حق تواضع دارد این اهل بهشت است ولو این که به ظاهر کافر باشد. آقای ادواردو، درآمد پدرش سالی شصت میلیارد دلار بود. تنها پسر خانواده هم بود. به خاطر اسلام از ارث هم گذشت. یکی از دوستانش که یک پزشک ایرانی بود گریه می‌کرد و می‌گفت: خودش به من گفت که می‌دائم قرار است که مرا بکشند. ولی من دست از اسلام برنمی‌دارم. گفت: الان آبروی مرا برده‌اند. شایعه کردند که من جنون دارم. از آبرویش هم گذشت. چند روز بعد هم جنازه‌اش را پایین یک پلی پیدا کردند. عین همین جریان نیز در سال جاری برای لوکا گائتانی لاواتلی دوست ادواردو که پدرش از ثروتمندان مشهور جهان است پیش آمد.<sup>۱</sup> حالا فرض کنید انقلابی در ایران نمی‌شد (چون ایشان خدمت امام آمده بودند. امام باطن شناس

۱- تحف العقول، ص ۳۹۵، نشر جامعه مدرسین، سال ۱۴۰۴ ه ق

۲- به نقل از بولتون خبری جبهه پیروان پیروان خط امام و رهبری شماره ۸

نتیجه:

داشتن ذره‌ای استکبار  
(انکار حق و کفر به  
آن) مساوی با  
محرومیت از بهشت  
است.

بودند. از او تفقد گرمی کرده بودند و روی او را بوسیدند. ادواردو فرد مسیحی بود. می‌گویند در یکی از شبکه‌های تلویزیونی ایتالیا با گروه‌های مخالف انقلاب اسلامی مناظره کرده بود و همه آنها را زمین‌گیر کرده بود. رسانه‌های غربی گفته بودند: آیت‌الله خمینی، ادواردو را سحر کرده است. اینقدر شیفته اسلام شد که جانش را بر سر همین عشق گذاشت) و یا این آقا چهل سال زودتر بدنیا می‌آمد. اصلاً انقلابی را هم نمی‌دید و همین طور در مسیحیت می‌مرد وجدان شما می‌گوید این اهل دوزخ است؟ روایات که این را قبول ندارند. این‌ها ظاهرنگریهای عده‌ای است از قرآن. خوشبختانه کمتر مفهومی از مفاهیم قرآنی است که ما در اصول کافی و سایر کتب روایی روایتی که توضیحش بدهد نداشته باشیم. اگر شما بروید و به دقت نگاه کنید و بتوانید تطبیق کنید می‌فهمید که روشن است که این جا معصومین<sup>(ع)</sup> فرموده‌اند که در روز قیامت خدا این قاصرها را امتحان می‌کند، اگر معلوم شد حق طلبند؛ یعنی از امتحان روسفید در آمدند و به بهشت می‌روند، حتی اگر کافر از دنیا رفته باشد. ولی اگر نمی‌پذیرفتند، اینها اهل دوزخند، اینها جزء دسته کفار معاند و مقصر هستند. آیات دیگری در قرآن است.

در روز قیامت خدا جاهلان قاصر را امتحان می‌کند، اگر معلوم شد حق طلبند، به بهشت می‌روند، حتی اگر کافر از دنیا رفته باشد. ولی اگر نمی‌پذیرفتند، جزء دسته کفار معاندند و مقصر بوده و اهل دوزخند.

علامه در ذیل آیه دوم از آخرین جلد تفسیر المیزان ترجمه جلد بیستم می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا»؛ ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناسپاس، هم این مطلب را گفته‌اند. علاوه بر آیات ۹۷ تا ۹۹ سوره نساء که عرض کردم آنجا هم توضیح داده‌اند که



مستضعفان همان کفاری هستند که در دنیا حق به آنها نرسیده، قاصر بوده اما مقصر نبوده‌اند. دستشان نمی‌رسید آنها امید به عفو دارند. روایت توضیح می‌دهد که روز قیامت امتحان می‌شوند اگر از امتحان سربلند بیرون آمدند خدا آنها را به بهشت می‌برد و گرنه وارد جهنم می‌شوند. علامه<sup>(ه)</sup> فرمودند: ممکن است هدایت الهی بخاطر موانعی به دست عده‌ای نرسد. اینجا جاهل قاصر هستند که مشمول همان آیات می‌شوند. یهود و نصاری بودند کسانی که تا زمانی که اسلام به آنها برسد مسلمان نبودند، زمانی که آیات خدا را شنیدند آمدند و تحقیق کردند و ایمان آوردند. قرآن از اینها ستایش کرده است. یکی از آنها نجاشی است. وقتی برجهای دوقلو فرو ریخت آقای بوش گفته بود قرآن هم دستور ترور را صادر کرده است. تعداد مراجعات مردم آمریکا به کتابفروشیها برای خرید ترجمه قرآن به انگلیسی چهارصد برابر شد مردم هجوم آوردند قرآن بخرند تا ببینند در کجای قرآن دستور ترور آمده است. همین خواندن قرآن باعث شد طبق آمار رسمی (آمار واقعی‌اش شاید بیشتر باشد) تا دو ماه بعد از تخریب این برجهای دوقلو بیش از صد هزار نفر در آمریکا مسلمان شوند. معلوم است که این کافر قاصر بوده است. به محض اینکه آیات قرآن را خواندند و دیدند که این درست‌تر است، گفتند: قبول داریم. حالا فرض کنید برجهای دوقلو خراب نمی‌شد، این بنده خدا قرآن نمی‌خواند، این انصاف نیست که بگوییم این بنده خدا اهل دوزخ است. آیات و روایات هم این را نمی‌گویند. بنده هیچ کس را بهتر از علامه طباطبایی<sup>(ه)</sup> و استاد مطهری<sup>(ه)</sup> ندیدم که روی این قضیه شجاعانه بحث کند. گو اینکه بعضی‌ها می‌ترسند بحث کنند. اسلام دین ظلم نیست، یهود بودند که می‌گفتند: «...كُنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ

كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى...»<sup>۱</sup>؛ هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که یهودی بمیرد و یا نصرانی. این منطق، منطق یهود است، اگر قرار باشد که منطق اسلام هم همین باشد پس چرا قرآن آنها را مذمت کرده؟ اگر ما هم اینگونه بگوییم ما هم مثل آنها می‌شویم. ما می‌گوییم هر که حق طلب باشد، به بهشت خواهد رفت. اگر کسی بگوید آیه داریم «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...»<sup>۲</sup>؟ این منافاتی ندارد. فرموده «وَمَنْ يَمُوتْ عَلَىٰ غَيْرِ إِسْلَامٍ»؛ هر که غیر مسلمان بمیرد، نگفته «وَمَنْ يُدِينُ بِهِ غَيْرِ إِسْلَامٍ دِينًا» جایی دیگر گفته «...وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ...»<sup>۳</sup>؛ دینداری به دین حق نمی‌کنند. در جای دیگر فرموده: «وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ الْمُسْلِمُونَ»؛ نا مسلمان نمیرید ولی اینجا فرموده: «يَتَّبِعِ» (دقت کنید) ابتغاء یعنی طلب کردن؛ یعنی آن کسی که حق طلب نباشد. آیا هر کس حق را طلب کرد به آن می‌رسد؟ «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...»؛ هر کس جز اسلام، جز دین حق، دینی را طلب کند از او قبول نمی‌شود. زمانی به آن می‌رسد، یک وقت مثل دکارت به آن نمی‌رسد. یا مثل سلمان به آن می‌رسد. سلمان را به عنوان برده به یک یهودی فروختند، آن یهودی هم فهمید که او مسیحی است می‌گفت که شما شب تا صبح تل ریگ را از این طرف به آن طرف ببر اگر بردی آزادی و اگر نبردی تو را می‌کشم. اگر هزار نفر هم می‌آمدند نمی‌توانستند، یک کاری گفت که سلمان نتواند انجام دهد و او را بکشد. نشست و دعا کرد بادی آمد و همه ریگها را به آن

---

۱- بقره آیه ۱۱۱

۲- آل عمران آیه ۸۵

۳- توبه آیه ۲۹

طرف برد. صبح یهودی که بلند شد دید که عجب کاری شده و سلمان را آزاد کرد. سلمان آمد خدمت پیامبر. حال فرض کنید که سلمان نتوانست خدمت پیامبر بیاید، آیا به جهنم می‌رفت؟ این آدمی که در تمام زندگیش دنبال حق دویده (اتفاقاً آیه ۶۲ سوره بقره در همین رابطه نازل شده است) آن روزی که سلمان خدمت حضرت رسول می‌آمد و اسلام آورد ابتدا پیامبر را آزمایش کرد. کشیش به او گفته بود که پیغمبر آخرالزمان از نشانه‌هایش این است که هدیه می‌پذیرد ولی صدقه نمی‌پذیرد. حضرت آمدند و حال و احوالش را پرسیدند او آثار و نشانه‌های پیامبری را دید، یک چیزی را به عنوان صدقه نیت کرد و تعارف حضرت کرد. حضرت قبول نکرد. فردا آمد خدمت حضرت یک چیزی را آورد. گفت این هدیه است و حضرت قبول کردند. نشانه‌ها را کامل یافت و اسلام آورد. بعد حضرت اسمش را سلمان گذاشتند. بعد که سلمان توضیح داد که کشیشانی که با آنها بودم چگونه بودند و به چه شکلی بودند اینها همه در زمان بعثت پیامبر مرده بودند یعنی مسیحی بودند و در زمان بعثت مرده بودند. یک عده از اصحاب گفتند که اینها همه به دوزخ می‌روند همین منطق را که عده‌ای بر خلاف حقیقت قرآن و روایات بدان پایبندند این را که گفتند، سوره بقره نازل شد. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا...»؛ مؤمنان آنهایی که اسلام آوردند، «وَالَّذِينَ هَادُوا»؛ و آنهایی که یهودی شدند «وَالنَّصَارَى»؛ و آنهایی که نصرانی شدند، «وَالصَّابِئِينَ»؛ آنهایی که ستاره پرست شدند، از اینها هر کدام که این ویژگیها را داشته باشند، به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند، «وَعَمَلٍ صَالِحًا»؛ و عمل صالح انجام دهند یعنی گناه نکنند، معصیت خدا نکنند، کارهای

خلاف نکنند، «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛ پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد. خود همین آیه «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»، بهترین دلیل است بر اینکه اینها اهل دوزخ نیستند؛ چون اگر قرار باشد کسی به دوزخ برود، بالاترین ترس دوزخ است. جالب است بدانید این وصف، وصف اولیاء خدا است. «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛ آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند. اولیاء خدا اینگونه‌اند هر کس به درجه ولایت الهی رسید «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» این آیه وقتی نازل شد که آقایی آمد و گفت این کشیشهایی که از دنیا رفته‌اند چون در عصر بعثت نبوی بودند اهل دوزخند. آیه نازل شد که نه این طوری نیست مسیحی بوده که باشد دستش به حق نرسیده اما اهل عمل صالح بوده و به روز قیامت و خدا ایمان داشته، نه بیمی بر آن خواهد بود و نه اندوهی، پس اهل بهشت است.

این منطق که کافر دوزخی است حتی اگر قاصر باشد و دنبال حق بوده منطق یهود است. اگر این آیه را برای مردم ترجمه کردیم: یهود گفتند هیچ کس داخل بهشت نمی‌شوند جز یهودی و نصرانی، فوراً به ما ایراد گرفتند و گفتند شما مسلمانان هم همین را می‌گویید. چه چیز جوابشان می‌دهیم؟ چه طور دفاع کنیم؟ می‌گوییم نه آقا ما این طور نمی‌گوییم بلکه می‌گوییم اگر کسی واقعاً دنبال حق و حقیقت بود و به آن نرسید آن اهل بهشت است و این هم سند آن است. اینها بحثهای بسیار ارزشمند ولی مهجورند. باز در سوره حج

به گفته قرآن، کافر قاصری که دستش به حق نرسیده اما اهل عمل صالح بوده و به روز قیامت و خدا ایمان داشته، نه بیمی بر آن خواهد بود و نه اندوهی، پس اهل بهشت است.

۱- همان

۲- یونس آیه ۶۲

می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»؛ کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شدند و صابئی‌ها و مسیحیان و زرتشتیان و کسانی که شرک ورزیدند البته خدا روز قیامت میانشان داوری خواهد کرد زیرا خدا بر هر چیزی گواه است. خدا شاهد همه چیز است و می‌داند باطن این شخص را که دنبال حق بوده و یا دنبال باطل بوده است. «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»، روز قیامت بین آنها تفرقه می‌اندازد. مجوس همه از یک سنخ نیستند، مسیحیان همه یک سنخ نیستند و یک روال ندارند حقیقت وجودیشان یک جور نیست. آیات قرآن در این مورد بسیار است. امیدواری برای کسانی است که کفر ظاهری دارند اما در باطن دنبال حقند.

### آیات مطرح شده در جلسه پنجم:

- ۱- «إِنَّ الدِّينَ كَفَرُوا سِوَاءَ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (بقره آیه ۶)
- ۲- «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا...» (جاثیه آیه ۲۴)
- ۳- «إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا...» (مؤمنون آیه ۳۷)
- ۴- «وَجحدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا...» (نمل آیه ۱۴)
- ۵- «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلٍ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (بقره آیه ۸۹)
- ۶- «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» (ابراهيم آیه ۷)
- ۷- «وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ» (لقمان آیه ۱۲)
- ۸- «...وَمَنْ شَكَرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» (نمل آیه ۴۰)
- ۹- «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَآتْسِفُكُمْ دِمَائُكُمْ وَلَآتْخَرُجُونَ أَنفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» (بقره آیه ۸۴)
- ۱۰- «...كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ...» (ممتحنه آیه ۴)
- ۱۱- «...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى...» (بقره آیه ۲۵۶)

- ۱۲- «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُمْ فَأَخْلَقْتُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونَ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (ابراهيم آیه ۲۲)
- ۱۳- «ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا...» (عنكبوت آیه ۲۵)
- ۱۴- «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» (ابراهيم آیه ۲۸)
- ۱۵- «... وَهُوَ مُحْرَمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجَهُمْ افْتَوَمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ...» (بقره آیه ۸۵)
- ۱۶- «... وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُر...» (بقره آیه ۱۰۲)
- ۱۷- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ...» (مائده آیه ۵۱)
- ۱۸- «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...» (نساء آیه ۶۵)
- ۱۹- «... وَاللَّهُ عَلَى النَّاسِ حَجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعٍ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (آل عمران آیه ۹۷)
- ۲۰- «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا» (احزاب آیه ۶۴)
- ۲۱- «... عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسُ أَجْمَعِينَ» (آل عمران آیه ۸۷)
- ۲۲- «اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ...» (مجادله آیه ۱۹)
- ۲۳- «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ...» (نحل آیه ۱۰۰)

- ٢٤- «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ» (بقره آیات ١٦٦)
- ٢٥- «...يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ» قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ» وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَنْدَادًا وَسُرَّوْا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (سباء آیات ٣١ تا ٣٣)
- ٢٦- «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا» (احزاب آیه ٦٧)
- ٢٧- «...لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ...» (نساء آیه ١٧١ و مائده آیه ٧٧)
- ٢٨- «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ...» (آل عمران آیه ٦٤)
- ٢٩- «قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا آتَيْنِي وَأُحْيَيْتَنَا آتَيْنِي فَأَعْرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ» (غافر آیه ١١)
- ٣٠- «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (بلد آیه ٤)
- ٣١- «...آمَنَّا فَآكُتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» (مائده آیه ٨٣)
- ٣٢- «وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ...» (آل عمران آیه ١٩٩)
- ٣٣- «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجَرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا» (نساء آیه ٩٧)
- ٣٤- «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» (نساء آیه ٩٨)
- ٣٥- «فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ...» (نساء آیه ٩٩)



- ۳۶- «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (دهر آیه ۳)
- ۳۷- «...لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى...» (بقره آیه ۱۱۱)
- ۳۸- «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...» (آل عمران آیه ۸۵)
- ۳۹- «...وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ...» (توبه آیه ۲۹)
- ۴۰- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (بقره آیه ۶۲)
- ۴۱- «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (يونس آیه ۶۲)
- ۴۲- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (حج آیه ۱۷)

## ۱- «خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه»

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «وَأَسْتَحْكَمْتُ الطَّمَاعِيَةَ مِنْهُ فَيُكْمُ»

اینقدر شما از شیطان پیروی کرده‌اید که طمعش در شما محکم شده است و دیگر به هیچ وجه حاضر نیست دست از شما بردارد.

## ۲- «فرازی از دعای شریف کمیل»

وَأَنْ تُخَلِّدَ فِيهَا الْمُعَانِدِينَ

## ۳- «اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰۵، نشر دارالکتب تهران، سال ۱۳۶۵ ه ش»

امام صادق (ع) فرمودند: مَنْ عَرَفَ اخْتِلَافَ النَّاسِ فَلَيْسَ بِمُسْتَضْعَفٍ

آن کسی که معنای اختلاف را بفهد دیگر مستضعف نیست.

## ۴- «تحف العقول، ص ۳۹۵، نشر جامعه مدرسین، سال ۱۴۰۴ ه ق»

امام کاظم (ع) به هشام بن حکم فرمودند: اگر به اندازه ذره‌ای استکبار در کسی باشد، خداوند بهشت را برای او حرام می کند.

**جلسه ششم (۱۳۸۶/۳/۲۳)**

منافقان دو بار عذاب می‌شوند: اول بخاطر کفرشان و دوم بخاطر انکار کفرشان (چون به دروغ گفتند ما مسلمانیم).

از آیه هفتم به بعد در سوره بقره، بحث نفاق مطرح می‌شود. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>؛ بعضی از مردم هستند که اظهار می‌کنند که ما به خدا و روز قیامت ایمان داریم ولی ایمان ندارند. «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا...»<sup>۲</sup>؛ خدعه می‌کنند با خدا و مؤمنان، «وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ»<sup>۳</sup>؛ و گول نمی‌زنند مگر خودشان را، «وَ مَا يَشْعُرُونَ»<sup>۴</sup>؛ و خود نمی‌فهمند. «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا...»<sup>۵</sup>؛ در دل‌هایشان مرض است و خدا بر مرض آنها می‌افزاید، «وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»<sup>۶</sup>؛ و بخاطر دروغی که گفتند عذاب دردناکی دارند. (یک عذاب عظیم برای آنها وعده می‌دهد، بخاطر کفر باطنشان، یک عذاب الیم هم وعده می‌دهد به خاطر اینکه به دروغ گفتند: ما مسلمانیم، در حالیکه مسلمان نبودند؛ «وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»)<sup>۷</sup> «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا

۱- بقره آیه ۸

۲- بقره آیه ۹

۳- همان

۴- همان

۵- بقره آیه ۱۰

۶- همان

فِي الْأَرْضِ...»<sup>۱</sup>؛ وقتی به این‌ها گفته می‌شود که در زمین فساد نکنید، «...قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ»؛ می‌گویند که ما فقط اصلاح کننده‌ایم. (به جز ما مصلح نیست) «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ»<sup>۲</sup>؛ اینها خودشان مفسدند و نمی‌دانند.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ...»<sup>۳</sup>؛ هنگامی که به آنها گفته می‌شود مانند سایر مردم ایمان بیاورید، «...قَالُوا أُنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ...»؛ می‌گویند آیا ایمان بیاوریم همان طور که بی‌خردان ایمان آوردند؟ «...أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ»؛ بدانید اینها بی‌خردند اما خودشان نمی‌دانند. «وَإِذَا لُقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا...»<sup>۴</sup>؛ هنگامی که به مؤمنان می‌رسند اظهار می‌کنند که ما ایمان داریم، «...وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ...»؛ به شیاطینشان که می‌رسند می‌گویند ما با شما هستیم، «...إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ»؛ ما فقط مسخره می‌کنیم. «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدَّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»<sup>۵</sup>؛ خدا اینها را مسخره می‌کند و در گمراهیشان کمکشان می‌کند. (یعنی کمکشان می‌کند که در این گمراهی بمانند یا آنها را در گمراهیشان سرگردان رها می‌کند)

۱- بقره آیه ۱۱

۲- بقره آیه ۱۲

۳- بقره آیه ۱۳

۴- بقره آیه ۱۴

۵- بقره آیه ۱۵

## انواع نفاق:

انواع نفاق:

- ۱- نفاق ابتدایی
- ۲- نفاق مجازاتی

۱- نفاق ابتدایی: کسی که از ابتدا به دروغ ادعا کند من مسلمانم، مثل خاندان بنی‌امیه، مثل ابوسفیان و معاویه که هرگز به خدا و پیامبر و معاد و... ایمان نیاوردند و به دروغ ادعا کردند که ما مسلمانیم به خاطر اینکه جانشان را حفظ کنند.

۲- نفاق مجازاتی: نفاقی است که خداوند به عنوان مجازات بعضی از گناهان در دل بعضی قرار می‌دهد. چه بسا در ابتدا واقعاً ایمان آورده، اما کارها و گناهانی انجام داده است که خداوند در دل او نفاق انداخته است.

آیات نفاق ابتدایی: (در سوره مائده) «وَ إِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا»؛ هنگامی که منافقین پیش شما می‌آیند می‌گویند ایمان آوردیم، «...وَ قَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ...»؛ درحالی که با کفر داخل اسلام شدند؛ یعنی در دلشان کفر بود و آمدند در حوزه مسلمین، اظهار اسلام کردند، «...وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ...»؛ و آن روزی هم که اعلان ارتداد کردند با کفر از اسلام بیرون رفتند؛ یعنی قبل از آن هم ایمانی نداشتند، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ»؛ خدا بهتر می‌داند چه چیزی را در دلشان مخفی می‌کنند.

آیات نفاق مجازاتی: افرادی هستند که خداوند با انداختن نفاق در دل آنها مجازاتشان می‌کند. (نفاق هم مراتب دارد. آخرین و پست‌ترین مرتبه این است که انسان به هیچ یک از اعتقادات اسلامی مؤمن و معتقد نباشد و به ظاهر بگوید من عقیده دارم) (در سوره توبه) می‌فرماید: «وَ مِنْهُمْ

آخرین و پست‌ترین مرتبه نفاق این است که انسان به هیچ یک از اعتقادات اسلامی مؤمن و معتقد نباشد و به ظاهر بگوید من عقیده دارم.

مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ...»؛ بعضی از این منافقین آدم‌هایی بودند که قبلاً با خدا عهد کرده بودند، «...لَكِنَّ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ...»؛ اگر خدا از فضل خودش به ما عنایت کند، «...لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ ما حتماً صدقه می‌دهیم تصدق می‌کنیم و از انسانهای شایسته خواهیم بود. «فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ...»<sup>۲</sup>؛ هنگامی که خدا از فضل خود به آنها داد عهد شکنی کردند و بخل ورزیدند، «...وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ»؛ در حالی که از خدا و ارزشهای الهی اعراض می‌کردند رویگردان شدند. «فَأَعَقَبَهُمُ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ...»<sup>۳</sup>؛ خداوند هم به خاطر مجازات این عهد شکنی نفاق را در دلشان انداخت. (یعنی اول نفاق نداشته و مسلمان بودند. این خطری است که همه کسانی را که در مسیر ایمان هستند، تهدید می‌کند). «...إِلَى يَوْمٍ يَلْقَوْنَهُ...»؛ تا روز قیامت (یعنی نفاق مادام‌العمر، نفاق ابدی). «...بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»؛ بخاطر اینکه با خدا پیمان شکنی کردند، خلف وعده کردند و بخاطر اینکه دروغ گفتند. این نفاق، نفاق مجازاتی است.

### مراتب نفاق:

۱- نفاق نسبی: کسانی هستند که به بعضی از مسائل اعتقاد دارند ولی به بعضی تظاهر می‌کنند که اعتقاد دارند (ولی اعتقاد ندارند) این نفاق نسبی است که به اصل اسلام معتقد است و به خیلی از مسائل معتقد نیست.

۱- توبه آیه ۷۵

۲- توبه آیه ۷۶

۳- توبه آیه ۷۷

مراتب نفاق  
۱- نفاق نسبی  
اسلام معتقد  
به خیلی  
معتقد نیست

۲- نفاق مطلق  
کفر و اظهار  
است.

۲- نفاق مطلق: نفاق مطلق اضرار کفر است (یعنی مخفی کردن کفر) و اظهار ایمان، باطنش کفر را ننگه می‌دارد و ظاهرش اظهار ایمان می‌کند. اینکه در بعضی از روایات می‌بینیم که می‌گویند هر کس فلان کار را انجام دهد این نشانه نفاق است، هر کس خیانت در امانت کند، منافق است یا هر کس در سه نماز جمعه پی‌درپی حاضر نشود، منافق است، ناظر به مراتب نسبی نفاق است. نه اینکه به طور کلی هر چه می‌گوید دروغ می‌گوید و از ایمان هم خارج شده، نه، این یک مراتبی از نفاق است. اگر شخصی ضرورت دین را منکر شود کافر است. مثلاً اگر کسی منکر نبوت شود کافر است ولی یک وقتی ضرورت مذهب است مثلاً عصمت ائمه معصومین<sup>(ع)</sup> جزء ضروریات مذهب ما است ما امامیه، ائمه را معصوم و مصدر تشریح می‌دانیم؛ یعنی امام وقتی حرفی زد نیاز ندارد از پیغمبر<sup>(ص)</sup> روایت کند؛ چون خودش مصدر است. وقتی امام حرفی زد حکم است و نیاز نیست که بگوید من از پیغمبر روایت می‌کنم مثل اهل سنت که ائمه ما را به عنوان موثق‌ترین راویان می‌شناسند نه به عنوان مصدر تشریح. وقتی که امام صادق<sup>(ع)</sup> حکمی را بیان فرمود، دیگر نمی‌گوییم از چه کسی شنیده‌اید چون خودش مصدر تشریح است. اهل سنت خیلی روایات را از ائمه ما نقل کرده‌اند اما به عنوان راوی. فرض کنید یک کسی در باطنش عصمت ائمه<sup>(ع)</sup> را قبول ندارد، این هم یک درجه‌ای از نفاق است. ولی منکر معاد، توحید، نبوت و... نیست.

مثال دیگر: عدم اعتقاد جدی به اصل موالات. کثیری از آیات قرآن درباره مؤمنین ضعیف است که چرا با کفار دوستی می‌کنید؟ «...تَلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمُودَةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ

اَيَّاكُمْ اَنْ تُوْمِنُوْا بِاللّٰهِ...»<sup>۱</sup>؛ شما می‌روید با اینها دوستی می‌کنید در حالی که اینها کارشان این بوده که کفر ورزیده به آنچه از جانب حق برای شما آمده و پیغمبر شما را اخراج کردند. جرمتان هم این بوده که به خدا ایمان دارید چرا با اینها دوستی می‌کنید؟ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...»<sup>۲</sup>؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصاری را دوستان [خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند. اینها نشان می‌دهد که خیلی از مؤمنین پایشان در این قصه می‌لغزید. این هم یک مرتبه‌ای از نفاق است.

اما نفاق مطلق که یعنی کسی در باطنش به هیچ چیزی ایمان ندارد ولی اظهار اسلام می‌کند. خداوند در سوره منافقون کسانی را مذمت کرده که به هیچ چیز اعتقاد ندارند. «...قَالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُوْلُ اللّٰهِ...»<sup>۳</sup>؛ گفتند: که ما شهادت می‌دهیم تو رسول خدائی، «...وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُوْلُهُ...»؛ خدا می‌داند که تو رسول خدایی، «...وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَكَاٰذِبُوْنَ»؛ و خدا شهادت می‌دهد که منافقین دروغ می‌گویند. در ادعا نسبت به ایمان داشتن، دروغگو هستند.

بخشی از آیات سوره براءت از آیه ۴۵ تا آیه ۸۰ توصیف منافقین است. منافقانی که در جنگ تبوک پیغمبر را اذیت کردند. آیات صدر سوره براءت بعد از آیات میانی این سوره نازل شده است (آیات براءت در سال نهم نازل شده و آیات بعد در قضیه جنگ تبوک نازل شده بود). در جنگ

---

۱- ممتحنه آیه ۱

۲- مائده آیه ۵۱

۳- منافقون آیه ۱



تبوک حوادث تلخی رخ داد، مسلمین بسیار سختی کشیدند، منافقین خیلی میدان پیدا کرده بودند و جاسوسی می کردند، دشمن جسور شده بود. و این آیات در آن جا نازل شده است. آیا امکان دارد کسی از نفاق برگردد؟ بله ما در قرآن آیاتی داریم که نشان می دهد اگر کسی بخواهد می تواند از نفاق برگردد. قرآن در آیه ای در سوره نساء می فرماید: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...»<sup>۱</sup>؛ منافقین در پایین ترین طبقه جهنم هستند. (یعنی طبقه هفتمین، آخرین طبقه جهنم مخصوص منافقین است.) «...وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا»؛ اصلاً یآوری برای اینها نخواهی یافت. «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ...»<sup>۲</sup>؛ مگر آنها که اول، منافق بودند توبه کردند و خودشان را اصلاح کردند، به خدا چنگ زدند، «...وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا»؛ و دینشان را برای خدا خالص کردند، اینها با مؤمنین هستند و خدا به مؤمنین اجر بزرگی خواهد داد. پس معلوم می شود که کسی مجبور به نفاق نیست، می تواند توبه کند، برگردد و دست از نفاق بردارد.

### بحث کفر:

۱- کفر عملی (باطنی) ۲- کفر اعتقادی (ظاهری). کفر عملی این است که کسی ادعا کند من معتقد به نماز و روزه و حلال و حرام هستم اما در عمل اجرا نکند. خودش را مسلمان می داند و حکم را هم می داند اما حاضر نیست در عمل آن حکم را اجرا کند. اگر شما به سبک و سیاق آیات قرآن کریم نگاه کنید، می بینید آدمهایی که التزام عملی به احکام اسلام ندارند را تلویحاً و به نحوی

۱- نساء آیه ۱۴۵

۲- نساء آیه ۱۴۶

کافر نامیده است (به صورت اشاره، خیلی صریح نفرموده است). به آیه ۵۱ از سوره مائده مراجعه کنید.

مثلاً یکی از احکام اسلام، وجوب برائت از دشمنان خدا و حرمت دوستی کردن با کفار و منافقین است. در نصّ قرآن این دوستی حرام است. تولی یعنی دوست داشتن دوستان خدا، و تبری یعنی دشمن داشتن دشمنان خدا. در این آیه می‌فرماید: «...وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ...!»؛ و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود، خیلی تلویحی می‌فرماید: هر کس یهود و نصاری را دوست بدارد کافر است، «فَاِنَّهُ مِنْهُمْ»؛ جزء آنهاست. جزء آنهاست یعنی کافر است، صریح نفرموده است. در روایت داریم. «مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّلًا فَقَدْ كَفَرَ»؛ هر کس نماز را عمداً ترک بکند کافر است. در مورد حج قرآن می‌فرماید: «...وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا...»<sup>۲</sup>؛ حج خانه خدا برعهده مردم است. در مورد آنهایی که مستطیع هستند، «...وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ»؛ هر کس کافر شود خدا از مردم بی‌نیاز است. امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: خداوند در این آیه تارک عمدی حج را کافر نامیده است. «وَمَنْ كَفَرَ» یعنی «وَمَنْ لَمْ يَحِجَّ»؛ هر کس حج به جا نیاورد در حالیکه می‌تواند به جا بیاورد. در روایت هم داریم<sup>۳</sup> که وقتی تارک حج می‌خواهد بمیرد به او می‌گویند: تو یا نصرانیت را

۱- مائده آیه ۵۱

۲- آل عمران آیه ۹۷

۱- کافی، ج ۴، ص ۲۶۸: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَحِجَّ حَجَّةَ الْاِسْلَامِ... فَلَيَمُتُ يَهُودِيًّا اَوْ نَصْرَانِيًّا»

افرادی که فروع دین را بجا نمی‌آورند در قرآن کافر نامیده شده‌اند. این افراد در دنیا پاک شمرده می‌شوند ولی در آخرت در صف کافران قرار می‌گیرند.

انتخاب کن و بمیر یا یهودیت، اختیار با تو است. می‌خواهی نصرانی بمیر می‌خواهی یهودی بمیر. اما مسلمان نخواهی مُرد.

در رابطه با خمس می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ...»<sup>۱</sup> و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان است، بعد می‌فرماید: «...إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ...»؛ اگر ایمان دارید؛ یعنی اگر خمس ندهید، ایمان ندارید. در مورد زکات می‌فرماید: «الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ»<sup>۲</sup>؛ آنهایی که زکات نمی‌دهند و به آخرت کافر هستند. شما در تمام فروع دین بگردید و از نماز شروع کنید روزه، حج، جهاد، زکات، خمس، امر به معروف، نهی از منکر، تبری و تولی، ترک عمدی تمام این موارد مساوی با کفر است. «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ...»<sup>۳</sup>؛ کافران بنی اسرائیل با زبان حضرت داوود<sup>(ع)</sup> و حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> لعنت شدند. چرا؟ چون «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ...»<sup>۴</sup>؛ نهی از منکر نمی‌کردند. قرآن اینها را کافر نامیده است. نمی‌فرماید که به خدا ایمان نداشتند، می‌فرماید که نهی از منکر نمی‌کردند.

۲- انفال آیه ۴۱

۳- فصلت آیه ۷

۱- مائده آیه ۷۸

۲- مائده آیه ۷۹

عدم التزام عملی به احکام اسلام، برای خود آن شخص حکم کفر نوشته می‌شود. در روز قیامت می‌گویند که به صف کفار برو. اما در دنیا برای این که مؤمنین در زحمت نیافتند پاک است و همسرش هم بر او حرام نیست؛ عقدش باطل نمی‌شود، در قبرستان مسلمین دفن می‌شود؛ چون اگر خدا حکم می‌داد که هر کسی که نماز نمی‌خواند نجس است، زندگی خیلی سخت می‌شد. همین که می‌گوید من اعتقاد دارم، دیگر حکم کفار را ندارد. پس عدم التزام عملی به احکام دین در سراسر قرآن، تلویحاً عامل کفر شمرده شده است.

اما اگر کسی گفت که من دیگر به اسلام اعتقادی ندارم، کافر است و احکام کافر را در دنیا هم دارد. اگر کسی بگوید که من جزئی از احکام اسلام را قبول ندارم اگر آن چیز از ضروریات دین باشد و او بداند که جزء ضرورات دین است، کافر می‌شود. مثلاً بگوید که من به نماز عقیده ندارم. به او می‌گوییم: که شما می‌دانید که حکم نماز در قرآن آمده است؟ او می‌گوید: بله می‌دانم ولی قبول ندارم. این کافر است. اگر کسی بگوید من حجاب را قبول ندارم؛ به او می‌گوییم: می‌دانی که در قرآن حکم حجاب آمده است؟ می‌گوید: نه، در قرآن حجاب نیامده است من قرآن را قبول دارم. او دیگر کافر نیست. نادان است و باید به او یاد دهند. خیلی افراد هم این طوری است. اخیراً یکی از علما فتوا داده بود که هر کس بگوید که در قرآن آمده پوشش چادر واجب است، به خدا افترا بسته است. بعضی از این اصحاب طلبها همین فتوا را برداشته بودند و می‌گفتند: ببینید مراجع هم چادر را نفی کردند و گفتند که قرآن اسمی از چادر نبرده است.

قصه از این قرار است قرآن کریم فرموده: «...يُدْنِينَ عَلَيْهِنَ مِّنْ جَلَابِيهِنَّ...»؛ کلمه جلباب را آورده است، جلباب هم یعنی پوشش کامل؛ بعضی از مترجمین به چادر ترجمه کرده اند و این سلیقه ای است و به مصداق ترجمه کردند ولی جلباب به معنی چادر نیست و به معنای پوشش کامل است. منظور مرجع تقلید این بوده که قرآن حجاب را واجب کرده است و دیگر نگفته که این حجاب چادر باشد، لباس عربی باشد و یا چیز دیگری باشد، مصداق را برایش تعیین نکرده درست هم هست.

چادر در قرآن نیامده اما حجاب آمده است. لکن عده ای سوءاستفاده می کنند و بد تفهیم می نمایند. خیلی از این کسانی که چادر نمی پوشند و یا بد حجابند، شدیداً به قرآن معتقد هستند و خبر هم ندارند که حجاب حکم خدا است و جزء ضروریات دین است، این فرد کافر نیست او بی اطلاع به دین است. باید مطلعش کنند. (که خیلی از شما خواهران اگر بتوانید با بیان خوب، ماهرانه و زیرکانه با این افراد صحبت کنید و به آنها بفهمانید که یک وظیفه شرعی است خیلی از این افراد دست برمی دارند. در یک تحقیقی که هنوز کامل نشده، که از همین افراد بد حجاب آسیب دیده در پوشش به عمل آورده ایم، تقریباً بالای نود درصد این افراد به مبانی دینی اعتقاد کامل دارند، اهل نمازند، به اهل بیت معتقدند و مرجع تقلید دارند).

کسی که حتی یک جزئی از قرآن و یا یکی از احکام ضروری اسلام را قبول نداشته باشد کافر است. مثلاً بگوید که من روزه را قبول ندارم کافر می شود. ولی اگر در یک موضوع اختلافی باشد

بعضی از افراد از سر ناآگاهی بعضی از احکام الهی را زیر پا می گذارند، اینها کافر نیستند بلکه باید به آنها آگاهی داد.

مشکل ندارد؛ مثلاً بگویند که من قبول ندارم که پیغمبر با بدنش به معراج رفته است بلکه با روحش رفته. این کافر نیست خیلی از علما هم همین حرف را زده‌اند. اگر چه علامه و اکثر مفسران این قول را رد کرده‌اند و گفتند که این با قدرت نمایی سازگاری ندارد. ولی اگر کسی این طور گفت مشکلی ندارد. اگر کسی گفت که من معاد را مادی نمی‌دانم، این جسم، جسم مادی نیست (کما این که ما بحثش را گفتیم) یا الزاماً همین جسم و یا جسم دیگری است، او منکر ضروری دین نیست. مباحثی که در آن‌ها اختلاف است، زیاد داریم. مثلاً اگر کسی گفت که من در رجعت تردید دارم، البته در روایات آمده که کسی که رجعت را قبول نداشته باشد، شیعه ما اهل بیت نیست ولی نگفتند که کافر است، شیعه نیست، شیعه واقعی کسی است که رجعت را قبول داشته باشد. خیلی از علما و مفسران، عالم ذرّ (عالم قبل از خلقت که در آن جا از انسان میثاق گرفته شده است) را رد کردند. این کفر نیست.

اما اگر یک امر اتفاقی بود مثلاً اینکه پیغمبر گرامی<sup>(ص)</sup> طبق روایات متواتر چه از شیعه و چه از سنی، وعده داده است که فرزندی از فرزندان من می‌آید و دنیا را پر از عدل می‌کند. هم اجماع اهل سنت و هم اجماع علما شیعه این است که اگر کسی اصل مهدویت را انکار کند، کافر است، نه شخص حضرت مهدی<sup>(عج)</sup> را، چون اصل مهدویت متواتر است. منتهی در مورد اینکه مصداقش کیست، اختلاف کردند. لذا اگر کسی گفت: من آن منجی را مثلاً فرزند امام عسکری<sup>(ع)</sup> نمی‌دانم، کافر نیست ولی اگر گفت: من اصل مهدویت را قبول ندارم، کافر است؛ چون از ضروریات دین است. چون انکار این اصل برمی‌گردد به انکار پیغمبر. قرآن کریم در سوره نساء می‌فرماید: «إِنَّ

الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ...»<sup>۱</sup>؛ آنهايي که به خدا و رسول کفر می‌ورزند، «...وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ...»؛ و می‌خواهند بین خدا و رسولان جدایی بیاندازند، «...وَيَقُولُونَ نُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ...»؛ و می‌گویند: ما بعضی (از قرآن) را قبول داریم و بعضی را قبول نداریم، «...وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»؛ دنبال راه میانه می‌گردند. «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...»<sup>۲</sup>؛ اینها به حق کافرند. پس اگر یک قسمت از ضروریات دین را هم کسی در اعتقاد و در نظر انکار کند، کافر است.

اگر فردی یک قسمت از ضروریات دین را در نظر و اعتقاد انکار کند کافر است.

گفتیم کفر عملی این است که در اعتقاد ادعا کند که من همه چیز را قبول دارم (واقعاً قبول هم داشته باشد) اما عمل نکند، این روز قیامت جزء کفار است، روایات و آیات قرآن هم بر این مطلب شهادت می‌دهند. قرآن می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّحِكُمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضَلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا»<sup>۳</sup>؛ آیا ندیده‌ای کسانی را که می‌پندارند به آنچه به سوی تو نازل شده و [به] آنچه پیش از تو نازل گردیده ایمان آورده‌اند [با این همه] می‌خواهند داوری میان خود را به سوی طاغوت ببرند با آنکه قطعاً فرمان یافته‌اند که بدان کفر ورزند [ولی] شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دوری دراندازد. برای این که مؤمن برای قضاوت به طاغوت یا حاکم منسوب از سوی طاغوت مراجعت کند، بعد مسلمانانی که حاضر نیستند این دستورات خدا را عملی کنند و پیش طاغوت می‌روند، قرآن در مورد آنها می‌گوید:

۱- نساء آیه ۱۵۰

۲- نساء آیه ۱۵۱

۳- نساء آیه ۶۰

«يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ»؛ به خیالشان می‌رسد که ایمان دارند. مفهوم آیه این است که ایمان ندارند. به صراحت نفرموده است. آنجایی که کفر در مرحله عمل است، بصورت غیر مستقیم فرموده است؛ اما آنجایی که کفر در مرحله اعتقاد آمد قرآن صراحتاً می‌فرماید: «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...»؛ اینها به حق کافرند. اما کسی که بگوید: من قبول دارم اما عمل نمی‌کند، قرآن صریحاً نمی‌فرماید: کافر است.

عدم عمل به بعضی احکام دین مساوی است با کفر باطنی یعنی با اسلام ظاهری منافاتی ندارد. عدم اعتقاد به جزئی از ضرورات دین، کفر ظاهری است و اعتقادی.

آیاتی که در مورد منافقین است: تقریباً حدود ۴۰ آیه در سوره براءت، تمام سوره منافقون یک مقداری از سوره بقره و مواضع دیگر قرآن که به صورت پراکنده در مورد منافقین اشاره کرده است. البته در صدر سوره عنکبوت هم آیه «وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ»<sup>۱</sup> آمده که در اینجا مفسرین گفته‌اند: منظور منافقین اصطلاحی که در سوره براءت و در سوره منافقون آمده، نیست؛ چون این آیه سوره عنکبوت در مکه نازل شده و در آن زمان بحث نفاق مطرح نبوده که یک عده‌ای از پیغمبر بترسند، بگویند ما ایمان آوردیم ولی در دلشان کافر باشند؛ چون آنجا کسی ترسی نداشته است. بحث نفاق بصورت نفاق اصطلاحی در مدینه مطرح شد که پیغمبر، قدرت داشتند، حکومت داشتند، یک عده‌ای می‌ترسیدند، اظهار اسلام می‌کردند ولی در باطنشان کافر بودند. اینکه می‌فرماید: «وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ» در سوره عنکبوت

عدم عمل به بعضی احکام دین مساوی است با کفر باطنی. عدم اعتقاد به جزئی از ضرورات دین، کفر ظاهری و اعتقادی است.



آیه ۱۱، منظور همان مرض نفاق است، همان نفاق نسبی است که در دل بعضی از مؤمنان هم وارد می‌شود.

### علائم نفاق:

یکی از علائم نفاق همانگونه که در روایات آمده است<sup>۱</sup>، فحش است. فحاشی کردن از علائم نفاق است، دیگری بزاء که به معنای بدزبانی است، آدمهایی که حرفهای زشت از زبانشان بیرون می‌آید. همچنین سلاطه، که در زبان فارسی به کسی می‌گویند که شارلاتان است که یکی از علائم نفاق است.

علامت دیگر نفاق، دروغ و خیانت و خلف وعده است، که در چندین روایت از زبان پیغمبر گرامی اسلام آمده است که بعداً به این روایت می‌رسیم. پیغمبر اسلام<sup>(ص)</sup> فرمودند: <sup>۲</sup> هر کس سه خصلت داشته باشد منافق است، حتی اگر نماز بخواند و روزه بگیرد. «إِذَا حَدَّثَ كَذَبًا»؛ سخنی که می‌گوید به دروغ می‌گوید، «وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ»؛ وعده که می‌دهد خلف وعده می‌کند. «وَإِذَا ائْتَمَنَ خَانَ»؛ امانت که به او می‌دهند در آن خیانت می‌کند. بعد فرمودند: هر کس این سه علامت را دارد منافق است. «وَإِنْ صَلَّى وَصَامَ»؛ حتی اگر نماز بخواند و روزه بگیرد، اینها علائم نفاق است که ظاهراً همان نفاق نسبی است. این علائم در بسیاری از مسلمین معتقد وجود دارد که هر سه گناه را انجام می‌دهند، هم خیانت

علائم نفاق:

- فحش، بزاء

(بدزبانی)

- سلاطه

- دروغ، خیانت و

خلف وعده

این علائم ظاهراً همان

نفاق نسبی است.

۱- کافی، ج ۲، ص ۳۲۵: «إِنَّ الْفُحْشَ وَالْبَدَاءَ وَالسَّلَاطَةَ مِنَ النِّفَاقِ»

۲- بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۰۵

در امانت می‌کنند، هم دروغ می‌گویند، هم خلف وعده می‌کنند؛ خیلی از مردم به این سه مبتلا هستند. مؤمن واقعی از ویژگی‌هایش این است که این صفات را ندارد.

### عوامل نفاق آور، که در روایات آمده است:

عوامل نفاق آور:

۱- غنا

۱- غنا (همان ترانه؛ آهنگ‌های لهوی، اشعار لهوی که با آواز خوانده می‌شود) بعضی از آهنگ‌هایی که در تلویزیون پخش می‌شود هیچ مرجعی نفرموده است که مطلقاً حلال است، حتی حضرت امام<sup>(ع)</sup> فرمودند: اگر طرب‌انگیز شد حرام می‌شود. موسیقی هم معمولاً برای طرب پخش می‌کنند. طرب یعنی این که؛ شما لذت ببرید. اگر دقت کنیم، می‌بینیم خیلی از این موسیقی‌ها طرب‌انگیزند. «الغنا عَشُّ النَّفَاقِ»؛ (عش به معنای لانه) غنا لانه نفاق است. ترانه گوش دادن نفاق می‌آورد. در روایتی از پیغمبر آمده است که<sup>۲</sup>، غنا در دل نفاق می‌رویاند همان طوری که آب، رویدنی را می‌رویاند یا، آب کشته را می‌رویاند یا آب، درخت را می‌رویاند. چندین روایت داریم گوش دادن به آهنگ‌های غنایی نفاق را در دل رشد می‌دهد که این جزء نفاق‌های مجازاتی است نه نفاق ابتدایی.

۲- ترک نماز جمعه<sup>۳</sup> به صورت عمدی در سه هفته متوالی: هر کس سه هفته بدون عذر بی‌جهت نماز جمعه را ترک کند، منافق است.

۲- ترک نماز

۳- خصومت

۴- صید تفریح

۵- مرء یا تم

۱- کافی، ج ۶، ص ۴۳۱

۲- وسائل‌الشیعه، ج ۸، ص ۴۸۱

۱- وسائل‌الشیعه، ج ۷، ص ۳۰۲

۳- خصومت کردن، «بِئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ»<sup>۱</sup>؛ دشمنی با بندگان خدا بد توشه‌ای برای آخرت است. کینه ورزی نفاق می‌آورد.

۴- صید تفریحی؛ کسی که کارش صید است زندگیش از این راه می‌گذرد چاره‌ای ندارد این مراد نیست. بلکه مراد کسی است که تفننی به صید می‌رود. در روایت آمده که نفاق می‌آورد.<sup>۲</sup>

۵- مرء یا تماری؛<sup>۳</sup> یعنی جر و بحث کردن. پیغمبر گرامی (ص) فرمودند: بعد از این که من از بت پرستی نهی شدم از هیچ گناهی به اندازه مرء نهی نشده‌ام و امیرالمؤمنین (ع)<sup>۴</sup> فرمود: هر کس مرء و جدل را اخلاق خود کند تاریکی (شک و تردیدش) هرگز به صبح مبدل نخواهد شد. یعنی خود مرء، شک و تردید می‌آورد، نفاق می‌آورد. روح هم بهداشت دارد. اتفاقاً بهداشت روح دقیق‌تر، گسترده‌تر و مهم‌تر است. متأسفانه عده‌ای غذاهای جسمی را هزار بار بازرسی می‌کنند اما در مورد روح دقیق نیستند، به هر غذای فاسد فسادآوری که به روحشان آسیب می‌رساند هیچ اهمیتی نمی‌دهند. خدا می‌فرماید: «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»<sup>۵</sup>؛ و با اهل کتاب جز به [شیوه‌ای] که بهتر است مجادله مکنید، جدال احسن دو ویژگی دارد؛ ۱- هدف اثبات حق باشد و نشانه آن این است

۲- مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۹۷

۳- وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۸۱: «أَرْبَعَةٌ يُفْسِدُنَ الْقَلْبَ وَ يَنْبِتُنَ النَّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الشَّجَرَ اللَّهْدُ وَ الْبَدَاءُ وَ أَتْيَانُ بَابِ السُّلْطَانِ وَ طَلَبُ الصَّيْدِ»

۴- کافی، ج ۳، ص ۳۰۰: قال علی (ع): «يَاكُمْ وَ الْمِرَاءَ وَ الْخُصُومَةَ فَإِنَّهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ يَنْبِتُ عَلَيْهَا النَّفَاقَ»

۱- عنكبوت آیه ۴۴

ویژگی جدال احسن:

الف) هدف اثبات حق باشد.

ب) در آن سر و صدا و پرخاش نباشد.

که اگر خصم حرف حق زد فوراً کوتاه بیاید که این نشانه حق طلبی است. ۲- در آن سر و صدا و پرخاش نباشد این جدال احسن است و اسلام اجازه داده است. اما جدالی که من بخواهم حرفم را به کرسی بنشانم و حرف طرف مقابل را قطع کنم، نفاق می آورد.

۶- ملازمت سلطان؛ همراهی کردن و ملازمت با آنها نفاق آور است.

۶- ملازمت سلطان

۷- مقام دوستی و جاه طلبی

۷- مقام دوستی و جاه طلبی؛ در اصول کافی آمده است: <sup>۱</sup> «هیچ گرگی در گله‌ای به اندازه جاه طلبی در ایمان مؤمن ضرر نمی‌رساند.» گرگ اخلاقی با مثلاً شیر فرق دارد. شیر به گله‌ای حمله می‌کند یکی را می‌گیرد و بقیه آنها را رها می‌کند. وقتی هم که سیر است مثل پادشاهی که بر رعیتش حکومت کند راه می‌رود و کاری با آنها ندارد و آنها هم می‌دانند که کاری با آنها ندارد اما اگر یک گرگ را در گله‌ای بیندازید تا آنجا که فکس کار می‌کند اینها را می‌درد. روایت می‌فرماید: گرگی به این اندازه برای گله‌ای ضرر ندارد که حبّ جاه و مقام پرستی در ایمان مؤمن خلل وارد می‌کند. حتی در روایت داریم می‌فرماید: لعنت باد بر کسی که دنبال ریاست برود و به فکر ریاست باشد. مؤمن اگر هم منصبی را پذیرفت از باب ضرورت است، از باب اینکه تکلیف است. (رهبر انقلاب در مجلس خبرگان وقتی ایشان را به عنوان رهبر انتخاب کردند اول که به شدت مخالفت می‌کردند، (به حسب نقلی که خبرگان آن دوره می‌گفتند) اما وقتی دیدند که هفتاد و دو رأی آمد، گریه کردند، التماس کردند) مؤمن نباید به فکر ریاست باشد امام می‌گویند: لعنت باد بر کسی که دنبالش برود و کسی که به فکرش باشد، چون نفاق می‌آورد. حبّ جاه که من می‌خواهم مقامی داشته باشم، منصبی داشته باشم. این هم نشانه نفاق است و هم خودش

۲- کافی، ج ۲، ص ۲۹۷: «مادِّبَانِ ضَارِيَانِ فِي غَمِّ قَدْ تَفَرَّقَ رِعَاؤُهَا بِأَضْرَفِي دِينِ الْمُسْلِمِ مِنَ الرَّئِيسَةِ»

۸- خاک خوردن

عامل نفاق است. در روایت است که حبّ جاه و مقام، نفاق را در دل می‌رویاند؛ همان طور که آب، گیاه را می‌رویاند. شبیه حدیثی است که در مورد غنا گفتیم.

۹- عهدشکنی

۸- خاک خوردن؛ «أَكَلُ الطَّيْنِ يورثُ النِّفَاقَ»<sup>۱</sup>؛ خاک خوردن، نفاق ایجاد می‌کند. معلوم است که جسم به روح ارتباط دارد اگر خلل جدی به جسم وارد شد به روح هم سرایت دارد.

۹- عهدشکنی که آن هم نفاق آور است.

### عواملی که نفاق را نفی می‌کند:

عواملی که نفاق را نفی

می‌کند:

۱- زیارت مخلصانه

اولیای الهی

۱- زیارت مخلصانه اولیای الهی؛ در بسیاری از روایات داریم که وقتی انسان مخلصانه برود در مشاهد اولیاء، خداوند نفاق را از او برمی‌دارد، «كُتِبَ لَهُمْ بَرَاءَةٌ مِنَ النِّفَاقِ»؛ خدا دوری از نفاق را برای او می‌نویسد. این پاداش معنوی او است در صورتی که آنهایی که عهدشکنی کردند خدا تا روز قیامت نفاق را برایشان نوشته است، «فَاعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ...»<sup>۲</sup>؛ تا روزی که خدا را ملاقات می‌کنند با حال نفاق زندگی کنند و با حال نفاق بمیرند. پس زیارت مشاهد و زیارت مخلصانه اولیای الهی نفاق را می‌برد.

۲- از امام رضا(ع)<sup>۳</sup> روایتی داریم که: دست کردن انگشتر عقیق باعث رفع نفاق می‌شود.<sup>۳</sup>

کردن

اندن

۱- کافی، ج ۶، ص ۲۶۵

۲- توبه آیه ۷۷

۱- کافی، ج ۶، ص ۴۷۰: «...لُبْسُ الْعَقِيقِ يَنْفِي النِّفَاقَ»

۳- قرآن خواندن، کثرت قرائت قرآن. ما روزی ده حمد در نماز می خوانیم. ده حمد خوب است ولی کثرت نیست. کثرت این است که حضرت امام (رض) روزی ده جزء قرآن می خواندند. یکی از شاگردانشان گفته بود: من به خودم گفتم که دیگر ایشان آمدند ایران و در ایران دیگر وقت ندارند. به حاج سید احمد زنگ زدم و گفتم: آقا با قرآن چکار می کنند؟ گفت: می خوانند. گفتم: روزی چقدر؟ گفت: روزی ده جزء؟ به این می گویند کثرت قرائت که نفاق را می برد. این نفاق، مرض خطرناکی است تازه جایشان هم پایین ترین طبقه جهنم است. از گبر و یهودی و نصرانی و مشرک و همه پایین تر است. بنابراین برای مؤمن شایسته است که از علائم نفاق فوراً فرار کند، به محض اینکه یکی از آثار نفاق را دید از آن دور شود.

### عمده علائم نفاق مذکور در قرآن:

- ۱- دروغ گویی؛ قرآن به خصلت دروغ گویی منافقین اشاره کرده است: «...بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»<sup>۱</sup>.
- ۲- خودبینی؛ یعنی حسن ظن به خودشان و سوءظن به مردم: «...قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ»<sup>۲</sup>؛ فقط ما مصلحیم. هیچ کس دیگر را قبول ندارند «إِنَّمَا» ادات حصر است؛ یعنی ما مصلحیم و هیچ کس دیگر مصلح نیست. قرآن می فرماید: «وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ»<sup>۳</sup>؛ آنهایی که به احکام خدا چنگ زدند نماز به پا داشتند اینها مصلحند ما اجر این مصلحان را

۲- بقره آیه ۱۰ و توبه آیه ۷۷

۱- بقره آیه ۱۱

۲- اعراف آیه ۱۷۰

ضایع نمی‌کنیم. آقا باعث ترویج انواع فساد در جامعه شده، باعث اختلاط‌های نامشروع شده، ظواهر جامعه دینی را با اعمال ناشایسته و سیاست‌های غلط خراب کرده و آن وقت می‌گوید: ما مصلحیم. کجایش مصلح است؟ این همان رفرمیسم غرب است که اسمش را اصلاحات گذاشتند. بله برای آنها اصلاحات است، اما ما اینها را افساد می‌دانیم. از نشانه‌های نفاق این است که می‌گوید: من، فقط مصلحم. خودبین است، خودخواه است، به دیگران سوءظن دارد به او می‌گویی مثل مردم ایمان بیاور، می‌گوید: مثل عوام، اینها عوام‌اند. یکی از روحانیون می‌گفت: با سید مهدی هاشمی معدوم (که بعداً معلوم شد با ساواک شاه همکاری داشته است و قتل آیت‌الله شمس‌آبادی و چند نفر دیگر به دست همین آقا بوده) نشسته بودیم و غذا می‌خوردیم در جایی که در محل رفت و آمد مردم بود. ایشان هم با عبا و عمامه بود بعداً یک پیپ درآورد و به سبک اروپایی شروع به پیپ کشیدن کرد. گفتم: آقای هاشمی مردم روی شما حساب می‌کنند این کار را نکنید. گفت: ما روی مردم حساب نمی‌کنیم.

۳- تحقیر مردم: مردم را بیخرد دانستن.

۳- تحقیر مردم: گفته می‌شود مانند مردم ایمان بیاورید می‌گویند: «كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ»؛ مثل این بی‌خردان ایمان بیاوریم. مردم را بی‌خرد می‌دانند. این هم از نشانه‌های نفاق است.

۴- سفاهت و بیخردی: «...أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ...»؛ اینها خودشان سفیه و بی‌خردند، «...وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ خودشان هم نمی‌دانند که بی‌خردند. یک کسی است که می‌گوید: ما چیزی بلد نیستیم. (گلی به گوشهٔ جمال این فرد)، اما یک بی‌سوادی می‌گوید: من از همه باسوادترم. مثل آن دیوانه‌ای که

می‌گوید یکی عاقل در دنیا است آن هم منم همه دیگر دیوانه‌اند. جهل مرگب، بسیار چیز بدی است.

۵- رابطه مخفی با سران کفر؛ با سران کفر رابطه مخفی دارند که ما نمونه‌هایش را در کشورمان دیدیم. قرآن می‌فرماید: «...وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ...»<sup>۱</sup>؛ با شیطانهایشان که خلوت می‌کنند می‌گویند: ما با شما هستیم و حرف شما را قبول داریم.

۶- گفتار ظاهر فریب دارند اما عملشان با حق مخالف است؛ آدم مؤمن به اندازه جیبش خرج می‌کند و به اندازه ایمانی که دارد حرف می‌زند. منافق چون می‌خواهد ظاهرسازی کند در آن بالا پرواز می‌کند و همه هم دروغ می‌گویند. قرآن می‌فرماید: «...وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...»<sup>۲</sup>؛ حرف که می‌زند جذاب است، به قول امیرالمؤمنین (ع): «قَوْلُهُ الشِّفَاءُ»؛ گفتارش شفا است، «وَ عَمَلُهُ الدَّاءُ الْعِيَاءُ»؛ اما عملش درد بی‌درمان است.

۷- خلف وعده و کذب؛ این هم نشانه نفاق است، هم عامل نفاق است؛ یعنی هر بار خلف وعده می‌کند و دروغ می‌گوید، ریشه نفاق در دلش محکم می‌شود، ضمن اینکه خود این نشانه نفاق قبلی هم هست.

۷- خلف

۸- کسال

۹- ریاکار

۲- بقره آیه ۱۴

۳- منافقون آیه ۴



۸- کسالت در عبادت؛<sup>۱</sup> قرآن می‌فرماید: «...وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى...»<sup>۲</sup>؛ نماز نمی‌خوانند مگر با کسالت.

۹- ریاکاری؛ «...يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا»<sup>۳</sup>؛ ریا می‌کنند، ذکر خدا نمی‌گویند، جز اندک. زمانی یکی از منتقدین به آقای بنی‌صدر (اولین رئیس جمهوری که بد عمل کرد و بعد هم با شکل خاص فرار کرد) یک چیزی را به ذهن ما توجه داد که برای من خیلی جالب بود، دقت کردم دیدم راست می‌گوید. گفت: شما تا حالا دیدی ایشان در یکی از سخنرانی‌ها یک آیه قرآن بخواند؟ هر چه فکر کردم دیدم نه ترجمه آیه، نه ذکر یک آیه، نه ذکر خدا.

۱۰- خیلی کم خدا را یاد کردن؛ کسی که در صحبت‌هایش کم از خدا یاد می‌کند این نشانه نفاق است. نشان‌شناس باشید. شما وقتی به پزشک مراجعه می‌کنید می‌گویید: آقا من سردرد دارم. پزشک علائم می‌خواهد، درد را چطور می‌شناسند؟ با علائم. علامت‌شناسی، یکی از مسائل مهم روان‌شناسی اسلامی است.

۱۱- ضعف اعتقاد توحیدی؛ «يُخَادِعُونَ اللَّهَ...» انسان باید خیلی نادان باشد که بخواهد با خدا خدعه کند. یکی از اعراب سرشناس می‌گوید: رفتم در خانه کعبه، دیدم یک عرب در حال طواف است و مکرر می‌گوید: «رَبِّ اُمَّا تَسْتَحِيي اُنَاجِيكَ عُرْيَانًا وَ اَنْتَ كَرِيْمٌ»؛ خدا خجالت نمی‌کشی ادعای کرامت

۱- بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۲۳۱: «لَا تُقَمُّ الصَّلَاةُ مُتَكَاسِلًا وَ لَا مُتَنَاعِسًا وَ لَا مُتَثَاقِلًا فَانْهَا مِنْ خِلَالِ النِّفَاقِ...»

۲- نساء آیه ۱۴۲

۳- نساء آیه ۱۴۲

می‌کنی در حالی که من عریان طواف می‌کنم. تعجب کردم این چقدر بی‌تربیت است. سال بعد او را دیدم که با لباس‌های نو، در حال طواف است، به او گفتم: تو نبودی که پارسال این حرف‌ها را می‌زدی؟ گفت: آری! گفتم: چرا؟ گفت: می‌خواستم کلاه سر خدا بگذارم دیدی چه طور کلاه سرش رفت. آن خدایی که او می‌پرستد یک خدایی است که می‌شود سرش کلاه گذاشت اینقدر اعتقادش ضعیف است. منافقین سبک‌سرنده؛ یعنی اعتقادشان پایین است، اگر خدا را هم قبول داشته باشند، خدای این طوری را قبول دارند.

۱۲- جاسوسی برای دشمنان اسلام؛ قرآن می‌فرماید: «...فِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ...»<sup>۱</sup>؛ اینها جاسوس دارند، جاسوسی می‌کنند. که نمونه‌های آن را حداقل در طول تاریخ انقلاب اسلامی بارها دیده‌ایم.

۱۳- امر به منکر و نهی از معروف؛ هر کس به منکر امر و از معروف نهی کرد، منافق است. قرآن در مورد مؤمنین می‌فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...»<sup>۲</sup>. اما منافقین ولایت ندارند ارتباط معنوی باطنی ندارند قلب‌هایشان پراکنده است «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ...»<sup>۳</sup>؛ امر به کارهای زشت می‌کنند و از کارهای خوب باز می‌دارند. افرادی در جامعه ما هستند

---

۱- توبه آیه ۴۷

۲- توبه آیه ۷۱

۱- توبه آیه ۶۷

که مردم را به کارهای بد دستور می‌دهند و از کار خوب باز می‌دارند. این بود نشانه‌های غالبی نفاق که در آیات قرآن ذکر شده است.

### آیات مطرح شده در جلسه ششم:

۱- «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ» (بقره آیه ۸)

٢- «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» (بقره آیه ٩)

٣- «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» (بقره آیه ١٠)

٤- «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ \* أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ \* وَ

إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ \* وَإِذَا لُقُوا

الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ \* اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدَّهُمْ

فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (بقره آیات ١١ تا ١٥)

٥- «وَإِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ» (مائده آیه

(٦١)

٦- «وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لئن آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنُصَدِّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ \* فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ

تَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ \* فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَأْتُونَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»

(توبه آیات ٧٥ و ٧٦ و ٧٧)

٧- «...تَلْقَوْنَ إِلَيْهِمْ بِالْمُودَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ...»

(ممتحنه آیه ١)

٨- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ...» (مائده آیه ٥١)

٩- «قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» (منافقون آیه ١)

- ۱۰- «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَهُمْ صَرِيحًا إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» (نساء آیات ۱۴۵ و ۱۴۶)
- ۱۱- «...وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (آل عمران آیه ۹۷)
- ۱۲- «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأُولِي السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ...» (انفال آیه ۴۱)
- ۱۳- «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ...» (مائده آیه ۷۸)
- ۱۴- «الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ» (فصلت آیه ۷)
- ۱۵- «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ...» (مائده آیه ۷۹)
- ۱۶- «...يُذَيَّبِينَ عَلَيْهِنَ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ...» (احزاب آیه ۵۹)
- ۱۷- «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا...» (نساء آیات ۱۵۰ و ۱۵۱)
- ۱۸- «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّحَكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضَلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» (نساء آیه ۶۰)
- ۱۹- «وَلِيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلِيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ» (عنكبوت آیه ۱۱)

- ۲۰- «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (عنكبوت آیه ۴۶)
- ۲۱- «وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ» (اعراف آیه ۱۷۰)
- ۲۲- «...وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...» (منافقون آیه ۴)
- ۲۳- «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاؤْنَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء آیه ۱۴۲)
- ۲۴- «...فِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ...» (توبه آیه ۴۷)
- ۲۵- «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...» (توبه آیه ۷۱)
- ۲۶- «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ...» (توبه آیه ۶۷)

### احادیث مطرح شده در جلسه ششم:

۱- «بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۲۳۵»

مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّلًا فَقَدْ كَفَرَ: «هر کس نماز را عمدتاً ترک کند کافر است.»

۲- «کافی، ج ۴، ص ۲۶۸»

«مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَحُجَّ حَجَّةَ الْإِسْلَامِ... فَلَيَمُتُ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا

۳- «کافی، ج ۲، ص ۳۲۵»

إِنَّ الْفُحْشَ وَالْبَدَاءَ وَالسَّلَاطَةَ مِنَ النِّفَاقِ

۴- «بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۰۵»

پیغمبر اسلام فرمودند: هر کس سه خصلت داشته باشد منافق است، «وَأِنْ صَلَّى وَصَامَ»؛ حتی اگر نماز بخواند و روزه بگیرد: «إِذَا حَدَّثَ كَذَبًا»؛ سخنی که می گوید به دروغ می گوید، «وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ»؛ وعده که می دهد خلف وعده می کند. «وَإِذَا اتَّمَنَ خَانَ»؛ امانت که به او می دهند در آن خیانت می کند.

۵- «کافی، ج ۶، ص ۴۳۱»

الْغِنَاءُ عَشُّ النِّفَاقِ: «غنا لانه نفاق است»

۶- «مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۹۷»

بِسِّ الزَّادِ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ: «دشمنی با بندگان خدا بد توشه‌ای برای آخرت است.»

۷- «وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۸۱»

أَرْبَعَةٌ يُفْسِدُنَ الْقَلْبَ وَ يَنْبِتُنَ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الشَّجَرَ اللَّهْدُ وَالْبَدَاءُ وَاتِّيَانُ بَابِ السُّلْطَانِ وَ طَلَبُ

الصَّيْدِ

۸- «کافی، ج ۳، ص ۳۰۰»

قال علی (ع): أَيَاكُمْ وَ الْمِرَاءَ وَ الْخُصُومَةَ فَانْتَهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ يَنْبِتُ عَلَيْهَا النِّفَاقُ

- ۹- «کافی، ج ۲، ص ۲۹۷»
- مَازِئِبَانَ ضَارِيَانَ فِي غَنَمٍ قَدْ تَفَرَّقَ رِعَاؤُهَا بِأَضْرَّ فِي دِينِ الْمُسْلِمِ مِنَ الرَّئِيسَةِ
- ۱۰- «کافی، ج ۶، ص ۲۶۵»
- أَكَلَ الطَّيْنُ يورثُ النِّفَاقَ: «خاک خوردن، نفاق ایجاد می کند.»
- ۱۱- «وسایل الشیعه، ج ۷، ص ۳۰۲»
- مَنْ تَرَكَ ثَلَاثَ جُمُعٍ مُتَعَمِّدًا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ نَجَانِمَ النِّفَاقِ»
- ۱۲- «کافی، ج ۶، ص ۴۷۰»
- الْعَقِيقُ يَنْفِي الْفَقْرَ وَ لُبْسُ الْعَقِيقِ يَنْفِي النِّفَاقَ
- ۱۳- «بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۲۳۱»
- لَا تُقَمُّ الصَّلَاةُ مُتَكَاسِلًا وَ لَا مُتَنَاعِسًا وَ لَا مُتَثَاقِلًا فَانْهَ مِنْ خِلَلِ النِّفَاقِ...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه هفتم (۱۳۸۶/۳/۳۰)



در تفسیر موضوعی قرآن به آیات تحدی رسیدیم، آیه ۲۳ از سوره بقره، «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۱</sup>؛ اگر در آنچه بر بنده خود فرو فرستادیم تردیدی دارید (یعنی در این قرآن) سوره‌ای مانند آن بیاورید و تمام گواهانتان (و تمام مددکارانتان) را جز خدا جمع کنید، «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»<sup>۲</sup>؛ و اگر نتوانستید که هرگز نخواهید توانست، بترسید! از آتشی که آتش گیره آن سنگ‌ها و انسان‌ها هستند و برای کافران مهیا شده است. آیه ۲۳ یکی از آیات مربوط به بحث تحدی است که در مباحث مقدماتی قرآن (بحث اعجاز قرآن) به آن اشاره شد. اینکه گفته می‌شود قرآن معجزه است، بعضی گمان کرده‌اند اعجاز قرآن فقط در زمینه سبک بیان است. یعنی قرآن طریقه بیانش به گونه‌ای است که هیچ انسانی نمی‌تواند کلماتی مثل قرآن بیاورد. بعد هم دو فرقه شدند. یک عده‌ای گفتند، خود قرآن معجزه است و یک عده‌ای گفتند: اینگونه نیست که بشر نتواند مثل قرآن بیاورد بلکه خداوند به قدرت کاملش اجازه نمی‌دهد، یعنی تا کسی به فکرش می‌افتد مثل قرآن بیاورد (و اگر توانش هم داشته باشد) از ذهنش برگردانده و از یادش می‌برد که توفیق این کار را پیدا نکند. یعنی خداوند منصرفشان می‌کند. اسمش را هم گذاشته‌اند «صِرف» و یا

۱- بقره آیه ۲۳

۲- بقره آیه ۲۴

«صرفه» یعنی گرداندن از فکر معجزه کردن و شبیه قرآن را آوردن. البته قول صرفه ضعیف‌ترین قول بین مفسران است و علامه طباطبایی<sup>(۵)</sup> فرموده‌اند که: اگر واقعاً این طور باشد که اصل قرآن اعجاز نباشد و خداوند مانع از آوردن قرآن شود، پس قرآن معجزه نیست، صرفه معجزه است. صرفه حرف درستی نمی‌تواند باشد. به خاطر اینکه صاحب‌نظران معتقدند که قرآن کلامی است فوق کلام بشری. اما واقع این است که قرآن با توجه به اینکه به علم الهی نازل شده‌است، در تمام زمینه‌ها معجزه است.

بیان زیبا علم می‌خواهد. شما بدانید در اینجا چه کلمه‌ای بیاورید که زیباتر باشد، دانش ادبیات داشته باشد، بدانید ارکان جمله را چگونه تنظیم کنید. تقدم‌ها، تأخرها، وزن‌ها، سجع‌ها، آهنگ‌ها و ... همه این‌ها علم می‌خواهد. یعنی تا شخصی علم شعر و شاعری نداشته باشد نمی‌تواند خوب شعر بگوید. پس اینکه ما سخنی بگوییم که معجزه‌آسا باشد این نیاز به یک علم بیکران دارد که آن علم خدا است. اگر بخواهید کلامی بگویید که تاریخ را آن چنان که هست بدون کم و زیاد منعکس کند، علم به تاریخ و علم به واقعیات می‌خواهد. اگر بخواهید فرهنگی ارائه کنید که بتواند انسان را به سعادت برساند، آن هم علم می‌خواهد، بدون علم نمی‌شود این کار را انجام داد. اگر بخواهید یک مکتب اخلاقی که بتواند بشریت را از انحرافات، تباهی‌ها و بیچارگی‌ها نجات دهد ارائه دهید، آن هم علم اخلاق می‌خواهد. الان دانشمندان چقدر با هم دعوا دارند که آیا فرد اصیل است یا اجتماع اصیل است؟ حق با فرد است یا حق با جامعه. این‌ها جهل دارند که با هم نزاع دارند. کسی نمی‌تواند طرف مقابل را متقاعد کند.

صرف یا صرفه، یعنی گرداندن از فکر معجزه کردن و شبیه قرآن را آوردن (ضعیف‌ترین قول بین مفسران)؛ به این معنا که اگر کسی بخواهد مثل قرآن بیاورد خدا فکر انجام آن را از ذهن او می‌برد.

هر زمینه‌ای از زمینه‌های قرآن را که شما نگاه کنید به علم الهی و اینکه یک ذات بی‌نهایت و دارای علم بی‌نهایت این کلمات را گفته است، برمی‌گردد؛ لذا از نظر بیان و محتوا معجزه است؛ از نظر اخلاق معجزه است؛ از نظر فرهنگ‌سازی، معجزه است؛ از نظر برنامه و تدوین قانون، معجزه است. چون از علم بی‌کرانه ناشی شده است. چه زمانی یک روان‌شناس می‌تواند در زمینه روان‌شناسی یک کتاب بسیار ارزشمند کم‌نظیر و یا بی‌نظیر بنویسد؟ موقعی که علم زیاد داشته باشد. ابن‌سینا هزار سال پیش کتاب قانون را نوشت. (نمی‌خواهم بگویم هیچ کتابی به ارزش آن نیست) ولی در جامعیت مسائل پزشکی کسی نتوانسته این کار را انجام دهد؛ چون علم ابن‌سینا را ندارند. حالا اگر یکی ده برابر علم ابن‌سینا را داشت، ده برابر بهتر می‌نوشت، حالا اگر یک موجودی علم بیکران داشته باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ بنابراین قرآن کریم در تمامی زمینه‌ها معجزه است.

قرآن کریم در تمام  
زمینه‌ها معجزه است.

در تاریخ:

**در تاریخ:** آیات ۱۵ تا ۱۷ از سوره سباء (جزء ۲۲)؛ قرآن در این آیات، فرهنگ، جغرافی، ویژگی‌های خاص و اعتقادات قوم سبا را بیان فرموده است و اشاره صریح نموده است به علت نابودی و اضمحلال تمدن آنها. الان باستان‌شناسان اروپایی در قرن بیستم تمام گفته‌های قرآن را به راستی در زیر آوارها کشف کردند. سد مآرب که در شهر قرناو بود، قوم سباء این سد را کشیده بودند روی یک رودخانه بزرگی که باران‌های موسمی می‌آمد و با این کار منطقه وسیعی را زیر کشت برده بودند. کشاورزی می‌کردند، رونق داشتند. سیل ویرانگری آمد، سد را شکست،

تمدنشان مضمحل شد. قرآن می‌فرماید: «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرْمِ!»؛ و بر آن سیل [سدا] عرم را روانه کردیم. الان باستان شناسان می‌گویند، سیل باعث اضمحلال این تمدن شده است. از زمان اضمحلال تمدن سبا تا ظهور اسلام نهصد سال گذشته بوده است. نهصد سال پس از اضمحلال تمدن سبا، اسلام ظاهر شد. در یک کشوری که سواد خواندن و نوشتنی نبوده است، انتقال معلومات از طریق کتاب نبوده است، کتابخانه نبوده است. چطور شما انتظار دارید یک مسأله‌ای آن هم صرفاً سینه به سینه ۹ قرن منتقل شود؟! همین الان ما از دوران قاجار چقدر فاصله داریم، کمتر از صد سال، چقدر سینه به سینه به ما رسیده؟ اگر در کتب درسی مدارس و... نبود چ‌آه کسی می‌دانست سلسله قاجاریه چیست؟! شاید تنها اسمی رد و بدل می‌شد. نهصد سال در یک شبه جزیره‌ای که در زمان ظهور اسلام هفده نفر سواد خواندن و نوشتن داشتند، کتابی هم نبوده است. اصلاً چیزی به نام کتاب که ورق داشته باشد معهود نبوده است در میان عرب. حتی زمان ظهور اسلام نوشته‌ها را روی سنگ و پوست می‌نوشتند، بهترین کاغذشان روی پوست دباغی شده حیوانات بوده است. روی سَعَف نخل می‌نوشتند. پس نمی‌تواند سینه به سینه این‌ها به پیغمبر رسیده باشد، به هیچ وجه. یک تمدن مدفون شده در زیر رمل‌ها که حتی آثارش هم نبوده است آن تمدن را در آوردند. امروز معلوم شده است که هرچه قرآن گفته درست بوده است. باز قصه حضرت نوح<sup>(ع)</sup> را که قرآن از ماندن کشتی نوح خبر داده است. گزارشی عرض کردم

---

۱- سباء آیه ۱۶

۲- سَعَف: شاخ درخت خرما بی‌برگ یا خشک آن

که کشتی نوح پیدا شده و دستان خبیث استعمار تا الان مانع شده که خبر بزرگ این پیدا شدن به گوش مسلمین و مردم جهان برسد. ولی بعضی از محققان پرده را کنار زده و گزارش کرده‌اند، کتابیون افجه‌ای، مقاله آن دانشمند استرالیایی که در جریان تحقیقات بوده و کشتی را دیده‌است، به زبان فارسی برگردانده که در آن تمام آنچه که قرآن گفته است بدون کم و کاست تأیید شده. کشتی هم در ارتفاعات ۱۸۰۰ متری از سطح دریا در سلسله جبال آارات در شمال ترکیه پیدا شده است.<sup>۱</sup>

نمونه‌هایی از  
غیب‌گویی قرآن:

### نمونه‌هایی از غیب‌گویی قرآن:

۱- دخول در  
مسجدالحرام

۱- دخول در مسجدالحرام: قبل از سال هفتم هجری، مسلمانان طبق قراری که با مشرکین داشتند وارد بیت‌الله الحرام شدند و فقط با سلاح مسافر، حج به جا آوردند. اعمال عمره به جا آورند و خیلی تأثیر داشت. عده‌ای مسلمان شدند و شالوده اسلام در همان سفر زیارتی در مکه ریخته شد. عده‌ای آمدند خدمت پیامبر، اعلان قبول اسلام کردند و حال آنکه قرآن سال قبل این موارد را خبر داده بود.<sup>۲</sup>

۲- غلبه رومیان

۲- خبر از غلبه رومیان است؛<sup>۳</sup> که در زمان هراکلیوس این قضیه اتفاق افتاده است.

۱- سوره قمر آیه ۱۵ (وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ) و سوره عنكبوت آیه ۱۵ (فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ)

۲- فتح آیه ۲۷ «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ...»

۱- روم آیات ۳ و ۲

## ۳- خبر فتح مکه

۳- خبر فتح مکه؛ قرآن می‌فرماید: «...فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا»<sup>۱</sup>؛ اول این آیه است: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...»<sup>۲</sup>، بعد از بیعت رضوان، خداوند می‌فرماید: پاداش این بیعت فتح نزدیک می‌باشد (که همان فتح مکه است) سه سال یا حتی کمتر از سه سال بعد از بیعت رضوان در سال نهم هجری محقق شد.

## ۴- حفظ و صیانت

## قرآن از تحریف

۴- حفظ و صیانت قرآن از تحریف؛ در سوره حجر می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»<sup>۳</sup>؛ بی‌تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود. این خبر غیبی است. ما قرآن را فرستادیم و ما هم حفظش می‌کنیم. اگر واقعاً قرآن به سرنوشت عهدین یعنی تورات و انجیل گرفتار می‌شد، یکی از مشکلاتی که پیدا می‌شد این خبر دروغ درمی‌آمد. خدا قرآن را حفظ کرده است. الان در همه مسائل، امت اسلامی با هم اختلاف دارند، بجز قرآن، که سر یک حرفش با هم دعوا ندارند. الان همه قرآن‌هایی که در جهان اسلام چاپ می‌شود، طبق قرائت مشهور است، توصیه‌های اهل بیت هم همین است که قرآن را به همین سبک مشهور بخوانید. این اختلاف قرائت‌ها، این چهارده روایت را، ابن مجاهد بغدادی در قرن چهارم ابداع کرد. فتوای خیلی از مراجع شیعه هم است که قرائت‌های غیر مشهور در نماز موجب بطلان است. شما در نماز بگویید: «كُفُوًا أَحَدًا» نگویید: «كُفُوًا أَحَدًا» یا «كُفُوًا أَحَدًا» بعضی از مراجع می‌گویند: باطل است.

۱- فتح آیه ۲۷

۲- فتح آیه ۱۸

۳- حجر آیه ۹

قرآن همان «كُفُوًا أَحَدًا» است. حالا اگر چه این هم هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند. حتی مخالفین ما هم نگفته‌اند این تحریف قرآن است. هزار و چهارصد سال، این همه دشمن، این همه تلاش برای محو، ولی می‌بینید که هیچ اتفاقی نیفتاده است، این هم خبر غیبی است.

۵- خبر ناتوانی بشر در ساختن مثل قرآن

۵- خبر ناتوانی بشر در ساختن مثل قرآن؛ می‌فرماید: «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا...»<sup>۱</sup>؛ اگر نتوانستید مانند قرآن بیاورید که تا ابد هم نخواهید توانست. این خبر غیبی است. اگر کسی یک سوره‌ای مانند قرآن بیاورد که همه صاحب‌نظران و سخن‌سنان بگویند: این هم سنگ قرآن است. دو مشکل درست می‌کند: ۱- معلوم می‌شود که بشر می‌تواند مثل این کلام را بیاورد ۲- «لَنْ تَفْعَلُوا»؛ هرگز

نمی‌توانید! این هم (نعوذبالله) دروغ است. اگر چه یکی هم برای هدم اساس اسلام کافی بود.

۶- خبر مغولها

۶- خبر مغولها: در سوره انبیاء، خدا می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ»<sup>۲</sup>؛ اگر بخواهیم ترجمه دقیق کنیم، «حدب» یعنی فلات، سرزمین مرتفع. یعنی پشته، جای بلند. بام آسیا کجاست؟ مغولستان. یاجوج و ماجوج چه کسی هستند؟ قوم مغول. علامه در تفسیرالمیزان فرموده‌اند: یاجوج و ماجوج معربی است از واژه یانگوک و مانگوک و این دو واژه در زبان چینی یعنی مغول. با این تفسیر ما در قرآن معرب کلمه چینی هم داریم. کلمه فارسی هم داریم. مثل استبرق، مثل سندس، مثل قسطاس، مثل اساور جمع دستواره بمعنای «النگو». قرآن می‌فرماید: از آن بلندی‌ها سرازیر می‌شوند. چه کسانی؟ این مغول‌ها. این قصه در قرن ششم یا

۱- بقره آیه ۲۴

۲- انبیاء آیه ۹۶

هفتم هجری اتفاق افتاد. مغولان از بلندی‌های فلات تبت سرازیر شدند، تمام چین و ایران و هندوستان تا سواحل دریای مدیترانه، همه را تسخیر کردند. به قطع و یقین تاریخ بشر امپراطوری به وسعت امپراطوری مغولان ندیده است. یعنی از امپراطوری شوروی سابق هم بزرگتر. تا حوالی سیبری هم پیش رفتند. تا نصف روسیه را هم تسخیر کردند. بعد تا سواحل اروپا هم دستبرد زدند. منتها در ورود به آفریقا با مصریان شجاع مواجه شدند و در هم کوبیده شدند. و فرار و عقب نشینی کردند. آن طرف هم رفتند ژاپن، ۱۴۰ هزار نفر از آنها را قتل عام کردند. بقیه مناطق مسکونی از سواحل اقیانوس هند تا سواحل اقیانوس آرام، آن طرف تا نزدیک اقیانوس اطلس، همه را تسخیر کردند. این هم یک خبر مهم. از این اخبار غیبی در قرآن فراوان است. قرآن در سوره هود می‌فرماید: «فَالَّذِينَ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ...»؛ اگر در جواب تحدی قرآن، (در جواب اینکه شما گفتید سوره‌ای مانند قرآن بیاورید) جوابتان ندادند، «...فَاعَلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...»؛ بدانید این قرآن به علم خدا نازل شده است. علم الهی بی‌کرانه است. علم بی‌کرانه خطا بردار نیست. من ممکن است به اشتباه فرضیه‌ای بیان کنم و بعد با چند آزمایش آن فرضیه را یاری کنم. و بعد بیایم فرضیه را به صورت اصل علمی غلط ارائه کنم. بعد از چند سال دانشمندی بیاید بگوید: این غلط است به این دلیل. کما اینکه شما در مسائل علمی می‌بینید. هیچ کس ادعای بی‌کرانه بودن علم ندارد. اما علم خدا بی‌کرانه است، چون بی‌کرانه است کلامش در تمام ابعاد معجزه است.

چون علم خدا بی‌کرانه است کلامش نیز در تمام ابعاد معجزه است، من جمله در قانون‌گذاری، در ارائه مکتب اخلاقی و در فرهنگ‌سازی.

---

۱- هود آیه ۱۴

۲- همان



**در قانون گذاری: از ویژگی های قانون خدا این بود که:**

- الف- همیشگی است، مقطعی نیست. در حالیکه قوانین بشری مقطعی هستند. آنجا گفتیم قوانین بشری کهنه می شوند. در بعضی از کشورها بارها و بارها، قانون اساسی آنها عوض شده است. اما قوانین اسلام به گونه ای تنظیم شده است که (با توجه به علم بیکران الهی) برای همه زمانها و همه انسانها مفید است.
- ب- مطابق فطرت است. قوانین بشری خیلی از مواقع معارض فطرت است. با فطرت سر ضدیت دارد.
- ج- در قوانین الهی ضمانت اجرا بسیار قوی است. خلاء بزرگ قوانین بشری این است که ضمانت اجرا فقط با زور است، هر جا که زوربردار نباشد دیگر ضمانت اجرا ندارد. بحثی به نام معاد و حساب و کتاب و از خدا بترس و... اصلاً وجود ندارد. ولی این ضمانت اجرا در ادیان الهی بخصوص در اسلام وجود دارد. من نمونه های بسیاری را خدمتتان گفتم.
- د- اجرای قوانین اسلام باعث کمال نفس انسان می شود. ما انسان های کاملی داریم که خودشان شهادت داده اند و تصریح کرده اند که علت کمال ما عمل به احکام الهی است. نمونه های زیادی هم دیده ایم. در قوانین بشری اصلاً این طور چیزی وجود ندارد. بلکه باعث نقص نفس انسان می شود. (مثل آن خانم آمریکایی که وصیت کرده بود، اموالش به سگش منتقل شود) قوانین بشری باعث تحقیر انسان است، در حالیکه قوانین الهی باعث تکریم انسان است. این هم نمونه اش بود.
- و- قوانین الهی باعث برکات است که نمونه ها را عرض کردم. قوانین بشری باعث بدبختی، بیچارگی و در نهایت نابودی و هلاکت جوامع بشری است. کما اینکه الان سر و صدای خیلی از
- ویژگی های قانون الهی:
- ۱- همیشگی است.
  - ۲- مطابق فطرت است.
  - ۳- ضمانت اجرا بسیار قوی است.
  - ۴- اجرای آن باعث کمال نفس انسان می شود.
  - ۵- قوانین الهی باعث تکریم انسان می شود.
  - ۶- قوانین الهی باعث برکات است.

مصلحان غربی درآمده که ما به سمت فروپاشی مطلق پیش می‌رویم. و اگر یک دست نجات بخشی به دادمان نرسد، منهدم و متلاشی خواهیم شد. این‌ها حرف‌هایی است که خودشان می‌گویند. قضیه فروپاشی نسلی که چندین بار سران آلمان و بعضی از کشورها دیگر اخطار کرده‌اند از این موارد است. این‌ها نتیجه چیست؟ نتیجه اجرای قوانین بشری است.

ی - جامعیت قوانین اسلام. ما در اسلام چیزی به نام خلاء قانونی نداریم. اگر قانون‌گذار و مجری قانون قدرت یا توان تطبیق قوانین کلی بر مصادیق جزئی را داشته باشد (که ما به آن می‌گوییم: «اجتهاد») دیگر ما چیزی به نام خلاء قانونی نخواهیم داشت. اما در نظام‌های حقوقی بشری امروز خلاء قانونی یک معضل لاینحل است. می‌خواهند قوانین را گسترده کنند، شلوغ می‌شود. شلوغ هم که شد، هرج و مرج می‌شود؛ هرج و مرج که شد، به وسیله قانون، قانون شکسته می‌شود. آقای وکیل در دفاع از مجرم به قانون استناد می‌کند، جای خیلی از قوانین خالی است. اسلام این را حل کرده است که من توضیح کاملش را خدمت شما عرض کردم. آقای گلدزیهر، مستشرق آلمانی که یهودی‌الاصل است و خیلی هم کینه‌توز است، (اولین کتاب در مورد تاریخ قرآن را نوشته است. حدود ۱۴۰ سال پیش رساله دکترای آقای گلدزیهر یهودی که فارغ‌التحصیل شده در رابطه با علوم قرآن بوده است) یکی از کارهای خصمانه این شخص این بوده که بیاید ثابت کند که قرآن کلام بشر است نه کلام خدا. اما در آخر نتوانسته است، تأثیرپذیری خودش را از قرآن کتمان کند. (من این مطلب را از آیت‌الله معرفت نقل می‌کنم) آقای گلدزیهر اظهار شگفتی می‌کند از اینکه قرآن کریم این قوانین شگفت و مترقی حقوقی را با این عظمت به بشریت عرضه می‌کند. که هیچ کجا سابقه ندارد!

۷- جامعیت قوانین اسلام

اجتهاد: تطبیق قوانین کلی بر مصادیق جزئی

**در ارائه مکتب اخلاقی:** قرآن سه مکتب اخلاقی شگفت آور، ارائه داده است که هیچ کدام در روش‌های بشری دیده نمی‌شود، که در اصلاح اخلاقی بسیار مؤثر است.

قرآن سه مکتب  
اخلاقی شگفت آور را  
ارائه داده است:  
روش اول: اعتقاد به  
قسمت

**روش اول:** اعتقاد به قسمت. در سوره حدید می‌فرماید: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...»<sup>۱</sup>؛ هیچ مصیبتی به شما نمی‌رسد چه در زمین چه در نفس‌تان مگر اینکه قبل از اینکه مصیبت را ایجاد کنیم این مصیبت در کتابی نوشته شده است. در سوره تغابن می‌فرماید: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>؛ هیچ مصیبتی نمی‌رسد مگر به اذن خدا. خیلی آرامش می‌دهد. می‌گوید: قسمت‌مان بوده، نوشته شده است. با این اعتقاد آدم آرامش روحی پیدا می‌کند. این آرامش روحی خیلی آثار اخلاقی دارد. زمانیکه حادثه‌ای برایمان پیش می‌آید، اولین کاری که می‌کنیم می‌رویم سراغ افرادی که به نحوی در این حادثه دخیل بوده‌اند. جلوی آقا را می‌گیریم: تو چرا این کار را کردی؟ آقای پزشک تو چرا در نسخه پیچیدن چنان کردی که بچه من مریضش خوب نشود. با افراد متعددی تکدر یا کینه و نزاع پیدا می‌کنیم، کینه‌توزی پیش می‌آید، جنگ اعصاب بوجود می‌آید، قطع رابطه دنبالش می‌آید، نزاع‌های طولانی و هزاران مشکل اخلاقی دیگر. اما اگر بگوییم این قسمت من بود. چرا ناراحت باشیم؟ واقعاً هم معتقد هستیم که این از طرف خدا نوشته شده است. (البته ما قبلاً بحثش را گفتیم. من نمی‌خواهم جبری مسلک بودن را ترویج کنم. چون آن دیگر تبعات اخلاقی زشت‌تری دارد؛ چون

۱- حدید آیه ۲۲

۲- تغابن آیه ۱۱

جبری مسلکان هر کار غلطی می کردند می انداختند گردن خدا و می گفتند خدا می خواست. قرآن در مورد مشرکان می فرماید: گفتند: که اگر خدا می خواست ما بت نمی پرستیدیم.<sup>۱</sup> اگر ما بت می پرستیم، قسمت مقدر و محتوم ما این بوده است که ما بت پرستیم. اصلاً ما در شکم مادر که بوده ایم قرار بوده که ما بت پرست به دنیا بیاییم؛ ای پیامبر! تو تلاش نکن که ما را آدم کنی. ابن ملجم وقتی که امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> حجت قاطع آوردند، و نتوانست جواب حضرت را بدهد، خودش اعتراف کرد که کار من باطل بوده، گفت: «أَفَأَنْتَ تَنْقُذُ مَنْ فِي النَّارِ»؛ یا علی! تو می خواهی کسی را که مقدرش شده، به جهنم رود از جهنم نجات دهی؟ (من روزی که آفریده شدم باید می رفتم به جهنم. آخرش انداخت گردن خدا.) می خواهم بگویم که قسمتی که براساس اعمال ما نوشته شده و بعد هم می توانیم تغییرش دهیم، من این قسمت را می گویم. مراجعه کنید به بخشهای قبلی بحث. این تفکر چقدر آرامش می دهد.

**روش دوم:** قرآن بیان دارد که اعمال شما در همین دنیا آثار دارد، اعمال بد آثار سوء و اعمال خوب آثار خوب دارد. در اصلاح اخلاقی بسیار مؤثر است. من اگر بدانم برخورد بد با والدین عمرم را کوتاه می کند؛ اگر بدانم بی توجهی به خویشاوندان باعث فقر و کوتاهی عمر می شود؛ اگر بدانم، (همانطور که قرآن می گوید) بی مهری نسبت به یتیمان مردم، باعث یتیم شدن فرزندانم می شود، حواسم را جمع می کنم. اگر باورم بیاید آن طور که قرآن و روایات گفته اند، سوء خلق فقر می آورد، خوش خلقی پیشه خواهم کرد. این است که رسول خدا<sup>(ص)</sup> به امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: این آیه

روش دوم: اعمال انسان در همین دنیا آثار دارد؛ اعمال بد آثار بد و اعمال خوب، آثار خوب.

بهترین آیه قرآن است. البته بهترین آیه قرآن در زمینه کنترل اعمال انسان است. در زمینه توحید بهترین آیه، همان آیه الکرسی است. در زمینه‌های دیگر آیات دیگر بهترین آیات قرآن هستند، آقای سیوطی در یک از آثارش دهها حدیث از پیامبر آورده که در هر حدیث حضرت فرمودند: فلان آیه بهترین آیه قرآن است. و البته هیچ مغایرتی هم ندارد. ما می‌گوییم: این فرد نفر اول در وزنه برداری، ایشان نفر اول در کشتی، فلانی نفر اول در فوتبال، دیگری نفر اول در بوکس، منافاتی هم ندارد. ما باید بفهمیم. وقتی می‌گویند، آیه‌الکرسی بهترین آیه قرآن است، یعنی بهترین آیه در زمینه توحید است. یک بحث کامل توحید را در چند کلمه آورده‌است. آن آیه سوره شوری، در زمینه کنترل اخلاقی انسان، هم بهترین آیه است. انسان بفهمد که اعمالش در همین دنیا به خودش برمی‌گردد، حواسش را جمع می‌کند. اخلاقش اصلاح می‌شود. این هم روش دوم. شما بگردید در مکاتب بشری کجا چنین روشی دارند؟! خانم مسئولی می‌گفتند: که ما کلاسی گذاشته‌ایم که خیلی هم استقبال کردند. در این کلاس خواهرانی که مربی بودند، روایات و آیاتی مربوط به اینکه ثوابی که زن به خاطر خدمت به شوهر، نصیبش می‌شود، را نقل کردند. یک خواهری آمده پیش من و گفته من تا حالا یک لیوان آب دست شوهرم می‌دادم صد بار منت سرش می‌گذاشتم. و همیشه هم آخرش به دعوا می‌کشید که من یک خدمت کوچک به او کرده‌ام. ولی از روزی که این حرف‌ها را شنیدم، اصلاً دید من عوض شده‌است، با عشق و شور هر خدمتی که از دستم بر بیاید انجام می‌دهم و هیچ منتی هم نمی‌گذارم. اصلاً فضای خانه ما عوض شده است. ببینید! به این می‌گویند معجزه. کدام یک از دانشمندان اخلاقی می‌تواند به این سرعت تغییر دهند؟ نمی‌توانند، اصلاً این معانی را ندارند. در مکتب ما است که یک

حدیث، انسان را متحول می‌کند؛ آیا آنها می‌توانند با یک جمله یک انسان را متحول کنند؟ من افرادی را دیده‌ام که با یک آیه قرآن زندگیشان به کلی عوض شده‌است. که در جمله سعدا قرار گرفته و عارف به حقایق قرآن و مسائل دین شده‌اند. آیا آنها می‌توانند؟!

**روش سوم:** این روش را که قرآن برای اصلاح اخلاق ارائه داده‌است این است که اخلاق بد را ریشه‌کن می‌کند. یعنی موضوع آن اخلاق بد منتفی بشود. یک وقتی می‌خواهند بخل را اصلاح کنند. بگویند: اگر شما بخل بورزید، این گناه را دارد. یعنی چه؟ یعنی جلوی این بخل را بگیر! اگر شما بخل بورزید آثار اخروی دارد. مثلاً خمس ندهید، زکات ندهید، بخل بورزید، در آن دنیا باید پاسخگو باشید. اما یک وقت چیزی به ما می‌گوید که اصلاً خود بخل، موضوعش منتفی می‌شود. مثلاً در سوره عنکبوت می‌فرماید: «...فَاَتَّبِعُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ...»؛ اصلاً رزق پیش خداست. این خودش یک اثر اخلاقی عجیبی دارد. اگر کسی باور کرد، اصلاً بخل معنایی ندارد. «...إِنْ تَنصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»؛ اگر خدا را یاری کنید یاریتان می‌کند و گامهایتان را استوار می‌دارد، دیگر ترس معنایی ندارد. می‌گوید، یاور من خداست من این را باور دارم. پرورش قرآن اینگونه است. ذره‌ای شک ندارد. کسی که شک دارد می‌ترسد. می‌گوید، نکند خدا یاریم نکرد. همین باعث می‌شود بترسد. اما آن کس که یاری خدا را باور دارد، اصلاً نمی‌ترسد.

روش سوم: اخلاق بد را ریشه‌کن می‌کند یعنی موضوع آن اخلاق بد منتفی بشود.

۱- عنکبوت آیه ۱۷

۲- محمد آیه ۷

مسیحیان به شهید ثانی گفتند: شما که می‌گویید، علما شما از انبیاء بنی‌اسرائیل افضل هستند، انبیاء بنی‌اسرائیل، مرده زنده می‌کردند، اگر شما افضل هستید بیایید قبرستان، مرده زنده کنید! شهید ثانی گفت: می‌آییم، روز جمعه، وعده گذاشتند. طلبه‌ها و شاگردانشان گفتند: اگر نتواند زنده کند. (همین «اگر»، شک است و ترس می‌آورد) اگر نتواند که آبروی ما می‌رود، روز جمعه شهید ثانی با طمأنینه آمد قبرستان. هر چه ایستادند، مسیحی‌ها نیامدند. با پیروزی و سرافرازی برگشتند. بعد شاگردان آمدند، گفتند: استاد! حالا که الحمدلله بخیر گذشت. اگر این‌ها می‌آمدند شما چه می‌کردید، شما چگونه اقدام می‌کردید. گفتند: به من چه ربطی دارد! یاری دین وظیفه خدا است. من وظیفه‌ام این بود که بگویم، ای مرده به اذن خدا بلند شو، آن دیگر دست خودش است، من تردیدی نداشتم که خدا این کار را خواهد کرد.

این ماجرا را که عرض خواهم کرد، ناقل آن آیت‌الله سیدجعفر طباطبایی (از بزرگان کم‌نظیر ما هستند) نقل کردند که جوانی در انگلستان فعالیت قرآنی داشته‌است، الان هم در دبی و کشورهای عربی کارهای قرآنی می‌کند، در بین ایرانیان مقیم خارج فعالیت دارد. حافظ کل قرآن هم است، پسرش هم آن زمان که می‌گفتند، حافظ بیست جزء قرآن بوده است. یکی از دوستان گفت: ایشان نشسته بودند، (آیت‌الله طباطبایی جلوی خودش این قصه را نقل کردند، یک نمونه را خودش دیده بود و یک نمونه هم آیت‌الله طباطبایی نقل کردند). گفتند: که یک شخصی از ایرانیان یا بستگانشان (دقیق به خاطر نیست) بر اثر حادثه‌ای در حالت اغما و کما فرو رفته بود و هیچ راهی وجود نداشت، پزشکان می‌گفتند: اگر نتوانیم او را برگردانیم، خواهد مرد. همه سرگشته و حیران بودند، این حافظ قرآن هم حاضر بود، یک پزشک ایرانی که مقیم انگلستان بود و این

حافظ قرآن را دیده بود و او را می‌شناخت هم ایستاده بود. به حالت تمسخر گفت: مگر اینکه ایشان با نفس مسیحایی خودشان، با قرآن، ایشان را برگرداند. طعنه زد و خنده‌ای کرد. ایشان گفت: الان او را برمی‌گردانم، همین جا بایست و ببین! می‌گفت: رفت داخل حیاط، وضو گرفت و نماز خواند. توسلی کرد و گفت: خدایا! من به خاطر دفاع از دین تو به وظیفه‌ام عمل می‌کنم، بقیه‌اش با تو. آمد جلوی این افراد ایستاد بالای سر این مریض، آیه‌ای از قرآن خواند و بعد گفت: به اذن خدا بلند شو! چشم را باز کرد و بلند شد نشست. که همین پزشک، گریه می‌کرد. قرآن کریم آمده به جای اینکه بگوید، بخل نکنید! گفته همه‌اش دست خداست. «...وَاللَّهُ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»! میراث آسمانها و زمین از آن خداست و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است. یعنی وقتی شما به دریا راه دارید، به یک قطره و شبنم اکتفا نکن، اصلاً این موضوع بخل را منتفی می‌کند. علامه در مورد روش سوم می‌گوید: اصلاً ما چنین روشی را نه تنها در میان روش‌های بشری ندیدیم، بلکه تا آنجا که به دست ما رسیده است در کتب آسمانی هم چنین روشی وجود ندارد. این روش مخصوص قرآن است. این سه مکتب اخلاقی که هر سه هم منحصر به فرد است. حال شما بروید سراغ مکاتب اخلاقی بشری، ببینید چه چیز دارند که به شما ارائه دهند. نهایتش این است که بگویند این اخلاق بد، آثار بد دنیایی دارد؛ چیز دیگری دارند؟! در اصلاح رذالت‌های اخلاقی چقدر موفق بودند؟ خودشان بارها اعتراف کرده‌اند، که هیچ. آخرین پناهگاهشان وجدان است؛ این زیباترین شعارشان است، وجدان! این هم دیدید تأثیرش چقدر

علامه در مورد روش سوم می‌گوید: اصلاً ما چنین روشی را نه تنها در میان روش‌های بشری ندیدیم، بلکه تا آنجا که به دست ما رسیده است در کتب آسمانی هم چنین روشی وجود ندارد. این روش مخصوص قرآن است.



است!! آنجائیکه غرایز طغیان می‌کند، آنجائیکه خودخواهی‌ها، نفع پرستی‌ها، رذالت‌ها طوفانی می‌شود، اصلاً وجدان به چشم نمی‌آید، پس قرآن در ارائه مکتب اخلاقی، معجزه است. مکاتب اخلاقی بشری در حد بیان نتایج دنیایی، که اخلاق مذموم را بگویند، نتایج بد دنیایی چه دارد، تازه خیلی از این اخلاق‌های مذموم را اگر دنیایی حساب کنید به نفع باید حساب شود. بخل را بخواهید دنیایی حساب کنید، به نفع است. ترس را بخواهید دنیایی حساب کنید، کسی که ترسید و رفت در خانه‌اش نشست، از جهت دنیایی کمتر در معرض آسیب است نسبت به کسی که رفت در میدان جنگ. بخواهید دنیایی حساب کنید، بذل و بخشش کننده ضرر می‌کند، ایثارکننده ضرر می‌کند، خدمتگزار ضرر می‌کند. تازه این‌ها گاهی وقت‌ها نتیجه عکس هم می‌گیرند. پس قرآن در ارائه مکتب اخلاقی برای اصلاح اخلاق بشری معجزه است.

**در فرهنگسازی:** یکی از ابعاد معجزه بودن قرآن، معجزه در فرهنگ‌سازی است. فرهنگ، مجموعه عقاید و باورها و آداب و رسوم و سنن اجتماعی است. قرآن در فرهنگ‌سازی بی‌نظیر است.

- در فرهنگ دفاعی؛ کدام مکتب بشری توانست از یک جامعه عقب‌مانده و کم‌جمعیت در طول چند سال محدود سربازان قوی و نیرومندی بسازد که سربازان شجاع روم و ایران از ایشان فرار می‌کردند. می‌گویند وقتی که یزدگرد سوم، رستم فرخ‌زاد فرمانده سپاه ایران را سرزنش کرد که شما یک میلیون نفر هستید چرا از عربها که قبلاً توسری خور بودند فرار می‌کنید این طور جواب شنید: فرق است بین لشکری که از مرگ فرار می‌کند با لشکری که دنبال مرگ می‌رود. لشکریان تو از مرگ فرار می‌کنند اما آنها دنبال مرگ هستند، دنبال کشته‌شدن و شهادت هستند ما چگونه می‌توانیم با آنها برابری کنیم. آیا این فرهنگ‌سازی انصافاً معجزه نیست؟ کدام مکتب و

فرهنگ، مجموعه عقاید و باورها و آداب و رسوم و سنن اجتماعی است.

قرآن در فرهنگ‌سازی بی‌نظیر است:

۱- در فرهنگ دفاعی

قدرت تبلیغاتی در عصر ما می‌تواند نفس مرگ را برای یک سرباز مطلوب سازد، تا این کار (جهاد) را با نهایت بصیرت و فهم انجام دهد. به غزوات دفاعی صدر اسلام نگاه کنید، سرعت گسترش اسلام، واقعاً در تاریخ بشر بی‌مانند است؛ اصلاً اینطور چیزی در جای دیگر وجود ندارد. از هجرت پیامبر تا زمان حکومت خلیفه دوم، در این فاصله بیست سال در سایه احکام نورانی اسلام یک کشور بسیار پهناوری از شمال آفریقا تا سواحل هندوستان تشکیل شد که توسط مردمی بسیار عقب‌مانده از هر نظر مکتب نرفته، امّی و توسری خور همه ملّت‌ها، تشکیل شده بود، این معجزه است و جز معجزه توجیه دیگری ندارد.

۲- فرهنگ خدمت به مردم

- خدمت به مردم؛ آیات قرآن و روایات را نگاه کنید، این باور در بین مردم ایجاد بشود که باید به یکدیگر خدمت کنند این هم از ناحیه قرآن، این یک فرهنگ عجیبی است. شما در قضیه زلزله بم نمونه‌هایش را شاهد بودید که کارشناسان جهانی بهت‌زده شدند و وقتی به اینجا رسیدند گفتند: ما در برابر همتی که مردم ایران در این کار انجام دادند چیزی نیستیم، اعتراف و اظهار شگفتی کردند که اصلاً برای ما به هیچ وجه قابل انتظار نبود که با این حرکت محبت‌آمیز روبرو بشویم. آقای گورباچف بعد از حمله اول آمریکا به عراق که یک میلیون یا دو میلیون عراقی به ایران پناهنده شدند، گفت: من شگفت‌زده‌ام از ملّتی که دیروز در زیر موشک‌باران همین عراقی‌ها بود و امروز دو میلیون نفر را در خانه‌های خودشان پناه دادند و از آنها پذیرایی می‌کنند، اینها آثار اعتقاد مردم به قرآن است.

۳- فرهنگ شریک  
کردن فقرا در اموال خود

– شریک کردن فقرا در مال خود: در هیچ جای دنیا وجود ندارد که انسان‌های فقیر و محتاج را در مال خود بی‌منت شریک کنیم. قرآن می‌فرماید: «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»؛<sup>۱</sup> و همانان که در اموالشان حقی معلوم است\* برای سائل و محروم. بعد از بخشش، خطر منت و اذیت وجود دارد؛ می‌گوید: من تو را آزاد کردم، من تو را به جایی رساندم، که کام انسان مستحق را تلخ می‌کند. برای اینکه این مسئله اتفاق نیفتد، قرآن می‌گوید: حق خودش است و باید آن را بیرون بیاوری وگرنه مالت آلوده است، تا باب منت را ببندد. «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»؛<sup>۲</sup> و در اموالشان برای سائل و محروم حقی [معین] بود. آنجا می‌فرماید: «...حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»، شاید نکات تفسیری دارد.

۴- فرهنگ ایثار

– فرهنگ ایثار؛ یعنی از دهان خود بگیری و به انسان محتاج ببخشی. شما ببینید در فرهنگ‌های بشری و مادی روز، این کلمه شناخته شده نیست، اگر هم از آن صحبت شود به عنوان افسانه به آن نگاه می‌کنند و می‌گویند که این امکان ندارد ایثار یعنی چه؟ یعنی من هستی خود، مال خود و غذای خود را با وجود احتیاج به دیگری بدهم. «...وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...»؛<sup>۳</sup> و هر چند در خودشان احتیاجی [مبرم] باشد آنها را بر خودشان مقدم می‌دارند. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: بالاترین مرتبه ایمان، ایثار است. ایثار یکی از مراتب بلند ایمان است که انسان حاضر شود از حق

۱- معارج آیات ۲۴ و ۲۵

۲- ذاریات آیه ۱۹

۳- حشر آیه ۹

بسه فرموده  
امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup>:  
بالاترین مرتبه ایمان،  
ایثار است.

خودش صرف نظر کند به خاطر خدمت به انسان‌ها. چقدر این فرهنگ زیبا است همین فرهنگ بود که در جنگ تحمیلی ما را پیروز کرد. همین فرهنگ بود که رزمندگان ما جانشان را در طبق اخلاص می‌گذاشتند تا جان دیگری را نجات دهند و همین فرهنگ بود که در زمان رسول گرامی اسلام (ص) آب را بالای سر مجروح محتاج به آب آوردند؛ گفت: بدهید فلانی که مجروح و تشنه‌تر است؛ برای دومی آوردند، به سومی حواله کرد؛ به ترتیب به یکدیگر حواله می‌کردند تا اینکه به هفتمی رسید، دیدند که شهید شده‌است، برگشتند که به نفر ششم آب بدهند، دیدند که او هم شهید شده‌است، تا نفر آخر همه شهید شده بودند و آب نخوردند. نگاه کنید به ارتش‌های دنیا اصلاً این حرف‌ها برایشان مفهوم ندارد، به خاطر این که بشر از ارائه اینچنین فرهنگی عاجز است. این فرهنگ، فرهنگ معجزه‌آسا است البته اسلام، نصف کار است، نصف دیگر آن است که خودمان بخواهیم. پزشک هر چه حاذق باشد نسخه او نصف درمان است؛ نصف درمان، عمل شما است. بنابراین به شرطی این معجزه اثرش پیدا می‌شود که من هم بخواهم.

##### ۵- فرهنگ میانه‌روی

- فرهنگ میانه‌روی؛ آیات مربوط به نهی از اسراف، فرهنگ بی‌مانندی در میانه‌روی در مصرف و اعتدال ایجاد می‌کند. اما ما در تبلیغ آیات کوتاهی کردیم فقط «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا» را گوش کردیم و به یکدیگر می‌گوییم؛ در حالی که قرآن آیات بسیار متنوعی در مورد اسراف دارد. قرآن می‌فرماید: فرعون از مسرفان بود وعده می‌دهد که ما مسرفان را هلاک می‌کنیم، یک عده‌ای را کور محشور می‌کنیم. بعد می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ

أَشَدُّ وَأَبْقَى»<sup>۱</sup>؛ و این گونه هر که را به افراط گراییده و به نشانه‌های پروردگارش نگرویده است سزا می‌دهیم و قطعاً شکنجه آخرت سخت‌تر و پایدارتر است. اگر ما آن فرهنگ قرآنی مبارزه با اسراف را در میان مردم درست ترویج کنیم، اعجاب بر می‌انگیزد. انصافاً در همین رسانه‌ها مثل: رسانه ملی صدا و سیما همین چند آیه را برای مردم متدین، خوب ترجمه کنیم به نظر شما چه اتفاقی می‌افتد؟ خدا با مسرفین چه برخوردهایی کرده‌است؟

۱- «إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ...»<sup>۲</sup>؛ اسرافکاران برادران شیطان‌هایند. این اولین نشانه‌ای است که در پیشانی آنها می‌خورد.

۲- «...وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ»<sup>۳</sup>؛ مسرفین را هلاک می‌کنیم.

۳- «مَنْ فَرَعُونَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُسْرِفِينَ»<sup>۴</sup>؛ فرعون هم جزء مسرفان بود.

۴- «وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ...»؛ و این گونه هر که را به افراط گراییده و به نشانه‌های پروردگارش نگرویده است سزا می‌دهیم و قطعاً شکنجه آخرت سخت‌تر و پایدارتر است. چند بار این آیه را برای ما خواندند؟ این روش قرآن است. اما رسانه‌های ما روش قرآن را کنار گذاشته و با

۱- طه آیه ۱۲۷

۲- اسراء آیه ۲۷

۳- انبیاء آیه ۹

۴- دخان آیه ۳۱

روشهای غربی مثل شعرخوانی همراه با موسیقی می‌خواهند فرهنگ صرفه‌جویی بسازند (مثلاً در صرفه‌جویی برق)؛

سألها دل طلب جام جم از ما می‌کرد  
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد<sup>۱</sup>

راه قرآن را کنار گذاشتید و سراغ روش آنها رفتید. آنها خودشان در بدبختی به سر می‌برند، شما اگر می‌خواهید مردم را متنبّه سازید بگویید: می‌دانید خدا با مسرفین اینگونه برخورد دارد، آن وقت ببینید چه انقلابی برپا می‌شود، این فرهنگ می‌تواند جلو اسراف را بگیرد نه آن شعر خواندن. قرآن در همه عرصه‌های فرهنگی حرف محکم و بی‌نظیری دارد، حرف انقلاب‌ساز دارد بیا بید برویم از فرهنگ قرآن بگیریم.

۶- فرهنگ حیا و غیرت

- فرهنگ حیا و غیرت؛ آیات ۳۰ و ۳۱ سوره نور، آیه ۵۹ سوره احزاب که در مورد حجاب است و نگاه. امروز یکی از فرهنگ‌های بد حاکم بر جوامع بشری، فرهنگ بی‌حجابی و نگاه‌های آزاد است. آثار شوم آن امروز دامن بشر را گرفته است این قدر گزارش‌ها تلخ و تکان‌دهنده است که من دون شأن مجلس قرآنی می‌بینم که بخواهم این گزارش‌ها را این‌جا عرض کنم، مواردی که در لابلای گفته‌های خودشان آمده، مثل، فساد و از هم‌گسیختگی خانواده و به هم ریختن کانون‌های خانواده و پیر شدن جمعیت و اخطارهای مکرر مسئولان حکومتی کشورهای غربی مبنی بر فروپاشی عن‌قرب نسلی؛ همه اینها نتیجه این فرهنگ غلط است اسلام آمده آن را مهار کرده و جلو آن را گرفته است.

## ۷- فرهنگ عفو و گذشت

– فرهنگ عفو و گذشت؛ در سوره حجر به پیامبر (ص) می‌فرمایند: «...فَاَصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ»؛ گذشت کن، گذشت زیبا. در سوره فرقان می‌فرماید: «...وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»؛ و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می‌دهند. ما نمونه هم داریم نمونه آن، امیرالمؤمنین (ع)، خود رسول خدا که خونین‌ترین و خونخوارترین دشمنانش را بخشید حتی به آنها از غنائم هم داد. امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: اگر من زنده ماندم در مورد ضارب خودم، خود تصمیم می‌گیرم و من به عفو سزاوارترم. کجای دنیا این نمونه‌ها را داریم. عصری که نه سازمان مللی بوده و نه کسی دوربین می‌آورد گزارش تهیه کند و در شبکه‌های پربیننده مخابره کند و کسی از حقوق بشر خبر نداشت، پیغمبر (ص) وارد شهری شد که بدترین قساوتها را در حق ایشان روا داشته بود، کاری کرد که چشم بشریت خیره شد، حتی راضی نشد که مردم بترسند. آن آقایی که پرچم برداشته بود و می‌گفت: الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ؛ امروز روز انتقام است. (اگر حضرت می‌گفتند: ما که نمی‌خواهیم آنها را بکشیم حداقل بگذارید کمی بترسند. این را که می‌توانستند بگویند، ولی) گفتند: یا علی زود بروید این پرچم را بگیر و بگویید: الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ؛ امروز روز رحمت است. شعار را عوض کنید

۱- حجر آیه ۸۵

۲- فرقان آیه ۶۳

۳- مربوط به حادثه فتح مکه

الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ الْيَوْمَ تَسْتَحِلُّ الْحُرْمَةَ

امروز روز نبرد است، امروز جان و مال شما حلال شمرده می‌شود.

حضرت نمی خواهد مردم بترسند، نمی خواهد مردم نگران بشوند. این فرهنگ کجای دنیا است؟ آنهایی که فریاد دموکراسی سر می دهند، اعمال و رفتارشان را ببینید که چه در دنیا انجام می دهند، و آیا فرهنگ اسلام در این زمینه معجزه نیست؟

**اعجاز بیانی:** عده‌ای فکر کردند اعجاز قرآن، فقط اعجاز بیانی است که من جواب آن را دادم من فقط یک کلمه می گویم، قرآن را دانشمندان بسیاری از ملت‌ها و مذاهب‌های دیگر ستایش کردند حتی دشمنان آن مثل گلدزیهر (این فرد تمام عمرش را صرف این کرده که از قرآن اشکال در بیاورد، یک یهودی کینه توز خالص و ناب دشمن اسلام است) از قرآن تعریف کرده است، که قبلاً بیان شد. چه کسی توانسته در هم‌آوردی قرآن یک صفحه‌ای مثل قرآن بیاورد که دو دانشمند از آن تعریف کرده و بگویند که عجب کلامی است؟ محال است که کسی این چنین چیزی را سراغ داشته باشد اصلاً وجود ندارد، قرآن یک کلام بی‌مانندی است که دانشمندان بسیار از مخالفین قرآن و حتی دشمنان قرآن از آن تعریف کردند، آیا کسی توانسته بیاید در جواب قرآن یک جمله‌ای، یک آیه‌ای، یک سوره‌ای، یک صفحه‌ای بیاورد و بگوید این جملات در مقابل قرآن است و بعد چهار دانشمند هم پیدا شوند و بگویند این هم کلام استثنایی است این طور چیزی ما داریم نه، اصلاً وجود ندارد ببینید این خودش دلیل بر این است که قرآن در بیان معجزه است. حالا ما اگر اسلوب‌های بیانی هم نمی دانیم همین بس است.

**اعجاز علمی قرآن:** من قبلاً ذکر کردم که در اینجا یک سؤال مطرح می شود و کمتر دنبال این بحث رفته‌اند. آیا همه چیز در قرآن هست یا نیست؟ دو جواب دارد ۱- بله، همه چیز در قرآن است ۲- خیر، همه چیز در قرآن نیست برای هر دو هم می توانیم دلیل بیاوریم. بنده دو مطلب را

اعجاز بیانی: قرآن را دانشمندان بسیاری از ملت‌ها و مذاهب‌های دیگر ستایش کردند حتی دشمنان آن مانند گلدزیهر.

اعجاز علمی قرآن:



توضیح می‌دهم و بعد جواب را عرض می‌کنم اگر بگوییم همه مسائل در قرآن است یک اشکال پیدا می‌شود، سؤال می‌شود که مثلاً کجای قرآن گفته هفده رکعت نماز بخوانیم؟ این مسئله ساده بدیهی است، قرآن گفته زکات بدهید و آن را به هشت بخش تقسیم کنید، کجا فرموده نصابش چقدر است؟ کجا فرموده، زکات چه چیز واجب است این مواد نه‌گانه‌ای که زکات به آن تعلق می‌گیرد کجای قرآن بیان شده است؟ این همه احکام پیچیده در مورد زکات، مبطلات روزه، ترک روزه، واجبات نماز، رکن نماز و غیره کجای قرآن است شما که می‌گویید همه چیز در قرآن است در همین احکام شرعی همه چیز نیست وای به حال آن وقتی که بیرون از شرع هم بخواهیم ادعا کنیم. این یک جواب و یک اشکال.

جواب دوم متفرع بر این اشکال است و آن این است که بگویند: خیر، در قرآن مستقیماً همه چیز نیست اما چون قرآن دستور پیروی اهل بیت<sup>(ع)</sup> را داده است پیامبر<sup>(ص)</sup> هم دستور پیروی اهل بیت<sup>(ع)</sup> را داده است، با مراجعه به اهل بیت<sup>(ع)</sup> قرآن کامل می‌شود. مثل این که کتابی در زمینه پزشکی نوشته باشیم تمام دستاوردهای پزشکی را یک جوری مورد تعرض قرار داده است یا مستقیماً در متن کتاب یا در پاورقی یا این که ارجاع داده مثلاً، در پاورقی گفته، مراجعه شود به کتاب فلان، ذکر مطلب هم نکرده است، به این کتاب کامل می‌گوییم؛ یک جواب سومی هم ممکن است بدهیم، این است که بگوییم اینکه قرآن می‌فرماید: «... وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ...»؛ و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است، منظور این نیست که همه علوم در قرآن است، یعنی هر چیزی که مایحتاج

شما است در آن است، آنچه که شما به آن محتاج می‌شوید در آن است، مثل این است که، به مسافری بگویید هر چه می‌خواهید در این ساک است یعنی یخچال و فریزر هم در آن است؟ یعنی شما هر چه در این مسافرت به آن محتاج می‌شوید در آن است سوزن و نخ و مایحتاج مسافر. هر چه بخواهید در آن وجود دارد این هم یک تفسیر. اما به روایات که مراجعه می‌کنید تفسیر اول را تأیید می‌کند امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: در قرآن تمام آنچه که بوده و هست و خواهد بود وجود دارد منتها عقول مردم به آن نمی‌رسد. در جلسه اول من تشبیه کردم به حروف الفبا، گفتم: حروف الفبا ۲۸ حرف است این بیست و هشت حرف که کنار هم بچینیم می‌توانیم صد هزار کلمه از آن در بیاوریم از صد هزار کلمه بی‌نهایت جمله ساخته می‌شود. شما می‌توانید بی‌نهایت محتوا و معنا را با همین ۲۸ حرف منتقل کنید. هر آیه را یک حرف فرض کنید چند آیه ترکیب شده را یک کلمه فرض کنید این کلمات ترکیب شده را جملات فرض کنید ما خیلی هنر کنیم دو آیه یا سه آیه را با هم ترکیب می‌کنیم و یک کلمه ساده می‌سازیم اما این که کلمات را ترکیب کنیم، معارف دست‌بالا و بالاتر و بطن‌های بعدی را به دست بیاوریم، این کار معصوم است و کار ما نیست؛ امام صادق<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: واللّه مثل کف دست همه علوم برای من روشن است. امام فرمود: واللّه در این قرآن آیه‌ای است که اگر بر کوه خوانده شود کوه از جایش حرکت می‌کند، اگر بر مرده بخوانند زنده می‌شود، اسرار قرآن است. وقتی هارون به امام کاظم<sup>(ع)</sup> می‌گوید: شما در جایی از قرآن آیه‌ای دارید که ثابت کند فرزندان دختری شخص جزء نسل او حساب می‌شوند. (می‌خواست طعنه وارد کند به اهل بیت بودن ائمه ما) امام نفرمودند: اینها در قرآن نیست و من برای حدیث می‌خوانم بلکه فرمودند: بله، آیات مذکور را خوانده و ثابت کردند. چه کسی عقلش غیر از امام کاظم<sup>(ع)</sup> به این حقیقت می‌رسید

- همه چیز در قرآن هست:  
 جواب: امام صادق<sup>(ع)</sup>  
 فرمودند: در قرآن تمام آنچه که بوده و هست و خواهد بود وجود دارد منتها عقول مردم به آن نمی‌رسد.

که آن را از قرآن بفهمد. همینطور طبق روایات، در قرآن خبر گذشته و آینده است و حکم ما بین شما. قرآن در سوره نحل می‌فرماید: «...وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ...»؛ ما کتاب را بر تو فرو فرستادیم، بیان هر چیزی است و هر حقیقتی، طبق نظر دوم در قرآن همه چیز نیست؛ چون حتی احکام شرعی هم کامل در قرآن نیست مثل رکعات نماز، مبطلات روزه، نصاب زکات و... که در قرآن علی‌الظاهر وجود ندارد، حتی ما احکام شرعی کامل هم در قرآن نداریم اما با ضمیمه عترت، کامل می‌شود و این نظر معتدلی است و عده‌ای به آن راضی شده‌اند ولی روایات این را تأیید نمی‌کنند، ما اگر این روایات انبوه را نداشتیم شاید نظر دوم را با احتمال می‌پذیرفتیم.

اعجاز قرآن از جهت شخص پیامبر<sup>(ص)</sup> قبل از این که من ویژگی‌های شخصی پیامبر را مطرح کنم چند اشکال وارد شده‌است: ۱- گفته‌اند این کلمات را پیامبر<sup>(ص)</sup> از سلمان یاد گرفته‌اند؟ جواب اینست که سلمان در مدینه ایمان آورد در مکه چه کسی به او یاد داده‌است، اگر سلمان این قرآن را به پیامبر<sup>(ص)</sup> یاد داده‌است، سلمان سال پنجم یا ششم هجرت (تقریباً حوالی جنگ احزاب بود) ایمان آورد که در جنگ احزاب نظر کردن خندق را داد قبل از آن چه کسی به پیامبر<sup>(ص)</sup> یاد می‌داده‌است؟ این عمده اشکال؛ چند جواب دیگر هم می‌توانیم بدهیم که این را به ذهن شما واگذار می‌کنیم. ۲- همچنین گفته‌اند یک غلام رومی که در مکه شمشیر می‌ساخت، این کلمات را به پیامبر<sup>(ص)</sup> یاد داده‌است؛ جواب: در قرآن آمده‌است، (من جواب را خیلی ساده عرض می‌کنم) یک شخص غیر عرب (اروپایی)، که زبان او هیچ تشابهی با عرب ندارد در سرزمین عربستان عربی

- همه چیز در قرآن نیست:  
جواب: با ضمیمه عترت، کامل می‌شود. (این نظر معتدلی است و عده‌ای به آن راضی شده‌اند ولی روایات این را تأیید نمی‌کنند)

یاد بگیرد و آنقدر بالا برود که بخواهد به یک عرب اصیل کلمات اعجاز آمیز یاد بدهد؟ بر فرض که او یاد داده‌است، در مدینه که نبود؛ این سُورِی که در مدینه نازل شده‌است، این غلام رومی کجا بوده‌است؟ ۳- گفته‌اند حضرت در سفر شام از رهبانان شام یاد گرفتند آنجا چند راهب مسیحی بودند و این کلمات را به پیامبر<sup>(ص)</sup> یاد دادند، چقدر این اشکالات سست و بچه‌گانه است، حتی کسی که اهل تخصص هم نباشد، متوجه این اشکالات می‌شود. می‌گوییم که اگر کلام آنها بود چرا خود آنها مثل این کلام را نیاوردند، چرا به پیامبر<sup>(ص)</sup> تحویل دادند؟ چرا امتیاز را خودشان نگرفتند؟ در آن زمان شامی‌ها اصلاً زبان عربی بلد نبودند؛ بعد که اسلام آنجا را فتح کرد، زبانشان عربی شد، ثانیاً؛ چرا بعد از این که قرآن تحدّی کرد آن استاد‌های شامی سکوت کردند؟

**آیات مطرح شده در جلسه هفتم:**

- ۱- «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (بقره آیه ۲۳)
- ۲- «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (بقره آیه ۲۴)
- ۳- «فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرْمِ» (سبأ آیه ۱۶)
- ۴- «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ الرَّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ... فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا» (فتح آیه ۲۷)
- ۵- «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...» (فتح آیه ۱۸)
- ۶- «وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ» (قمر آیه ۱۵)
- ۷- «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ» (عنكبوت آیه ۱۵)
- ۸- «غُلِبَتِ الرُّومُ... فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ» (روم آیات ۲ و ۳)
- ۹- «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر آیه ۹)
- ۱۰- «حَتَّىٰ إِذَا فَتَحْتِ يَا جُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (انبیاء آیه ۹۶)
- ۱۱- «فَالِمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...» (هود آیه ۱۴)
- ۱۲- «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...» (حديد آیه ۲۲)
- ۱۳- «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» (تغابن آیه ۱۱)

- ١٤- «...فَاتَّبِعُوا عِنْدَ اللَّهِ الرَّزْقَ...» (عنكبوت آیه ١٧)
- ١٥- «...إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ» (محمد آیه ٧)
- ١٦- «...وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» (آل عمران آیه ١٨٠)
- ١٧- «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» (معارج آیات ٢٤ و ٢٥)
- ١٨- «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» (ذاریات آیه ١٩)
- ١٩- «...وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...» (حشر آیه ٩)
- ٢٠- «وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى» (طه آیه ١٢٧)
- ٢١- «إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ...» (اسراء آیه ٢٧)
- ٢٢- «...وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» (انبیاء آیه ٩)
- ٢٣- «مَنْ فَرَعُونَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُسْرِفِينَ» (دخان آیه ٣١)
- ٢٤- «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ \* وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا يَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (نور آیات ٣٠ و ٣١)

- ۲۵- «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَإِزْوَاجِكِ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» (احزاب آیه ۵۹)
- ۲۶- «...فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» (حجر آیه ۸۵)
- ۲۷- «...وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» (فرقان آیه ۶۳)
- ۲۸- «...وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ...» (نحل آیه ۸۹)

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### جلسه هشتم (۱۳۸۶/۴/۶)

یکی از جهات اعجاز قرآن این است که اختلاف در قرآن نیست. بعضی گمان کردند که منظور آیه ۸۲ سوره نساء که می‌فرماید: «...وَلَوْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ اگر از نزد غیر خدا بود در آن اختلاف زیاد پیدا می‌کردند، این است که، در قرآن تناقض‌گویی نیست و چون تناقض‌گویی نیست، پس معجزه است. ولی این حرف اشکال دارد. علامه هم این حرف را نپذیرفته‌اند. اشکالش این است: اولاً آیا هر کتابی که بشری است، حتماً واجب است که تناقض داشته باشد؟ یعنی آیا بشر نمی‌تواند کتابی بنویسد که در آن ضد و نقیض نباشد! اگر بگوییم نمی‌تواند، یک حرف واضح‌البطلانی است. انسان می‌تواند کتابی در یک رشته علمی بنویسد که در آن ضد و نقیض نباشد. بنابراین نبودن تناقض دلیل بر اعجاز نیست؛ ثانیاً، در قرآن آن‌هایی که بخواهند بهانه بگیرند، مستمسک برای بهانه‌گیری وجود دارد. که به چند نمونه از آن اشاره می‌کنم. علامه طباطبایی<sup>(۵)</sup> به این شکل پسندیده‌اند که هر انسانی در هر کاری که انجام می‌دهد، هر چه آن کار را بیشتر انجام دهد، نمونه بعدی را بهتر انجام خواهد داد؛ مثلاً فردی که شروع به شعر گفتن می‌کند، ده سال بعد شعرهایش بهتر از شعر سال اول است؛ شعر بیست سال بعد، بهتر از شعر سال دهم است. فردی که شروع به خوشنویسی کرد، هر سالی که بیشتر بنویسد خط‌ها و آثار سال بعد بهتر از سال قبل است. شخصی که شروع به نقاشی کرد، نقاشی‌های سال سوم بهتر از

یکی از جهات اعجاز قرآن اینست که در قرآن اختلاف نیست.



روز اولی است که شروع کرده‌است؛ یعنی یک اختلاف سطحی در این زمان‌های مختلف دیده می‌شود. سطح کارش در سال اول با سال دوم، اختلاف دارد. سطح کار در سال سوم و چهارم با سال اول و دوم اختلاف دارد، این یک چیز بدیهی است. وقتی شما در رشته‌ای شروع می‌کنید به کار کردن، هر چه استعدادتان بیشتر باشد، اختلاف سطح کارتان آشکارتر است. آدم‌های کندذهن، یک سال باید بگذرد تا اختلاف سطح کارشان معلوم شود اما فرد تیزهوش امروزش با دیروزش فرق می‌کند، هفته آینده با این هفته‌اش فرق می‌کند؛ یعنی به سرعت پیشرفت می‌کند. اگر پیغمبر اسلام نابغه بود (آنگونه که بعضی غربی‌ها گفته‌اند) اشکالش این است که: اولاً چرا تا چهل سالگی اثری از این نبوغ پیدا نبود؟ معمولاً آثار نبوغ از همان کودکی پیداست. داستان‌های نوابغ را که می‌خوانید، می‌بینید که در کودکی هم شگفتی داشتند؛ در کلاس، در محله، در بازی کردنشان، حتی در شیطنتها، نبوغشان پیدا بوده‌است. چطور بود که تا چهل سالگی نبوغ پیدا نشد؟ دوم: چطور شد که این نبوغ در طول یک لحظه و یک ساعت پیدا شد و همه سخنسرایان عالم را به زانو درآورد؟ همه دانشمندان، فلاسفه، حکما و اندیشمندان عالم را از اول تا آخر متحیر کرد. سوم: این که چطور نابغه‌ای بیست‌وسه سال (نعوذ بالله) شروع کند آیه بسازد و در این بیست و سه سال در آیه ساختنش هیچ پیشرفتی نکند. بنده اگر بیست و سه سال شعر بگویم، نبوغ هم داشته باشم، شعرهای بیست و سه سال بعد، خیلی بهتر از شعرهای اول من است. چطور است که می‌گویید این پیغمبر از یک طرف نابغه است، از یک طرف شما نگاه می‌کنید، می‌بینید مثلاً آیات علق، آیات حمد از نظر ارزش سبک بیان و محتوا، هیچ کمبودی از آیات روز آخر ندارد. شما می‌توانید بپذیرید که بگویند نابغه‌ای تا چهل سالگی در او هیچ اثری از

نبوغ پیدا نبود، ناگهان اتفاقی افتاد و ایشان نابغه شد، بعد هم که نابغه شد، شروع کرد به انجام کاری، تا بیست و سه سال هم این کار را انجام می داد؛ هیچ پیشرفتی هم نکرد. «...وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ اگر از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف بسیاری پیدا می کرد. این خلاصه، نظر علامه طباطبایی<sup>(ه)</sup> است. اما اینکه بعضی گفتند مراد آیه این است که تناقض در قرآن نیست، مواردی وجود دارد که می تواند مستمسک و بهانه شود برای معترضان به قرآن و بگویند ما تناقض در قرآن پیدا می کنیم. (اگر چه ما جواب محکم دندان شکن به او می دهیم ولی راه بهانه باز است) دوم هم که گفتیم محال نیست بشر هم، کلام بدون تناقض بگوید؛ بشر که واجب التناقض نیست.

نمونه هایی که در قرآن می توان به عنوان تناقض مطرح کرد: در آیه ۳ سوره نساء (که جواز تعدد همسر برای مردان را بیان می کند) می فرماید: «...فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً...»؛ اگر ترسیدید عدالت را رعایت نکنید یک همسر خوب کافی است، مفهوم آیه این است: اگر توانستید عدالت را رعایت کنید، جایز است. اما همین قرآن در آیه ۱۲۹ سوره نساء می فرماید: «وَلَوْ كُنَّ تَسْتَطِيعُونَ أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...»؛ هرگز نمی توانید بین همسرانتان عدالت را رعایت کنید، حتی اگر حریص باشید. اگر عدالت در مورد همسران قابل اجرا است، چرا می فرماید: «وَلَوْ كُنَّ تَسْتَطِيعُونَ»؟ هرگز نمی توانید عدالت را رعایت کنید. اگر هرگز نمی شود عدالت را رعایت کرد، چرا در آیه ۴ فرمود اگر توانستید رعایت کنید، تعدد همسر جایز است؟ این تعارض، ظاهری است. شخصی از ابی جعفر احوال (از یاران امام باقر<sup>(ع)</sup>) و امام صادق<sup>(ع)</sup> سؤال می کند؛ ایشان نمی تواند جواب دهد، می گوید: صبر کن من چند روز دیگر

نمونه هایی که در قرآن وجود دارد که می توان به عنوان تناقض ظاهری مطرح کرد.

جوابت را می‌دهم. خدمت امام صادق (ع) در مدینه می‌آید و می‌گوید: «یابن رسول الله، شخصی از من این سؤال را پرسیده‌است، نمی‌دانم چه جوابی به او بدهم» امام فرمودند: «آیه اول که امر به عدالت می‌کند، عدالت در نفقه است؛ که امر ممکن است، عدالت دوم که قرآن می‌فرماید، محال است و امکان ندارد؛ عدالت در محبت است که اختیاری نیست. (آیا می‌توانید محبتتان را به اراده خودتان نسبت به افراد کم و زیاد کنید؟! محبت اختیاری نیست) برگشت و جواب داد. مردی که سؤال کرده بود گفت: «این جواب تو نیست، این سوغات مدینه است.» (یعنی رفته‌ای و از امام پرسیده‌ای.) این یک نمونه درست است، به آیات قبل و بعد که نگاه می‌کنیم معلوم می‌شود که آن در نفقه است و این یکی در محبت. تعارض ظاهری است اما افراد بهانه‌جو می‌توانند همین را بهانه کرده، بگویند: ببینید در قرآن تناقض است!

در سوره نجم می‌فرماید: «...فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ...»<sup>۱</sup>؛ نفس خودتان را تزکیه نکنید. در سوره شمس می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»<sup>۲</sup>؛ رستگار است هرکس نفس را تزکیه کند. این تعارض ظاهری است. ولی با نگاه به آیات دیگر قرآن که مفسر این آیات هستند، می‌فهمیم که آن تزکیه که نهی فرموده، تزکیه لسانی است و این تزکیه که امر فرموده، تزکیه عملی است؛ منظور این است که به زبان نگو من غیبت نمی‌کنم، من گناه کبیره نمی‌کنم! من آدم با تقوایی هستم، بلکه در عمل اینگونه باش. در عمل باتقوا باش! دروغ نگو! گناه کبیره نکن! می‌گویند: از کجا فهمیدی؟

۱- نجم آیه ۳۲

۲- شمس آیه ۹

می‌گوییم: آیات دیگری هست که خداوند یهودیان را سرزنش کرده‌است. می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزُكُونَ أَنفُسَهُمْ...»؛<sup>۱</sup> آیا به کسانی که خویشان را پاک می‌شمارند ننگریسته‌ای. «...نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاءُهُ...»؛<sup>۲</sup> می‌گفتند: ما پسران خدا و دوستان خدا هستیم. «وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى...»؛<sup>۳</sup> و گفتند در بهشت نمی‌روند مگر کسانی که یا یهودی و یا نصرانی باشند. «وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً...»؛<sup>۴</sup> و گفتند جز روزهایی چند هرگز آتش به ما نخواهد رسید. اینها تزکیه نفسشان است. قرآن می‌فرماید: ندیدی آن کسانی که خودستایی می‌کنند، بلکه خداوند هر کس را ستود، او ستوده است. پس این تعارضی نیست اما بهانه می‌تواند باشد.

در سوره کهف قرآن در مورد ذوالقرنین می‌فرماید: «ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا»؛<sup>۵</sup> ذوالقرنین حرکت کرد به طرفی، «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا»؛<sup>۶</sup> تا وقتی به میان دو سد رسید در برابر آن دو [سد] طایفه‌ای را یافت که نمی‌توانستند هیچ زبانی را بفهمند. «قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ...»؛<sup>۷</sup> (تا حالا

---

۱- نساء آیه ۴۹

۲- مائده آیه ۱۸

۳- بقره آیه ۱۱۱

۴- بقره آیه ۸۰

۵- کهف آیه ۹۲

۶- کهف آیه ۹۳

۷- کهف آیه ۹۴

می‌فرماید زبان نمی‌فهمیدند، بلافاصله می‌فرماید) گفتند، یا ذالقرنین. اگر زبان نمی‌فهمیدند، پس چطور حرف زدند. اگر زبان می‌فهمیدند، پس چرا فرموده که زبان نمی‌فهمیدند؟! جواب ساده است، در یک قومی که زبان نمی‌فهمند یک مترجم پیدا می‌شود. یا یک آدم زبان فهم پیدا می‌شود که بتواند حرف آنها را بشنود و منتقل کند. این که چیز محالی نیست. دیگر قرآن اینها را توضیح نمی‌دهد.

در سوره نساء می‌فرماید: «...وَإِنْ تُصِيبِهِمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبِهِمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ...»! اگر حسنه به اینها برسد (نیکی و خیر) می‌گویند: این از جانب خدا بوده و اگر سیئه (بدی و مصیبت) برسد، (به پیغمبر) می‌گویند: این گرفتاری را شما درست کردی، «...قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>؛ بگو همه از جانب خداست. چه خوبی و چه بدی.

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند<sup>۳</sup>

حافظ هم این را به زبان شعر ترجمه کرده‌است. نمی‌خواهد عاملیت غیر را انکار کند؛ می‌خواهد امور را به خدا اسناد بدهد. آیه بعد «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...»!

۱- نساء آیه ۷۸

۲- همان

۳- حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۷۹، با مطلع:

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند / ایزد گناه ببخشد و دفع بلا کند

نَفْسِكَ...»<sup>۱</sup>؛ (اول می‌گوید هر دو مال خداست، چه سیئه و چه حسنه.) در این آیه می‌فرماید: هر چه از خوبیها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست. این تعارض ظاهری است. جواب آن چیست؟ آیات قبل را که نگاه می‌کنیم دو معنا برای سیئه داریم: ۱- سیئه اعتباری ۲- سیئه واقعی. ۱- حسنه اعتباری و نسبی ۲- حسنه واقعی. کشته شدن برای انسان مؤمن، به چشم اهل دنیا سئیه و مصیبت است ولی واقعاً حسنه است. به دید مردم و نسبت به دنیا، کشته شدن در راه خدا سیئه است، مصیبت است. این دنیاپرست‌ها اگر حادثه شیرین پیدا شود حاضر نیستند بگویند، یا رسول الله تو هم سهمی داشتی، رهبری تو هم بوده‌است. می‌گویند: خدا کرده‌است. اگر شکستی، کشته شدنی، رنجی، گرسنگی، (که اینها هم حسنه است و نزد خدا پاداش دارد.) می‌اندازند گردن رسول خدا. بعد قرآن می‌گوید: «...قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...»؛ بگو همه از جانب خداست. اما اگر به دید مطلق نگاه بکنیم، هیچ وقت خدا فاعل شر نیست. سیئه به معنای شر، هیچ وقت خدا انجام نمی‌دهد. ما هستیم که شر می‌کنیم. اگر مرگ برسد، انسان صبوری کند، برای خدا باشد که شر نیست. کشته شدن برای خدا که شر نیست؛ رنج کشیدن برای خدا شر نیست، خیر محض است. اصلاً شری وجود ندارد؛ شر را ما ایجاد می‌کنیم. پس هیچ تعارضی وجود ندارد. ما آیات فراوانی در قرآن کریم داریم که به این حقیقت اشاره می‌کند، تصریح دارد. ببینید بین دو آیه، اگر به دید ظاهری و ترجمه‌ای نگاه کنید، تعارض است. البته دلیل اینکه دشمنان قرآن اطراف این آیات نیامدند، این نیست که این آیات را

دو معنا برای سیئه و حسنه:

- ۱- اعتباری
- ۲- واقعی

اگر به دید مطلق نگاه بکنیم، هیچ وقت خدا فاعل شر نیست. سیئه به معنای شر، هیچ وقت خدا انجام نمی‌دهد.

ندیدند، دیدند ولی آنقدر جوابهای مفسران و مدافعان قرآن دندان شکن بوده است که دیدند دیگر صرف نمی کند، بیایند دعوا کنند؛ چون جواب محکم داده شده است. پس معلوم می شود آن آیه که می فرماید: اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف زیاد بود؛ منظور این نیست که بگوید: در قرآن تعارض وجود ندارد. بلکه تعارض وجود ندارد، اما این آیه این مطلب را نمی خواهد بگوید. علامه هم نپسندیدند. شاید به همین دلایل بوده است. یک تفسیر دیگر هم می توانیم بکنیم که به اعتقاد من این هم یک جایی دارد. می گوییم: «اِخْتَلَفَ زَيْدٌ وَ عُمَرُ فِي الثَّمَنِ» زید و عمر در ثمن معامله با هم اختلاف کردند. «اختلفا فيه» یعنی در یک چیزی اختلاف کردند. طبق این تفسیر دیگر فاعل اختلاف قرآن نیست. اختلاف به خود قرآن استناد داده نمی شود. فاعل اختلاف به بیرون استناد داده می شود. آیه می خواهد این را بیان کند که اگر این قرآن کتاب غیر خدا بود، می دیدند که مسلمین در این قرآن اختلاف زیادی با هم پیدا می کردند. همین که در آن اختلاف نکردند، این بهترین دلیل بر حقانیت این کتاب است، برای این که از نزد خداست. من این را توضیح می دهم. امت اسلام ۷۳ فرقه شدند، در چه مسئله جزئی است که ما با هم اختلاف نداریم؟! در نماز صدها اختلاف داریم، در وضو دهها اختلاف داریم، در مورد روزه صدها اختلاف داریم، در مورد حج اختلافات فراوان داریم. تمام فروع و احکام فرعی، همه ما با هم اختلاف داریم. اما همین که به قرآن می رسیم در یک حرفش با هم اختلاف نداریم، آنهم قرآنی با این کلی گویی. این عجیب نیست! کتب آسمانی، که از سوی بشر، دستکاری شده را نگاه کنید، همین انجیل، ده نسخه بوده است، بعد دیده اند که مشکل سازاست، شش نسخه آن را سوزانده اند و چهار نسخه آن را نگهداشته اند. بالاخره آن که خداوند نازل کرده که چهار کتاب نبوده است؛ همه

آنها قبول دارند که خداوند یک کتاب نازل کرده است. حالا کدامش کتاب خدا است؟! کتابی که از نزد خدا نیست عاقبتش این است، مورد اختلاف واقع خواهد شد. اما امت اسلام در یک کلمه قرآن با هم اختلاف ندارند. مرحوم ملا محمد کاظم ساروقی، آن حافظ قرآن، که به امداد الهی حافظ کل قرآن شد، عین همین قرآن موجود را می خواند. آیت الله العظمی بروجردی استناد کرده بودند، به همین معجزه، بر این که قرآن یک حرفش کم و زیاد نشده است. گفته بودند: اگر قرآن چیزی غیر از این بود، ایشان باید غیر از این را از حفظ می شد. بالاخره خدا که قرآن تحریف شده به کسی عنایت نمی کند. ما را روایات بسیار از اهل بیت<sup>(ع)</sup> داریم که فرمودند: همین قرآنی که در دست مردم است، درست است. پس اینکه می فرماید: «...لَوْ جَدُّوا فِيهِ اِخْتِلَافًا كَثِيرًا!»؛ یعنی، اختلاف زیادی از سوی امت اسلام در قرآن می یافتند. بعبارت دیگر یعنی مردم بر سر قرآن اختلاف می کردند، اگر این قرآن از غیر خدا بود. اینکه این همه فرقه های متعدد از مسلمین در مسائل فرعی همدیگر را لعن و نفرین می کنند، خون یکدیگر را مباح می دانند، همدیگر را مهدورالدم می دانند. تا این حد با هم اختلاف دارند، اما وقتی می رسند به قرآن روی یک کلمه با هم اختلاف ندارند، این هم کتابی با این گستردگی. این بهترین سند است برای این که این کتاب، کتاب خداست. این هم خبر غیبی و هم دلیل بر اینکه از نزد خداست. به اعتقاد ما تفسیر اخیر دقیق تر است، بر مفاد آیه گویاتر است. اما این تفسیر که بگوییم در سطح کار پیغمبر اختلافی رخ نمی دهد، این چیزی نیست که همه مردم بفهمند؛ قابل لمس برای همه مردم نیست که قرآن بخواهد با این دلیل



عموم مردم را متنبه کند. بله! نوابغ و بزرگان و صاحب نظران این را می فهمند. اما مردم عادی که این را نمی فهمند و حتی از ظاهر آیه هم این فهمیده نمی شود. قرآن می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ...»<sup>۱</sup>؛ به موسی کتاب دادیم در کتاب موسی اختلاف شد، یعنی تناقض گویی شد؟! نه، یعنی مردم در مورد کتاب موسی اختلاف کردند. کی اختلاف شد؟ موقعی که دست تحریف در آن رفت. پس «اُخْتَلَفَ فِيهِ» و «اختلفوا فيه» که در قرآن به کار رفته است، معنایش این است که یک عده‌ای بر سر یک چیزی با هم دعوا کنند. او بگوید: این طوری است. آن یکی بگوید: آن طوری است. قرآن می فرماید: اگر این کتاب از نزد خدا نبود، اینچنین دعوایی بر سر قرآن هم پیش می آمد. این تعبیر خیلی ساده تر و دلنشین تر است، اگر چه آن مطلب کاملاً دقیق و در جای خود صحیح است.

آیا اعجاز، قدرت خود انبیاست یا اینکه دعا می کنند و خدا معجزه می کند؟

سه بحث در مورد اعجاز و معجزه است. دو نظریه داده اند. عده‌ای می گفتند: پیامبران فقط دعا می کردند، خدا معجزه می کرد. حضرت موسی<sup>(ع)</sup> هم مثل بقیه، گفت خدایا! این رودخانه را بشکاف! خدا هم فرمود: تو عصا را بزن! من می شکافم. حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> دعا می کرد: خدایا! این مرده را زنده کن! خدا هم زنده اش می کرد. عده‌ای دیگر گفتند: منشاء اعجاز دانشی بوده که خدا به پیامبران داده است. منتها موقع استفاده از این علم باید اجازه می گرفتند؛ این نبوده است که بگوییم به صرف دعا باشد. پیغمبران اجازه می گرفتند، بعد به وسیله دانششان کارهای خارق العاده می کردند؛ یعنی منشاء معجزه مستقیم از طرف خدا نبوده، غیر مستقیم بوده است؛ علمی بوده که

خدا به پیغمبران داده است که با آن علم معجزه می کرده اند. این دو مطلب است؛ یک وقت می گوییم: این نور مستقیم تابیده است به دیوار، یک وقت می گوییم: این نور به آینه تابیده و از آینه به دیوار تابیده است. هر دو تا در نهایت عنایت خدا می شود. اما فرق دارد. عده ای گفتند: منشاء معجزات نفوس انبیاست، یعنی خود انبیا در باطنشان دانشی دارند که می فهمند چه کار کنند که مرده زنده شود. قدرتهایی دارند که بلد هستند چه کار کنند که شخص مریض شفا بگیرد. دست ما از آن دانش کوتاه است. عده ای هم گفتند: نه، پیغمبران هم مثل ما هیچ دانش اضافه ای نداشتند فقط مقرب خدا بودند، دعا می کردند اعجاز صورت می گرفت.

در هر دو صورت قدرت از آن خداست، منتها در صورت اول، قدرت خدا به این شکل تجلی پیدا می کند که خدا به پیامبر علم داده است. فردی می رود گندم می کارد، علم کشاورزی دارد. نان درمی آورد، می خورد. این مال خداست. مال خودش نیست. زمین و آب و آسمان و خورشید و مواد، همه مال خداست. منتها علمی هم به او داده که این کار را بکند. یک وقت، مثل بنی اسرائیل نان از آسمان می ریزد روی سرش برمی دارد، می خورد. این دو فرق دارد اگر چه هر دو مال خداست. آیات و روایات مورد اول را تأیید می کنند. یعنی منشاء معجزه نفس پیغمبر است. یعنی سیر معجزه به این شکل است که خداوند دانشی به پیغمبر می دهد، دانشی خارق عادت و مافوق دانش بشری، او با همین دانش این کارها را انجام می دهد. یک پزشک، آنها مثلاً در سلولهای بنیادی اعصاب و نخاع و یا یک جایی از بدن را ترمیم می کنند این دانش است، از یک دانشی استفاده می کند، بعد هم می گوید: الحمدالله که خداوند این دانش را به ما داد. مشکلی هم ندارد. قرآن این را تأیید می کند. آیات ۱۱ سوره ابراهیم و ۳۸ رعد، اشعار به این مطلب دارد که

منشاء معجزه نفوس  
انبیاست؛ یعنی  
خداوند دانشی به  
پیغمبر می دهد و او با  
همین دانش این کار را  
انجام می دهد.

(ظهور ندارد، به اعتقاد من در حد اشعار است. یعنی اگر خوب دقیق شوید، می‌بینید این را می‌خواهد بفرماید): «...وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»؛ (مردم می‌گفتند که اگر راست می‌گویید که پیغمبر هستید، هر معجزه‌ای که ما هوس کردیم انجام دهید!) پیغمبران در جواب می‌گفتند که: ما می‌توانیم معجزه کنیم، اما بدون اذن خدا این کار را انجام نمی‌دهیم. آوردن آیه را به خودشان اسناد می‌دهند. «أَنْ نَأْتِيَ بِآيَةٍ»؛ ما می‌توانیم آیه بیاوریم، اما اجازه می‌خواهد، همه جا نمی‌توانیم، خیلی جاها اجازه داده نمی‌شد. این نظر را روایات متعدد، در باب علم ائمه، تأیید می‌کند. من یک روایت انتخاب کرده‌ام. مفاد روایت این است که حضرت آصف برخیا که تخت بلقیس را از سرزمین یمن تا شام در یک چشم به هم زدن، آورد، یک دانش از ۷۳ بخش دانش الهی داشت. عیسی که مردگان را زنده می‌کرد، با دو بخش از این دانش بود. موسی که آن معجزات را می‌کرد با چهار بخش از این دانش انجام می‌داد، (یا چهار حرف از این دانش). حضرت ابراهیم با ۸ حرف از این دانش، حضرت نوح ۱۵ حرف از این دانش را داشت. پیغمبر اسلام ۷۲ بخش از این دانش را داشت. پس اینها دانش است، روایات هم تأیید می‌کند. علامه هم با آن تیزبینی که در آیات قرآن و دقت نظر بلندی که دارند، به شدت فرموده‌اند: منشاء معجزات در نفوس خود انبیا است. پس اگر شخصی مثل شهید ثانی بر فرض در قبرستان مرده را زنده می‌کرد، آن به دعا بود، به دانش نبود. از روش دوم بود. انبیا منشاء معجزه در نفس خودشان است. این مثل این است که یک شروری بر سر راه یک نفر قرار بگیرد، ببیند حریفش نمی‌شود، بگوید: خدایا! شرش را از سر من کم کن! یک ماشین بیاید، بزند به او و پایش را بشکند. یک وقت است که نه، خودش رزمی کار است، یک مشت می‌زند به او، می‌اندازدش کنار. از هر دو راه شر شرور کم شد؛ اما فرق

تأثیر معجزه به اذن الهی است.

کرد. بین انبیا و علما چقدر فاصله است؟ به همین اندازه فاصله است. البته این هم بگویم: راه برای همه باز است. پس نتیجه این است که معجزه معلول دانشی قدسی از سوی پیغمبران است، انجام آن به اذن خداست. خدا می‌گوید: این دانش، این فناوری را به تو دادم، حالا هر جا که اجازه دادم استفاده می‌کنی! هر جا اجازه ندادم استفاده نمی‌کنی. پیغمبر هم مطیع است.

معجزه مولود علت‌های مرموزی است که هرگز مغلوب نمی‌شود. یک درد را به دو گونه می‌توانیم درمان کنیم. ۱- فردی می‌گرن دارد برود متوسل شود به امام رضا (ع) و شفا بگیرد ۲- دارویی کشف شود که این دارو وقتی خورده می‌شود آن درد شفا می‌یابد. هر دو طریق، علت شفا می‌شوند. یک تفاوت بنیادی غیر از تفاوت‌های متعدد بین این دو علت است. علت عادی علت مغلوب شدنی است، شکست‌پذیر است. علت اولی، علت شکست‌ناپذیر است. خیلی ساده‌تر عرض کنم، علت دومی ممکن است مانعی سر راهش پیدا شود که نگذارد اثر کند، جلوی اثرش را بگیرد. می‌شود شکست خورده. اما اگر معجزه شد، دیگر مانع نمی‌تواند جلویش را بگیرد، هر مانعی بیاید از سر راه برمی‌دارد، می‌شود شکست‌ناپذیر. بنابراین معجزه زاییده یک علت‌های ناشناخته و مرموزی است که هیچ وقت مغلوب نمی‌شود؛ چون پشتش اراده‌ی خدای عزیز است. عزیز یعنی شکست‌ناپذیر. (عرب ابتدأ عزیز را به زمینی می‌گفته است، که بیل در آن کارگر نمی‌شده است. زمین‌های خیلی سخت. بعد این کلمه اطلاق شده است به ذات اقدس الهی که اراده‌اش غالب است. همین کلمه را بعد به انسان‌هایی نیز می‌گفتند که شخصیت خوب در اجتماع دارند. گویی که شخصیت آنها راه نفوذی ندارد، نقطه‌ضعفی ندارند که بشود، آن نقطه‌ضعف را بگیری و آبرویشان را ببری. می‌گویند: فلانی خیلی عزیز است. یعنی هیچ نقطه‌کوری ندارد که بتوانی نفوذ

معجزه مولود علت‌های مرموزی است که هرگز مغلوب نمی‌شود.

چون معجزه به اراده خداست، مغلوب هیچ علت قویتری نمی‌شود.

کنی در شخصیتش، شکست ناپذیر است. پس کلمه عزیز یعنی مغلوب نشو. چون در پشت معجزه اراده خداست؛ این علتی است که مغلوب هیچ علت قویتری نمی‌شود. در سوره صافات می‌فرماید: «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»<sup>۱</sup>؛ می‌فرماید که قبلاً این حکم را در مورد پیغمبران حتمی کردیم که قطعاً یاری شده هستند، یعنی مغلوب نمی‌شوند. «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»، لام، لام تأکید است؛ یعنی قطعاً اینها غالب هستند. ارتش ما ارتش شکست ناپذیر است. در سوره مجادله می‌فرماید: «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي...»؛ خداوند این گونه مقدر کرده که من و رسولانم همیشه غلبه کنیم. بنابراین معجزه که کار پیغمبران الهی است، یک کاری است مثل سایر امورشان شکست ناپذیر، آنها شکست نمی‌خورند. دارو ممکن است به خاطر مانعی بی‌اثر شود. دارو علت شفاست اما گاهی مغلوب عوامل قویتر می‌شود و اثر نمی‌کند. معجزه هم علت شفاست اما مغلوب هیچ عاملی نمی‌شود. قرآن در سوره بقره می‌فرماید: «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ النَّارِ الَّتِي أُسْتُوقَدَ نَارًا...»<sup>۲</sup>؛ مثل این منافقان، مانند مثل کسی است که آتشی افروخت. «...فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ...»<sup>۳</sup>؛ و چون پیرامون آنان را روشنائی داد خدا نورشان را برد، «...وَوَتَرَكَّهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ»<sup>۴</sup>؛ آنها را در تاریکیهایی

۱- صافات آیات ۱۷۲ و ۱۷۳

۲- بقره آیه ۱۷

۳- همان

۴- همان

که نمی‌بینند رهایشان می‌کند. «صَمُّ بَكْمٍ عَمَى فَهَمٌ لَا يَرْجِعُونَ»<sup>۱</sup>؛ کردند، لالند، کورند، بنابراین به راه نمی‌آیند. یکی از روشهای قرآن مثل زدن است. کلمه مَثَل یعنی نمونه، تمثیل یعنی یک مفهوم معنوی تجسم پیدا کند. قرآن در مورد روح می‌فرماید: «...فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»<sup>۲</sup>؛ ما روح خود را به سوی مریم فرستادیم، به شکل یک بشر تمثیل کرد. عین یک بشر وجود خارجی پیدا کرد، می‌گویند تمثلات برزخی. عرب به مجسمه می‌گوید تمثال. مثل زدن یعنی: یک مفهوم غیر مادی را شکل مادی بدهید. بعنوان نمونه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ...»<sup>۳</sup>؛ ای مردم مثالی می‌زنیم پس به آن گوش دهید. «...إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ...»<sup>۴</sup>؛ آنهايي که از غیر خدا می‌خوانید یک مگس هم نمی‌توانند خلق کنند، حتی اگر بر مگس اجتماع کنند، «...وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ...»<sup>۵</sup>؛ اگر مگس چیزی از آنها بگیرد، نمی‌توانند از او پس بگیرند. این یک مثل است. یک مطلب معنوی غیر محسوس را حسی می‌کند، گو اینکه یک چیز ناپیدا را پیدا می‌کند. این روش، روش جالبی است.

---

۵- بقره آیه ۱۸

۱- مریم آیه ۱۷

۲- حج آیه ۷۳

۳- همان

۴- همان

بعنوان نمونه، بحثهای فلسفی، بحثهای خیلی غامضی است، اگر آن را همینطور که هست بیان کنیم خیلی خسته کننده و غیر قابل فهم است، اما اگر آنرا با یک مثال ساده بیان کنیم خیلی راحت تر فهمیده و درک خواهد شد. ما به سه طریق می توانیم مطلب را بیان کنیم: یکی اینکه اول مفهوم را بگوییم و رد شویم و طرف مقابل هم هیچ نفهمد، راه دیگر اینکه اول مفهوم را بگوییم و بعد مثال بزنیم که روش خوبی است و طرف یاد می گیرد ولی خیلی زود خسته می شود، راه دیگر اینکه اول مثال بزنیم بعد مفهوم را بیان کنیم، که این راه خیلی جالب است و خستگی هم در آن نیست. این مثال را قبلاً هم زده ام بحث تشکیک در وجود که یک بحث فلسفی است و من آن را با یک مثال ساده بیان می کنم. چند نورافکن را فرض کنید، نور نورافکن یک متری شدیدتر از نور پنج متری است و نور پنج متری شدیدتر از نور ده متری است، همه اش هم نور است و در نور بودن هیچ فرقی با هم ندارند. یک وجود واحد که مراتب دارد مراتب ضعف و مراتب شدت. کناریش را می گوییم نور شدید است و ده متری را می گوییم نور ضعیف است. پس یک وجود می تواند مراتب قوی داشته باشد و مراتب ضعیف، یا مثال دیگر برقی که کنار سد دز تولید می شود قویتر از برقی است که در خانه ها مورد استفاده قرار می گیرد و آن دوباره قویتر از برقی است که در شارژر موبایل ها استفاده می شود، اینها چقدر با هم فرق دارند، همه اش برق است. اولی آنقدر قوی است که حتی نمی شود تا فاصله ده متری آن هم رفت اما آخری را دست هم به آن بزنی اثری نمی کند، همه آنها هم برق هستند و یک وجود است، وجود برق شدید و وجود برق ضعیف، که مراتب ضعف و شدت دارند. حالا با این مثالها می گوییم که فلاسفه این اصطلاح را اینگونه به کار می برند، می گویند وجود دارای مراتب ضعف و شدت است؛ یعنی وجود امری

مشکک است این را می‌گویند تشکیک در وجود و راحت آن را فهمیدیم. حالا اگر ما همان اول اینگونه می‌گفتیم که وجود امری است مشکک نه متواطیء دارای مراتب ضعف و شدت است، که در همهٔ مراتب آنچه مقوم وجود است موجود است؛ فهم این مطلب به این صورت بسیار سخت است. ببینید ما از طریق مثال وارد شدیم و فهم مطلب چقدر راحت شد. قرآن از همین روش استفاده کرده است. در سورهٔ یوسف در بدو ورود نمی‌گوید که مردم ما می‌خواهیم توحید را به شما بگوییم، اثرات صداقت را گوش کنید، در ابتدا می‌فرماید: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...»<sup>۱</sup>؛ می‌خواهیم برایتان قصه بگوییم، خوب که طرف مجذوب قصه شنیدن شد (چون قصه تجسم است، تمثّل است، یعنی دارد یک مطلب نامحسوس را محسوس می‌کند) یکوقت یک مفهوم عظیم معنوی را در روح مخاطب القا می‌کند، «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ...»<sup>۲</sup>، این را یوسف به دوست زندانش می‌گوید، تا طرف می‌آید خسته شود برمی‌گردد سر داستان. سوره‌های قصص، طه، مریم، نیز به همین روش است، اول مصداق را شروع می‌کند. اگر می‌خواهید حالت‌های خطابی جذاب و گیرا شود اول داستان بگویید. این روشی است که قرآن دارد. در قرآن تا جایی که من بررسی کرده‌ام سی، چهل مثل آمده است، از جمله: آیهٔ ۱۷۱ بقره که کافران را به چهار پایی مثل می‌زند که اصوات را می‌فهمد اما نمی‌داند که معنایش چیست. آیهٔ ۲۶۱ بقره و چندین آیهٔ دیگر که مثال کسانی است که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند به مثل کشاورزی تشبیه

---

۱- یوسف آیه ۳

۲- یوسف آیه ۴۰



می‌کند که یک دانه گندم در زمین می‌اندازد و هفتاد خوشه از آن بدست می‌آورد و مثل کسانی که اموالشان را ریایی انفاق می‌کنند به تخته سنگی می‌ماند که گرد و غبار بر روی آن نشسته و بی‌ارزش است و با یک باد و باران از بین می‌رود و دیگر سنگ هیچ است. در سوره آل عمران آیه ۱۷ می‌فرماید: مثل اموال این کافران مانند کشته‌ای است که سرمای بیاید و همه‌اش را از بین ببرد. آیه ۱۷۵ اعراف: «وَأَنْتُمْ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا...»؛ داستان بلعم باعور است که او را به سگ تشبیه کرده‌است (سگ هار) که اگر با آن گلاویز شوی تو را گاز می‌گیرد و اگر هم از دستش فرار کنی باز هم دنبالت می‌کند و تو را گاز می‌گیرد، آخر شر دامت را می‌گیرد، این مثل، مثل کسانی است که آیات خدا را تکذیب می‌کنند، مثلشان، مثل سگ هار است هر کارشان کنی برای جامعه مضر هستند به حال خودشان بگذاری، می‌گزند؛ اگر از آنها انتقاد هم کنی می‌گزند، هر کارشان کنی لطمه خودشان را می‌زنند.

مثل دیگر سوره یونس آیه ۲۴ است که در مورد حیات دنیا است و آن را به کشته‌ای تشبیه کرده‌است. آیه ۲۴ سوره هود که مثل انسانهای مؤمن و کافر را به انسانهای بینا و شنوا و نا بینا و ناشنوا تشبیه کرده‌است، بعد در چندین آیه قرآن تأکید دارد که ما تمام مثلها را برای مردم در این قرآن زدیم، در حالیکه ما در قرآن نهایتاً ۴۰ مثل را بیشتر نمی‌بینیم، «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ...»؛ و به راستی در این قرآن از هرگونه، مثلی گوناگون آوردیم. آیه ۲۷ زمر و ۵۷ روم هم هست، محتوای آیات هم این است که ما تمام مثلها را برای مردم در قرآن آوردیم. مثل یعنی

مَثَلٌ یعنی نمونه عینی و خارجی، پس داستانهای قرآن هم مَثَلٌ است و خود قرآن هم آنها را مَثَلٌ نامیده‌است.

نمونه عینی و خارجی، پس داستانهای قرآن هم مثل است (داستان موسی و عیسی و غیره) خود قرآن هم این را قبول دارد که داستانهایش مثل است «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ...»؛<sup>۱</sup> مثل عیسی نزد خدا مثل، مثل آدم است، خدا داستان عیسی را بیان کرده، داستان آدم را بیان کرده و از آن به عنوان مثل یاد می‌کند. یا در مورد حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ»<sup>۲</sup>؛ هنگامی که عیسی بن مریم به عنوان مثال معرفی شد قوم تو روی گردان شدند، پس معلوم شد داستان عیسی یک مثل قرآنی است. این نیست که ما یک چیز را به چیز دیگر تشبیه کنیم، این فقط مثل نیست این جزئی از مثل است. پس دو نوع مثل در قرآن داریم. آیه ۱۰-سوره تحریم می‌فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ...»؛ خدا مثل زد برای کافران زن نوح و زن لوط را (که این دو تا کافر بودند) داستان اینها در قرآن آمده، ولی خدا به عنوان مثل از این داستان یاد می‌کند، پس تمام داستانهای قرآن هم یک نوع مثل است. بنابراین یک نتیجه می‌گیریم همه آیات مربوط به امثال قرآن را در یک جمع‌بندی قرار می‌دهیم: ۱- تشبیهات است، اینکه بلعم باعور را تشبیه به سگ می‌کند، یا مکذبین آیات خدا را تشبیه به سگ می‌کند، یا آنهایی که در مقابل منطق توحیدیان مقاومت ندارند تشبیه می‌کند به الاغی که از شیر فرار می‌کند، ۲- همان داستانهای پیامبران و سرگذشت اقوام و ملت‌ها و امتهایی است که قرآن بیان کرده، اینها مثل است، آیاتی در قرآن اشاره دارد که اینها مثل است. یک نکته این که

دو نوع مثل در قرآن:  
 ۱- تشبیه  
 ۲- داستان و سرگذشت

۲- آل عمران آیه ۵۹

۱- زخرف آیه ۵۷

هر وجودی و حقیقتی مثلی دارد، شما هر حقیقتی را که بخواهید برای مردم توضیح دهید، خوب که بگردید می‌توانید یک مثل برایش پیدا کنید، مثلاً علم، علم آموزی ما می‌خواهیم بگوییم هر چه به مردم یاد بدهی علم نورش بیشتر می‌شود، قرار نیست کم بیاید. می‌خواهیم برای این مثل بیاوریم، می‌گوییم یک شمع اینجاست صد تا شمع را با آن روشن کن، از نور شمع اول کم نمی‌آید، ببینید مثل دارد. خدا هم مثل دارد ولی مثل ندارد، اما دو جای قرآن فرموده خدا مثل دارد «...وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى...»؛<sup>۱</sup> «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»<sup>۲</sup>. خدا هم مثل دارد و اهل بیت مثل خدا هستند. هیچ حقیقتی در عالم نیست که مثلی نداشته باشد. آقای قرائتی یکی از دلایل موفقیتشان این است که مثلها را برای حقایق پیدا می‌کند و این باعث می‌شود که مطلب برای مخاطب جاببفتد. هیچکس مثل قرآن از این روش استفاده نکرده است. اما می‌خواهم این نکته را برایتان عرض کنم قرآن با مثلهای محدود اما جامع، تمام مثلهای عالم را بیان کرده یعنی هر مثالی را که شما بخواهید می‌توانید از این مثلهای محدود پیدا کنید قرآن اصرار دارد که: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ...»<sup>۳</sup>؛ هرچه مثل جهت هدایت انسان لازم است در این قرآن است. حالا این همت شما و این تیزهوشی شما که از این مثلهای محدود، مثلهای نامحدود دیگر را در بیاورید پس مثل هر چیزی در قرآن وجود دارد. عربها در فرهنگشان یک تفاوتی در مثال زدن

---

۱- نحل آیه ۶۰

۲- روم آیه ۲۷

۳- روم آیه ۵۸

هر وجود و حقیقتی،  
مثلی دارد، حتی خدا؛  
اهل بیت<sup>(ع)</sup>، مثل خدا  
هستند.

با ما دارند؛ مثلاً کسی که می‌خواهد یک کاری را انجام بدهد، نمی‌تواند بعد می‌رود سراغ یک کار بزرگتر، نمی‌تواند وزنه ده کیلویی را بلند کند، می‌رود سراغ وزنه بیست کیلویی! ما در فارسی به این فرد می‌گوییم موش در سوراخ نمی‌رفت به دمش جارو بسته بود. اگر به این فرد بگوییم مثل کار تو این است که موش تو سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش می‌بست می‌گوید: ما را هم موش کردید و فوری خودش را جای آن مثل قرار می‌دهد و در فارسی این طوری است. این است که در مثالهای فارسی ما خیلی باید مواظب نزاکت و ادب باشیم تا طرف ناراحت نشود. ولی در زبان عرب این طور نیست آنها مقایسه نمی‌کنند در قدیم گفتند: در مثل مناقشه نیست، من می‌گویم در مثل مقایسه نیست. در خطبه شقشقیه امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> وقتی می‌فرمایند که مردم چقدر دور من ازدحام کرده بودند تا بیعت کنند چون تعدادشان زیاد بود (درمیان حیوانات گفتار گردش بسیار پشمالو است) امام فرمودند: اینقدر مردم دور من جمع شده بودند مثل موهای گردن گفتار! این است که در ادبیات عرب و در ادب عربی، مقایسه در مثالها نمی‌کنند. اینکه شما گاهی وقتها فکر می‌کنید که در قرآن توهین کرده‌است، نه این طور نیست. در ادبیات و زبان فارسی ما، خیلی توهین استشمام می‌شود اما اکثراً در زبان عرب این طور نیست. البته در بعضی موارد تعمدِ گوینده از قرائن مشخص می‌شود، مثل مقایسه بلعم باعورا و مکذبین با سگ. اما جاهای معمولی این طوری نیست. این تفاوتی است که در فرهنگ فارسی و عربی است که آنها در مثل، مقایسه کمتر می‌کنند یا اصلاً مقایسه ندارند ولی ما مقایسه می‌کنیم این است که ما وقتی می‌خواهیم مقایسه کنیم باید او را با فرشته‌ها و موجودات مافوق خودش مقایسه کنیم که ناراحت نشود و به

نظر می‌رسد رسم ادب عربی به این دلیل که راه ادیب را کمتر سدّ می‌کند و کمتر او را در محذور قرار می‌دهد موفق‌تر است.

### آیات مطرح شده در جلسه هشتم:

- ۱- «...وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (نساء آیه ۸۲)
- ۲- «...فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً...» (نساء آیه ۳)
- ۳- «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...» (نساء آیه ۱۲۹)
- ۴- «...فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ...» (نجم آیه ۳۲)
- ۵- «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا» (شمس آیه ۹)
- ۶- «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنْفُسَهُمْ...» (نساء آیه ۴۹)
- ۷- «...نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ...» (مائده آیه ۱۸)
- ۸- «وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى...» (بقره آیه ۱۱۱)
- ۹- «وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً...» (بقره آیه ۸۰)
- ۱۰- «ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا \* حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا \* قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ...» (كهف آیات ۹۲ و ۹۳ و ۹۴)

- ١١- «...وَإِنْ تَصِبِهِمْ حَسَنَةً يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تَصِبِهِمْ سَيِّئَةً يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...» (نساء آیه ٧٨)
- ١٢- «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...» (نساء آیه ٧٩)
- ١٣- «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ...» (هود آیه ١١٠)
- ١٤- «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» (صافات آیات ١٧٢ و ١٧٣)
- ١٥- «مَثَلَهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ...» (بقره آیات ١٧ و ١٨)
- ١٦- «...فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا» (مريم آیه ١٧)
- ١٧- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبِهِمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ...» (حج آیه ٧٣)
- ١٨- «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...» (يوسف آیه ٣)
- ١٩- «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ...» (يوسف آیه ٤٠)
- ٢٠- «وَآتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا...» (اعراف آیه ١٧٥)
- ٢١- «وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً...» (١٧١ بقره)
- ٢٢- «مَثَلُ الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ...» (٢٦١ بقره)

۲۳- «مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ...» (۱۱۷)

(عمران)

۲۴- «وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا

فَأَقْصَصَ الْقَصَصَ...» (۱۷۶ اعراف)

۲۵- «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ

الْأَنْعَامُ...» (۲۴ یونس)

۲۶- «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ...» (۲۴ هود)

۲۷- «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ...» (۸۹ اسراء)

۲۸- «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ...» (۲۷ زمر و ۵۸ روم)

۲۹- «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ...» (آل عمران آیه ۵۹)

۳۰- «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتِ نُوحٍ وَ امْرَأَتِ لُوطٍ...» (تحریم آیه ۱۰)

۳۱- «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (روم آیه ۲۷)

۳۲- «لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السُّوءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى...» (نحل آیه ۶۰)

افتطمعون : آیا طمع دارید ؟	خطیئته : خطاهایش	یُرَدَوْنَ : برگردانده می شوند .
فریق : گروه، دسته	میثاق: پیمان	لَا يُخَفِّفُ : تخفیف داده نشود .
یحرفونه : تحریف می کنند آن را	ذی القُربی: خویشاوند	قَفَّینَا : در پی آوردیم .
عقلوه : آن را گرفتند (و فهمیدند)	قولوا...حُسناً: سخن نیک گوئید.	البینات : دلائل روشن
لقوا: ملاقات کردند	تولیتم : رو گردان شدید	آیدناه : تائیدش کردیم .
خَلَا : خلوت کرد.	لاتسفکون : نریزید (خونها را)	افکلما : پس آیا هر گاه ...
أَتَحَدِّثُونَهُمْ: آیا با آنها سخن می گوئید؟	دماء: خونها	لاتهوی : تمایل ندارد.
فَتَحَ : گشود	دیر (جمع دار): خانه، خانه ها	کذَّبتم : تکذیب کردید.
لِيُحَاجُّوْكُمْ : تا با شما مناظره کنند.	اقررتم: اقرار کردید	قلوبنا غلف : دل‌های ما در پرده (غلاف) است.
مایسرون : آنچه پنهان می کنند.	ثم انتم هولاء: سپس شما همانید که ...	مصدق : تصدیق کننده
مایعلنون : آنچه آشکار میکنند.	تظاهرون علیهم : علیه آنها با کمک هم اقدام می کردید.	یستفتحون : طلب پیروزی می کردند
أُمِّیون : درس ناخوانده ها	الاثم : گناه	عرفوا : شناختند
امانیّ : آرزوها (جمع اُمْنِیة)	العدوان : دشمنی	بئسما اشتروا به : بد چیزی است



آنچه بدان فروختند		
وایل : وای بر - هلاکت	یاتوکم : بیایند نزد شما	بغیا : از روی تجاوزگری
لیشتروا : تا بفروشند	أساری : اسیران	باؤا بغضب : برگشتند به غضبی
ثمن : بها	یاتوکم اساری : اسیرتان شوند.	مهین : خوار کننده
لن تمسنا : ما را نگیرد	تفادوهم : فدیة ار آنها می گرفتید	وراءه : پشت آن (ماسوای آن)
اتخذتم : آیا گرفتید	فما جزاء ... : نیست جزای ...	فلم : پس برای چه
احاطت : محاصره کرد	خزی : خواری	جاءکم ... بالبینات : آورد برای شما بینات را
العجل : گوساله	بابل : نام سرزمین (عراق کنونی)	تسئلوا : سوال کنید
رفعنا : بلند کردیم - بالا بردیم	هاروت و ماروت : نام دو فرشته	یتبدل : عوض کند
خذوا : بگیرید	انما: فقط	ضل : گمراه شده
واسمعو : بشنوید	فتنه: (اینجا یعنی)آزمایش	سواء السبیل : راه درست
عصینا : معصیت کردیم	ضارین: ضررزنندگان	ود: دوست دارد.
أشربوا فی قلوبهم العجل: دل‌های آنها شیفته محبت گوساله شد	یفرقون: جدایی می اندازند	یردونکم : بازتان گردانند
فتمنوا: آرزو و تمنا کنید	المرء : انسان - آدمی	تبین : آشکار شد - روشن شد
لتجدنهم : حتماً خواهی یافت ایشان را	یتعلمون : یاد می گرفتند	فاعفوا : عفو کنید
احرص: حریص‌ترین	یضرهم : ضرر می‌زد آنها را	واصفحوا : درگذرید

یَوْلَا : دوست می‌دارد	لَمِنْ اِشْتَرِيَهُ : هر کس آنرا خرید	و مَا تُقَدِّمُوا : پیش نمی‌فرستید
لَوْ يُعَمَّرُ : که عمر کند	مَالَهُ : ندارد - برای او نباشد	هُود : یهودان
الف سنه : هزار سال	خَلَّاق : بهره - نصیب	نِصَارِي : مسیحیان
مَزْحَزْحَه : دور کننده او	بئس : چه بد است.	هَاتُوا : بیاورید
عَاهِدُوا : عهد بستند	مَا شَرَوْا : آنچه فروختند	اسْلَمَ : تسلیم کرد
نَبَذَ : عهد شکنی کرد	لَمَثُوبَهُ لَ + مَثُوبَهُ : پاداش	وَجْهَهُ : صورتش (یعنی خودش را)
ظَهْرَهُمْ : پشت هایشان	رَاعِنَا : رعایت کن مارا	لِیَسْتِ النِّصَارِي عَلٰی شٰی : نصاری چیزی نیستند.
كَانَهُمْ : گوئی ایشان	انظرنَا : به ما نظر کن	اِظْلَمَ : ظالمترین
وَاتَّبَعُوا : پیروی کردند	يَخْتَصُّ : اختصاص می‌دهد	سَعٰی : سعی کرد
مَا تَتْلُوا : آنچه تلاوت می‌کردند	مَا نُنْسَخُ : هر چه را نسخ کنیم	مَا كَانَ لَهُمْ : حق ندارند
مُلْكُ : فرمانروائی	أَوْ نُنْسِئُهَا : یا آن را به تاخیر اندازیم ( یا بفراموشانیم )	اَيْنَمَا : هر کجا
يَعْلَمُونَ : یاد می‌دادند	نَات : می‌آوریم	تُؤَلُّوا : رو آورید
الْمَلَائِكِينَ : دو فرشته	أَمْ تُرِيدُونَ : یا اینکه می‌خواهید	ثُمَّ : آنجا
اتَّخَذَ : گرفت	لَا يَنَالُ : نمیرسد	سَفَهَ نَفْسَهُ : بی‌خرد شد
وَلَدٌ : فرزند	مَثَابَهُ : محل رجوع مردم	اصْطَفَيْنَاهُ : او را برگزیدیم
سَبْحَانَهُ : منزه است	وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلًّیًّا : جائی از مقام ابراهیم را نمازگاه	وَصَّی : سفارش کرد

	قرار دهید	
قانتون : فرمانبرداران	عَهْدِنَا : عهد کردیم	بنیه : پسرانش
لولایکَلْمَنَا اللهُ: چرا خدا با ما سخن نمی گوید؟	طَهِّرَا: پاکیزه کنید	لَا تَمُوتُنَّ: نمیرید
تشابهت : شبیه هم شد	الطائفین: طواف کنندگان	حَضَرَ: حاضر شد
بَيِّنَا: بیان کردیم	العاکفین: معتکفان	تِلْكَ: آن (برای مونث و ذلک برای مذکر)
نذیر: ترساننده	الرُّكُوع: رکوع کنندگان	قد خلت : گذشت
تَتَّبِعْ: پیروی کنی	امْتَعَهُ: بهره اش می دهیم	کونوا هودا : یهودی شوید
لا تجزی نفس عن نفس: هیچ نفسی برای نفسی دیگر کاری نکند (یا نفسی به جای نفسی دیگر جزا نبیند)	أَصْطَرَّهٗ گرفتارش می کنم	الاسباط: جمع سبط : دوازده نسل از دوازده پسر یعقوب (سبط در لغت یعنی نوه که بیشتر به نوه دختری گوید و به نوه پسری بیشتر حفید گویند)
اهواءهم: هوسهای آنها	المصیر: محل بازگشت	اوتیَ : داده شد
اذکروا : یاد کنید	یرفع : بالا می برد (می بُرد)	لأنفَرِقْ : جدایی نمی فکنیم
فَضَّلْتُمْ : برتری دارم شما را	القواعدُ: پایه ها	اهتَدُوا : هدایت شدند
و اتقوا يوماً : بترسید از روزی که	تَقَبَّلْ : قبول کن	شقاق : جدائی (دشمنی)
عدل: عوض، همسنگ (جایگزین)	مناسکنا : مناسک و اعمال ما را	ملتهم: آئین و کیش آنها



شهداء علی : گواهان بر	فاستبقوا : از هم سبقت گیرید	لنبلونکم: حتماً شما را امتحان می کنیم
و ما جعلنا : قرار ندادیم	اینما : هر کجا	الجوع : گرسنگی
یتبع : پیروی می کند	یات بکم الله : خدا شما را می آورد	الانفس : جانها
ینقلب : برمی گردد	لَلْحَقِّ : بی تردید حق است	الثمرات : میوه ها
عَقِبِهِ : دو پاشنه اش (عقب یعنی پاشنه پا )	و ما الله بغافلٍ : خدا غافل نیست	بَشِرٍ : مزده بده
ینقلب علی عقبیه (اصطلاحی است به معنای: برگردد به حالت سابق خود (یعنی جاهلیت)	لئلا یکونَ : برای اینکه نباشد	اصابتهُم : به آنها برسد
ماکان الله لیُضیعَ : بنا نیست که خدا ضایع کند	فلا تخشوهُم : از آنها نترسید	آتیتَ ... بکل آیه: بیآوری ... هر آیه ای را
تَقَلَّبَ : گردش	و اخشونی : و از من بترسید	فاذکرونی: یادم کنید

